

روزنامه تبریز مورخ ۱۶ محرم ۱۳۲۹ که  
بهدریت آقای اسمعیل یکنی در تبریز چاپ  
میشده بطبع رسید که ایامی از آن در  
ذیل نقل میشود .

تا که دانش و غیرت شد ذخلق ایرانی  
ملک و ملت ایران رفت در بویورانی

کشوری همه فائق ملتی همه جاهل  
مست جام بی علمی محو خسر نادانی

هجده سنه آفرین از هزار و سیصد بود  
کز شه وطن طهم کرد این نواخوانی

در پایان نذکر دو موضوع را بعنوان تکمله  
لازم دیدم ، یکی آنکه وظیفه خود میدانم

از آقای حاج حسین نجفوانی و آقای سلطانی  
انقراتی که هر دو از امخیر فضیلائی تبریز

میباشند و مدار کمی در احوال مرحوم طالبی  
در اختیار اینجانب گذاشتند تشکر کنم که

بر من فرض بود دیگر آنکه بیوجب شرمی  
که آقای محمد علی صفوت تبریزی در کتاب

داستان دوستانه نوشته طالبی اداری  
پند دخت بوده که یکی از اهالی فظاز شوهر

کرده است .  
مرحوم لعلی ملتب شمس الاملا که یکی از

فضیلائی شهر تبریز بوده درباره طالبی  
اشعار متعددی دارد که چندیت از آنها را

در اینجا نقل میکنیم .  
زنده باش ای حکیم بند آموز

زنده باش ای مریمی آدم  
ای بنای وطن پرستی تو

استوار و تویم و مسحکم  
بخدا قیلوف ایرانی

بالت نیست در دیار عجم  
گوشه «شوره» گرچه ممکن تمت

هست این گوید رشک باغ ارم .  
چند بقا سز چهارم سز هه مراد ۱۳۳

در جوع به سبک نامی چند ۳ ص ۳۶۷ -  
۲۷۲-۲۷۳-۲۷۴ و همان کتاب چند یکم  
ص ۲۸۸ شود .

طالبیون ، [د] [ی] (ج) طالب در حالت  
رضی ، جویندگان .

طالبیة ، [د] [ب] [ع] (ع) طالبی ، مؤنس  
طالب ، اماحه خرقش خوانه . (مسعی-  
الاد) .

طالبی ، [د] [ی] [ع] (ع) سبی) نسبتی  
است سادایی که او از امام موسی علی علیه

السلام ، از اسل برادران آن حضرت حنفی و  
قتیل باشند . (اساد مسعی) ، «عاری -

سید ج ، طالبیون که در حال صعب و حذر  
دعاییی ، سرانند ، ویی یهه رجل من

اشراف العالیین ... فوجد اسم الطالی  
فی الحریة ، قاز ادوان اصم ، کت علیک

حرایة ... قتل ص ... وندمع العالی  
وحضر ذلک المودی وفضی سقا . (مسعی-  
ازد) ج ۲ ص ۳۰۰ حلیون) .

طالبی ، [د] [ی] [ع] (ج) شاهرست  
یازمی ، اور است ، بحر المعاد فی ارشاد العباد  
منظومه است یازمی که بسال ۹۵۵ دوسفر  
روم گفته است .

طالبی ، [د] [ی] (ج) نسبی خربزه پیشرس  
شیرین و لطیف که درون سبز دارد ، نوعی

گرمک از جنسی شیرین تر و آبتر ، و آن  
به بهار و اوایل تابستان ، یکماه ولیم الی دوماه

پیش از خربزه رسد .  
طالبی ، [د] [ی] (ج) { ۹۷ - ۱۴۰ } .

(مطابق ۲۱۶ - ۲۶۳ م) ابراهیم بن عبد الله  
بن حسن بن علی بن ابی طالب ، طالبی ، یکی

از امرای سادات دلاور که در بصره بر  
منصور عباسی خروج کرد ، و چهار هزار

تن جنگ آور با او بیعت کردند و منصور  
از وی در بصره شد و بکوفه انتقال کرد ، ولی

شعبان و بیرون طالبی آفتد و فزونی یافتند  
که وی بر بصره استیلا یافت ، و جاهاتی را

باهر از فارس و واسط طر کت داد ، و آنگاه  
بکوفه حمله ور شد و میان هر اهدن او و سپاهیان

منصور جنگهای خونینی روی داد تا غایت  
حسین قتل و بر او بکشت ، (از اعلام -  
زرکی ج ۱ ص ۱۰۱) .

طالبی ، [د] [ی] (ج) { ۲۰۰ - ۲۰۰ } مطابق (۱۰۰-  
۲۶۶ م) اسمعیل بن یوسف بن ابراهیم

عبدالله بن حسن بن علی بن ابی طالب ، یکی  
از کسانی است که بغایت با خلفا بر خاسه

و با انقلاب دست یازیده است ، وی بسال ۲۵۱  
هجری در مکه نیام کرد و بر آن شهر استیلا

یافت و والی آنرا برانند و آنگاه بمدینه لشکر  
کشید و عامل آن متواری شد ، سپس بک

بازگشت و بعد بجهنم رفت و اموال  
بازرگانان را از آستان باز گرفت ، و مردم

بسبب او دچار رنجها شدند مادر گذشت ،  
(از اعلام زرکی ج ۱ ص ۱۱۷) .

طالبی ، [د] [ی] (ج) { ۱۶۹ - ۱۶۹ } مطابق  
(۲۰۰ - ۲۸۵ م) حسین بن علی بن حسن بن

حسن بن علی بن ابی طالب ، از سادات برد گوار  
و دلاور است ، وی نزد مهدی عباسی آمد

و مهدی چهار هزار دینار یاو بخشید ، ولی  
طالبی همه آن مبلغ را در بنهاد و کوفه بردم

بدن و بخش کرد ، آنگاه ارهادی در تازی  
دید که مایه ششم او شد و ازین رو بغایت با

وی بغایت و دزدیده خروج کرد و مردم  
در باره اینکه کتاب وسنت مخصوص مرتضی

ارخانان مع - است با او بیعت بمتقد ،  
هادی در نتیجه این غیامتی چند اور سرداران

لشکر خویش را بکشتن او مأور کرد و  
آمان اوی بگیدند و دریا بقتل رسانیدند ،

و سر او را نزد هادی بردند ، ولی هادی  
عز و متأسف گردید . (از اعلام زرکی  
ج ۱ ص ۲۵۴) .

طالبی ، [د] [ی] (ج) { ۲۰۰ - ۲۵۰ } مطابق  
(۲۰۰ - ۲۸۵ م) یحیی بن عمر بن یحیی بن

زید بن علی بن حسین السبط ، از کسانی است  
که با انقلاب دست یازیده و بغایت با خلفا  
بر خاسته است ، در سال ۲۴۵ ه . با نوکل

عباسی بستیز بر خاست و گروهی را گرد  
خویش فراهم آورد ، ولی متوکل او را

بگرفت و زندانی کرد و شکنجه داد ، ازین رو  
مدتی آرام گرفت ، اما پس از پندی در

روزگار المستعین بالله در کوفه قیام کرد و  
کلیده اموال بیت المال را تصرف کرد و فرمان

داد زندانها را باز کردند و زندانیان را  
آزاد ساختند ، وی مردی پند و دوستی خاندان

مقدم دعوت کرد و مردم بیعت او را پذیرفتند  
و آنگاه لشکری بنیاد ، او ای از جانب خلیفه

گسیل شد و طالبی با آنان پیشکار کرد و بر  
آنها طغریافت ، در نتیجه کارش بالا گرفت و

نیرو مند شد ، سپس سپاه دیگری را بسوی  
او فرستادند و طالبی با آنان بجنگ پرداخت

و در (شاهی) نزدیک کوفه جنگی بزرگ  
روی داد ، و لشکر یان طالبی منهرم شدند

و گروهی قبل باقی ماندند و وی کشته شد ،  
طالبی مردی نیکسیرت و دیندار بود و بسیاری

از شاعران در زبانی او اشعار میسرودند ،  
(از اعلام زرکی ج ۳ ص ۱۹۰۳) .

طالبی ، [د] [ی] (ج) { ۳۳۷ - ۳۳۷ }  
ابوالحسن علی بن زید بن عیسی بن زید بن

عبدالله بن محمد بن عقیل بن ابی طالب العالی  
العقبلی الاویب الشافعی ، حافظ ابو عبدالله

الحاکم در تاریخ نیشابور قام او را آورده  
و گفته که ، ابوالحسن عقیلی ادیب ، در

پایان زندگانی در رمضان بست نیشابور  
سکونت گردید ، و در مکه از علی بن عبدالعزیز

کتابها استخراج کرد ، از اقران خود بزساع  
دارد ، اما بدان اکتفا نکرده ، و ابی الا

ان یرتقی الی قوم لعل بعضهم مات قبل ان  
یوان ، المختصر را در بست و نیشابور نزد

ابراهیم منزی خوانند ، وی از جاهلی روایت  
کرده که پیش از منزی از دنیا رفته اند ،

در سال ۳۳۷ ه از او (مطالبی فرا گرفته) و  
نوشتیم ، و در پایان همین سال بهر بیت (نرشین)

وقت ، و در پایان همین سال ۳۳۷ ه گذشت  
(انساب سمانی) .

طالبی ، [د] [ی] (ج) دهی از دهستان  
سرولایت بخش سرولایت ، شهرستان

نیشابور ۱۲ هزار گزی جنوب باختری  
سکنه بالا ، کوهستانی ، معتدل ، سکنه

۶۹۶ - شیعه - فارسی ، قنات - غلات ،  
ترباک - شغل زراعت ، کرباس باقی ، راه

مال و ، (فرهنگ جنراقیاتی ایران ج ۹) -  
طالبی ، [د] [ی] (ج) دهی از دهستان

نهار جاذن بخش حومه شهرستان پیر چند ،  
۶۸ هزار گزی جنوب خاوری پیر چند ، دامنه

معتدل - سکنه ۱۱۹ - شیعه - فارسی ،  
قنات - غلات ، نبات ، شغل زراعت و

مالداری ، راه مالرو - (فرهنگ جنراقیاتی  
ایران ج ۹) .

**طالین** [ژ] (م) رج: طال در حالت نصب و نیز جویندگان  
**طالینون** [ژ] جمع طالین در حالت وضعی و رجوع طالین شود  
**طالینین** [ژ] جمع طالین در حالت نصبی و رجوع به طالین شود  
**طالنج** [ژ] (عین) ضد طالنج و منی الخبث و لولا الصالحون لولا الطالنجون  
**طالنج** [ژ] (م) طالعون و طالعون و طالعین مرد بد کردار (قبایح اللغات) - تبهکار - بدکار - لاملد - بدمرد - (زنجیری) - [ژ] ای سامانکار - ج: طالعاه [ژ] (رینجی) - مرد بیسلمان (بجمل النفا) (تقبسی) (دهان) (دستور الفقه ادیب تلمیذی) - صحبت طالع ترا صالح کند - صحبت طالع ترا طالع کند - مشوی - صالح و طالع بصورت مثبت - دیده بگشایو که گردی متبه مشوی - دختری خواهم ز نسل صالحی - نی ز نسل یادشاهی طالعی - مشوی - صالح و طالع متاع خویش فروشند تا که قبول کنند وجه در نظر آید - حافظ -

|| شتر ماده مانده (منتهی الارب) -  
**طالنج** [ژ] (ح) نام پیشین استگانشاره ده آه آهن شمال بوده است کفرهنگستان آنرا به «تاه» تبدیل کرده است. (لغات فرهنگستان ۱۹ - ۱۳۱۸)

**طالنجون** [ژ] (ع) رج طالع در حالت وضعی - بدکاران - تبهکاران - بد کرداران - و رجوع به طالع شود  
**طالنجین** [ژ] (ع) رج طالع در حالت نصبی - بدکاران - تبهکاران - بد کرداران - و رجوع به طالع شود

**طالنجشوق** [ژ] (ع) نقله اليهودیه - غس کاذب (۱) (دزی ج ۲ ص ۱۹) گاهی است که معمولاً یکسال عمر میکند و گاهی هم پیشتر دوام میکند. در گاهی آن در دو طرف شاخه میروید ولی گهلا در بروی هم قرار ندارند - گاهی آن بکنوع گل مرکب زرد رنگ است - در حدود سی نوع از این گیاه در دنیا شناخته شده است - وقتی آنرا خرد و در ریز کنند شیره سفید رنگی از آن خارج میشود - این کبه به سرعت نمو کرده و زیاد میشود خوکه و شرگوش با دقت آنرا میخورند و بر گهای جوان و تازه آسرا پنهان - سالاد - استعمال میکنند -

**طالنجونجه** [ح] (ح) (راج) صبه ای در دهستان صبره بانین بخش حومه شهرستان سهرما - ۴۰ هزار کتری شمال باختر شهرضا - متصل به راه طالعونجه به شهرضا - سنگه - معتدل - سکه ۵۷۹۴ - شیعه -

فوسی - ترکی - آب از قنات - معمول فلات تریاک پنبه - شغل زراعت و گله داری - رنه ماعت رو - دره انگاه و در حدود ۵۰ باب دکان و درستان دارد خانه های این آبادی بیشتر بصورت قلاع ساخته شده - صادرات پنبه این آبادی قابل ملاحظه میباشد (فرهنگ جغرافیائی ایران ج ۱ ص ۱) و در بعضی لهجه ها آنرا طالعانجه گویند -

**طالسی** [ژ] (ح) (۲) ملطی - (رجوع به «تالی» شود) فیلسوف و ریاضی دان معروف یونانی - متولد در شهر منطیه - (۳) و رجوع صفحات ۲۷۵ - ۱۹۸ - ۳۸۰ ایران باستان و صفحه ۱۴۴ تاریخ ادبیات ایران ترجمه مرحوم یاسمی شود -

**طالسی** [ژ] (ح) قریه ایست به شیروان -  
**طالسی** [ژ] (ح) بیروانی حلیه است - (فهرست - مخون الادویه) -

**طالسان** [ژ] (ح) طلیسان - جباد (منتهی الارب) - در حاشیه المغرب جوالیقی آمده است که طلیسان را طلیس و طالسان هم گویند (بکسر لام در طالسان) و در انبار وادی شیر آمده که کلمه طلیسان مغرب «تالسان» بکسر لام است و صاحب انبار کلمه طالسان یا طلیسان را چنین تفسیر کرده است «جامه ایست که آنرا بر کتف بپوشند» و هر گویند «جامه ایست که عه پهن را فرا بگیرد» برای پوشیدن آن را بافتند و بخالی از برش و خیاطی است - وادی شیر گویند «عبای مدور است بر تنگ سیز که قسمت فرودین ندارد» بود آن از بشم است - خواص طلا و مشایخ آن را پوشند - و آن از نامهای همچنان است (المغرب جوالیقی ص ۲۲۷) و صاحب منتهی الارب ذیل طلیسان آورد: کلمه مزبور مغرب تالشان است - و رجوع به طلیسان و تالشان شود -

**طالسنفر** [ژ] (ع) (۴) (ح) (۲) سیاه - دار کیه - مافر - اسنان العصاریر و گویند برک زیتون هندی است - و رجوع به طالسنفر شود -

**طالشی** [ژ] (ح) طایفه از مردم گیلان - ج: طوالش - و صاحب برهان ذیل (تالش) آورده قومی باشند از مردم گیلان و در حاشیه آن بقم آقوی دکتتر معین چنین است: تالش بقول بعضی مبدل و معروف «کادوس» است و آن قومی بود که در زمان پادشاهان ایران نشین بودند و در کوهستان شمالی ایران نشین داشتند و چون باره بگردانگشی برخاستند و پادشاهان هخامنشی از در ناخر مای در آمده ارا نجه نام ایشان در تاریخها آمده و امروز مترجمان کوش را که فقط صحیح است «کادوس» نویسنده چنانگهی که برای کادوشان در تاریخها یاد کرده اند امروز

منطبق با جایگاه تالشان میباشد - رجوع کنید به مقالات کسروی ج ۱ ص ۱۸۰ و نامهای شهرها و دیهها تألیف وی دکتر بکم و رجوع به تاریخ زنده ج ۱ ص ۷۸ تألیف دکتر هدایتی و طالش دولاب شود -

**طالشی** [ژ] (ح) (کود) - کوههای طالش بیواژات ساحل بحر خزر تا ماسوله امتداد یافته - ارتفاع آن کمتر از قره داغ ولی اهمیت جغرافیائیش بیشتر است زیرا که دامنه آن مستقیماً در بحر خزر فرود رفته و فقط حاشیه باریک و سر آشویی تشکیل داده و هیچ رودی آنرا نضغ نمیکند - و مانند سدی مابین فلات آذربایجان و بحر خزر میباشد - دارای جنگلهای انبوه است - کوههای طالش شط اتصال رشته های درهم و آتش نشانی کوههای توح و سیلان و رشته منظم البرز میباشد - امتداد آن برخلاف کوههای مزبور شمالی و جنوبی است - مرتفعترین قله آن در شمال ماسوله - در حوالی باجیلان ۴۰۲/۴ متر ارتفاع دارد - و کرانه قیرچم فلات آذربایجان را بدربا متصل مینماید - (جغرافی کیهان ص ۳۴ ج ۱) -

**طالشی** [ژ] (ژود) - رود طالش - رودخانه ایست که بیخ خزر میبرد - و در آن رود سید ماهی میشود - (جغرافی کیهان ص ۶۲ ج ۱) -

**طالشان** [ژ] (ح) با تالشان - جادر - و آن اصل کلمه طلیسان است - طلیسان - جادر مغرب است - اصله تالشان (منتهی الارب) - رجوع به طالسان شود -

**طالشان** [ژ] (ح) دهی جزء دستان حومه بخش مرکزی شهرستان رشت در چهارمزار گزی جنوب باختری رست کنار راه شوسه لاکن - جنگه - معتدل مرطوب - مالاریائی - سکنه ۱۳۸ - گیلکی فارسی - دستچر - برنج - جای - شغل زراعت و مکاری - راه مارو در فصل خشکی انوبیل می رود - (فرهنگ جغرافیائی ایران ج ۴) -

**طالشی دولاب** [ژ] (ح) (راج) نام ناحیه ایست در گیلان مطابق تقسیماتیکه در جغرافی کیهان برای گیلان شده - هدفهین ناحیه معروف است - از شمال محدود است تا نام و از مقر - بطغالی - و از جنوب بشاهدرم و کسکر طول آن ۴۳۶ و عرض آن سی کیلومتر - و بدو ناحیه تقسیم میشود - اول کل دولاب که دارای اراضی ست است - دوم ناحیه کوهستانی که آنرا طالش دولاب میگویند - آب و هوای قسمت ست آن تا حدی و مهمترین فرا آن بونل است که بیخ جاب سر او شغزود واقع شده - و معدن سنگی دارد - و بواسطه راه آهن کوچکی سرداب متصل میشود - و سنگهایی که برای ساختن

(۱) Laceron, laiteron. (۲) Thalès. (۳) Millet. (۴) Macer.

طالع

بندر پهلوی لازم بوده از آن معنی حمل شده، جمعیت طالش دولاب در حدود ۱۵۰۰ نفر تقسیمات جز آن از اینتر است و آب کنار کبک دولاب، قشلاق طالش دولاب، ییلاق طالش دولاب و بعلاوه دارای قره متعدد میباشد. جغرافی کیهان ۲۲۸ ج ۲ در طالش دولاب جنگلهای قابل بهره برداری بسیار است، (جغرافی کیهان ص ۸۸ ج ۲) در اطراف طالش دولاب معدن نغذ یافت میشود همان کتاب ص ۲۲۸ ج ۳) خطی از راه آهن لژ کنار مرداب از خاک و زان شروع شده و پس از طی دو فرسخ از جنگل بنگال طالش دولاب میرسد، فقط استفاده که از این راه میشده، حمل سنگ از کوه و نیزم و برنج بوده، هم حمل زغال سنگ و نیزم و برنج بوده، فعلاً این راه متروک و دایر کسری آن مستترم خارج زیادی است. (همان کتاب ص ۴۷۰ ج ۴)

یعنی تصور میکنند که «کادوسیان» تپان طالشهای کنونی بوده اند و کادوس «مجتب» یا یونانی شده، انوش است که در قرون بعد تالش یا طالش شده، مدرکی عیالته برای تأیید این حدس نداریم. (ایران باستان - ج ۲ ص ۱۱۲۹)

در عهدنامه گلستان که در سال ۱۷۲۸ برای تعیین حدود سرحدی بین دولتین ایران و روس منعقد گردید، طالش که جز ایران بود، و مصر و روسها در آمد، سپس در سال ۱۷۴۴ عهدنامه ترکمان چای انعقاد یافته و عهدنامه گلستان فسخ شد که تا این تاریخ نیز عهدنامه ترکمانچای محری است (کیهان ص ۲۲-۲۱ ج ۳). نام یکی از بلوک پنجگانه شهرستان خسته خوالش است. این بلوک مثلاً پس دهستان میباشد. سه سر - خشتای تقسیم شده است. طالش دولاب از شمال به دهستان اسلام جنوب به شاهنومن و از خاور به کبل دولاب از باختر بکوهستان پت خطخال و دریای خزر محدود است. مذهب سکنه طالش دولاب مسلمان سنی و زبان مادری آنها طالش و عموماً بتی کی آشنا هستند. قسمت عمده فرا طالش دولاب از رودخانه شغز رود و با حال - حافی رود مشروب میگردد. محل ییلاقی آنها سرخسده رودهای مذکور میباشد. راه شوسه بندر پهلوی با ستارا از وسط دهستان عبور میکند شغل عمدتاً سکنه در راحت و گلهداری است. تابستان اکثر سکنه به ییلاق میروند... (فرهنگ جغرافیایی - ایران ج ۳)

طالش گندی. [ل. گن] (راخ) دهی از دهستان چهار اریمان بخش قره آغاج شهرستان مرانه ۲۷ هزار گزی شمال خاوری قره آغاج ۲۱ هزار گزی جنوب شوسه مرانه - کوهسای - معتدل - مالاریایی - ۸۶۰۲ - ۸۶۰۳ - یی - آب از چشمه

سار - محصول و قلات - نخود بزرگه - شغل - زراعت - صنایع دستی - چرم بافی - راه مالرو. (فرهنگ جغرافیایی ایران ج ۴) - طالش محله. [ل. م. خ. ل. ل.] (راخ) نام محلی کنار راه راسر و لنگرود میان دریا و کیا کلادر ۵۲۶۴۰۰ متری تهران، از نواحی نشنا (تنگان) محسوب میشود. (سفر - نامه راینر ص ۱۰۶). دهی جز دهستان مرکزی بخش لنگرود شهرستان لاهیجان. چهار هزار گزی جنوب باختری لنگرود. نزدیک راه شوسه لنگرود به لاهیجان. کوهستانی - معتدل مرطوب - مالاریایی - سکنه ۴۴۰ - گیلکی - فارسی، چش، برنج، چای، ایریشم، صیفی، شغل زراعت و قان برنج بری، بادبچه، ایریشمی، یانی. (فرهنگ جغرافیایی ایران ج ۴)

طالش هجانه. [ل. م. خ. ل. ل.] (راخ) دهی از دهستان زوار شهرستان شهسوار. ۱۴ هزار گزی جنوب خاوری شهسوار. ۳۰۵ هزار گزی جنوب شوسه شهسوار. به چالوس.

دشت معتدل - مرطوب مالاریایی - سکنه ۱۲۰ - گیلکی و قزاسی. آب از رودخانه زوار - محصول عمده مرکبات، برنج - شغل - زراعت. راه فرعی شوسه - باب دکان - و شمشه قطع اشجار خشک دارد. (فرهنگ جغرافیایی - ایران ج ۳)

طالش محله. [ل. م. خ. ل. ل.] (راخ). دهی از دهستان حومه بخش راسر شهرستان شهسوار ۳ هزار گزی خاور راسر - سکنه از گزی جنوب - و راسر به شهسوار. دشت - معتدل مرطوب مالاریایی - سکنه ۷۰ - گیلکی و قزاسی - آب از نهر چرم و جاه - محصول - برنج، مرکبات، چای - شغل زراعت راه مالرو. (فرهنگ جغرافیایی - ایران ج ۳)

طالش محله. [ل. م. خ. ل. ل.] (راخ). دهی از دهستان گیلغواریان بخش مرکزی شهرستان شاهی - ۸ هزار گزی شمال خاوری جوینار.

دشت - معتدل مرطوب مالاریایی - سکنه ۳۰۰ - شیخه - مالاریایی و فارسی، آب از چند - محصول - برنج، شبه، غلات - کهنه صیفی. شغل زراعت. راه مالرو. (فرهنگ جغرافیایی ایران ج ۳)

طالش محله قووش. [ل. م. خ. ل. ل.] (راخ). دهی از دهستان حومه راسر ۳۰ هزار گزی شوسه راسر برودمر، دشت - معتدل مرطوب مالاریایی. سکنه ۲۴۰ - گیلکی و فارسی - آب از ترک رود و صفا رود. محصول - برنج، چای، مرکبات، شغل - زراعت. راه مالرو. (فرهنگ جغرافیایی ایران ج ۳)

طالش محله مارکو. [ل. م. خ. ل. ل.] (راخ) دهی از دهستان حومه بخش راسر شهرستان شهسوار. ۵۰۵ هزار گزی جنوب خاوری راسر به شهسوار. دامنه جنگلی - معتدل مرطوب مالاریایی. سکنه ۵۶۰ - گیلکی فارسی - آب از چشمه و جاه - محصول - چای، مرکبات، مختصر ایریشم، شغل، زراعت و گلهداری. در اراضی بوده و مار کوبین زراعت برنج می شود. راه مالرو دستان دارد. (فرهنگ جغرافیایی ایران ج ۳)

طالش مکالیلو. [ل. م. خ. ل. ل.] (راخ). از ایلات اطراف اردبیل و مرکب از ۶۰۰ خانوار است که دو سه فرسخی اردبیل در قریه آنجا مسکن دارند، ییلاق و قشلاق ندارند.

طالش مکالیلو قوجه بیکنلو. [ل. م. خ. ل. ل.] (راخ). از ایلات اطراف مشکین آذربایجان و مرکب از ۵۰۰ خانوار است که ییلاقشان در میان و قشلاقشان در معان میباشد. همگی برنج و زراعت میکنند.

طالع. [ل. م. خ. ل. ل.] (ع. ن. ف.) (بر آینه - دهان) (غیاث اللغات). صعود کننده. طلوع کننده. بازغ - شایق، مقابل غارب.

که من بعضی نو ماهی ندر به نام طالع که من بقه نو سوری ندر به نام مابل. سعدی.

از اصطلاح حکامهان جزوی از منطقه البروج که بر افق شرقی است، چون ولادت مولود یا ستواز سال، بر جی که هنگام ولادت با وقت سوال چیزی از افق شرقی نمودار باشد، و اثر هر طالع از بروج دوازده گانه در سعادت و سعادت طالع است. (غیاث اللغات). بخت، اقبال، شانس، ییستانی. اختر: این زمستان طالع خوب نیست، که حکیمان این حکم کرده اند. (یعنی چلب مرحوم ادیب ص ۶۷۶)

خواجه احمد حسن برخاست و بجهه غصه رفت و ناتزدینک چاشنگاه همی ماند که طلعی بهاده بود جاسوس فنک خلعت پوشیدن را (یعنی چلب مرحوم ادیب ص ۱۵۰).

زطالع زبون گشته این اخترم زسر گشته گردون روان برزم. فردوسی. و گر طالع تبر فرخنده شهر خداوند خورشید سعد دلبر

جو کرد اختر فرخ ایرچ بگه کشف دید طالع خداوند داد. فردوسی. وزان اس خدان بد که شاه از روان ز اختر شامان روشن روان برآورد چندی بدر گاه خویش همی باز حست اختر و راه خویش سه روز اندر آن کار شد روزگار بگه کرده شد طالع شهریار

**طالع بند** . [درج تب] ( ترکیب وصفی )  
بخت بد . طالع نعل . طالع نگون . بخت نامیون .

طالع بد بود و بد اختر شد . نامزد گوی قلندر شد . نظامی .

**طالع بین** . [بنا] ( ن ف مرخم ) فالگیر .  
آنکه دهی پیشگوی آینده مردمان کند و از مترادفات این لفظ . طالع گیر . طالع گوی . و در تداول عامه سر کتاب بالا کن باشد .

**طالع بینی** . [رن] ( حامس مرکب ) شناسایی و پیشه آنکه سر کتاب باز کن باشد . فالگیری . طالع گوی . طالع گیری .

**طالع پیروز** . [درج] ( ترکیب وصفی )  
رجوع بطالع پیروز شود .

**طالع خجسته** . [درج ح ج ح ت] ( ترکیب وصفی )  
خجسته طالع . بخت میسون . اقبال طالع پیروز .

**طالع دون** . [درج] ( ترکیب وصفی )  
طالع نعل . طالع نگون . بخت بد .

این چه بخت تگونیست و طالع دون . ( گلستان )

**طالع سعادت** . [درج س س] ( ترکیب وصفی )  
طالع مسعود . بخت فرخنده . طالع خجسته اقبال . طالع مبارک و میسون .

زی طالع سعادت در اقبال خداوند  
فخر بشر و بر سر عالم همه افسر . ناصر خسرو .

**طالع ثبات** . [رن ن ت] ( م س مرکب )  
بر آمدن . طالع کردن . صبح طالع شدن . دعیدن . ( دستور اللفظ ادیب نظری ) . با .

دعیدن . سرزدن . آفتاب از بس کوه سر زدن . بیخ زدن .  
چون حمل ساقط شود میزان همی طالع شود همچنان در زمین از ایشان مردمی برآشود . ناصر خسرو .

**طالع فرخنده** . [درج خ خ] ( ترکیب وصفی )  
فرخنده طالع . طالع خجسته . طالع سعد و میسون . بخت پیروز . بخت نیک .

خرم آن فرخنده طالع را که چشم بر چنان روی او افتد هر پامداد . سعدی .

**طالع پیروز** . [درج] ( ترکیب وصفی )  
طالع سعد . بخت مسعود . طالع خجسته . اقبال فرخ و میسون .

**طالع گوی** . [رن] ( م س مرکب ) فالگیر .  
فالگیر . طالع گیر . رجوع بطالع بین شدن فالگیر . و رجوع بطالع بین شود .

**طالع مسعود** . [درج م س] ( ترکیب وصفی )  
بخت فرخنده . اختر پیروز . سازه میسون . و رجوع بطالع میسون و طالع سعادت .

رایب منصور او را فتح باشد پیشرو . طالع مسعود او را بخت باشد پیشکار . مشهوری .

قاصی صدر ششم را طالع مسعود تو  
مقتدای قوی صاحبقرانی آمده . منانی .

لطم بخت من شکسته سرامت  
موی در سر بطالع هنر است . خاقانی .  
نسخه طالع و احکام بقا کامل نداشت  
هم بکتاب سفر لای نگر بزدید . خاقانی .

فلك در طالع شیری خورده است  
ولیکن شیر پیشینم چه سود است ؟  
نظامی .

طالع جوزا که کبر بسته بود  
از زرم رگه زدن دست بود . نظامی .  
بخشود از طالع جوزا برای  
جوزشکن آنکه و بخت آزمای . نظامی .

حساب طالع از اقبال کردش  
بعون طالع استقبال کردش . نظامی .  
در سفا و سخن چه می بینم  
کار بر طالع است و من هیچم . نظامی .

طالع کلات بر بونی در است  
دل یکی غم بزبونی در است . نظامی .  
حوطالع مو کب دولت روان کرد  
سعادت روی در روی جهان کرد . نظامی .

بدان طالع که پیشش را قوی کرد  
پناهش باز گاه خسروی کرد . نظامی .  
در طالع من نیست که نزدیک تو باشم  
میگوست از دور دعا گر برسانند . سعدی .

حالی را که مده کند دامنش آوردیم بک  
گر بگشیم زهی طرب و بگشده زهی شرف .  
سازد .

چو طالع نباشد هنر هیچ نیست . عیدراکانی .  
و در غربت دام شاد است در روی وطن دارم  
قلمی بخت بر گردد ازین طالع که من دارم .  
|| بطالع || بی اقبال آنکه بخت نامساوی کار  
دارد .

تدید دهنم بطالع هر آنچه بخواست  
که دوست بر سر لطف آمده است و دلدار .  
سعدی .

بیک از او زاد اریه منجینی . ( مغایح -  
خوارزمی ) - || در تداول نجوم برسی که  
او مشرق طالع شود . مغایل غایب .  
طالع آن بود که اندر وقت باقی مشرق  
آمده باشد از منطقه البروج - برج زا برج  
طالع خوارزمی در جاده و حوض طالع ( التهمیم ) .  
|| ماه نو . ( منتهی الارب ) - || صبح کاذب  
( منتهی الارب ) - || نیمی که پس شب افتد .  
( منتهی الارب ) .

**طالع** . [بنا] ( راج ) دهی از دهستان داسوی  
پس سواد کوه شهرستان شاهی . ۲ هزار  
گری جنوب ایستگاه بن سفید . بکهار  
گری حوض شاهي تهران . کوهستانی .  
مستقل . مرطوب . مازنی . سکنه ۱۵۰۰ -  
شب مازندرانی و فارسی . آب از چشمه و  
روخانه بالا . محصول برنج . شلات صیفی .  
شکل درخت و تپه زرد - صنایع دستی  
زنان شالو کرباس بافی . راه عالی و ( فرهنگ )  
سفر آسانی ! بران ج ۳ ) .

چو گنجیور بشید آوازشان  
سخن کلین از طالع درازشان . فردوسی .  
نیست کس را کنگه چو بخت مرا  
طالعی آفریده حرف نیست . مسعودی .

باور خدای جهان خلیفه مسعود  
بشکس مویود و نیک طالع مولود .  
منوچهری .

آن ازین آن نیست که تابست شود خلق  
و آن هست عرش طالع عالم مرعانا .  
ناصر خسرو .

چنین را دی چنین آزاده مردی  
ندانم بر چه طالع زاده مادر . فرخی .  
امید بطالع است کز سر  
هلاج با چنان بینم . خاقانی .

کنون نگر که ازین طالع بهره فریب  
برسم طالع خود و افس است رفتارم .  
خاقانی .

دی نقش زیاد طالع من  
در زایچه غنات جویم . خاقانی .  
سیف الحق افضل من محمد که طالعش  
دارد خلافة الحق در موضع سهام .  
خاقانی .

دیدم بطالع خود عشق آمد مختیارم  
این روز نامرادی بر اختیار من چه  
خاقانی .

گرچه از تو سنی چو طالع است  
ما کند وفا در اندازیم . خاقانی .  
خسته ام زین از بد ایام خویش  
طهرام بر طالع بدام خویش . خاقانی .

مرا یاران سپاس ازود کنند امروز کز طالع  
بنام ازود دل یارم حسان آمده که من خواهم .  
خاقانی .

طالعش را شهسوازی دان که باره و جش  
کوهه هر س ملام را باشد بیش ازین .  
خاقانی .

است صدمه طالعم را یک  
یک هنر دیدم ز طالع خویش .  
منکه خاقانیم نموداری  
شخص دیدم ز طالع خویش

گرچه هر کوی کبی سعادت بخش  
بر کوه دیدم ز طالع خویش . خاقانی .  
عزت از طالع تیر و در است  
نه زعزبه ضروری خواهم داشت . خاقانی .

هر که در طالعش قران افتاد  
سایه او از او کنار کند . خاقانی .  
دلدار است خاندنم آنکه طالع من  
و ندار ما کس آمد خو ستاره یاسی .  
نظامی .

ساده داودان طالع یک غوی  
ساده آب دام در یکی حوی . نظامی .  
طالعم از برت بیرون انداخت  
گویی نام بیرون تر اندازد . خاقانی .

موی شدم که موی شکافم بهر طاق  
کآسیب طالعم مذهب اصغر او کرد .  
خاقانی .

طالقان

خورد میشود . ( جغرافیای سیاسی کیهان  
ص ۳۶۱ ) . طالقان دارای معدن زغال سنگ  
است . و وجود بساتین - ۲۲۰ - ۲۲۲  
( نزهة القلوب چاپ لندن مقاله ۳ ) و صفحه  
۴ ( الارشاد طبع آقای سید جلال الدین  
تهرانی ) . و صفحات ۲۲ - ۲۱ - ۲۰ - ۱۸ -  
۱۶۹ - ۱۷۲ ( سفرنامه ملازمین دایمی )  
شود .

**طالقان** . [ ل ] [ ا ] ( ارج ) شهر است بخراسان  
بر حد میان طغاریستان و ختلان ، جایست  
بر دامن کوه پاکشت و برز بسیار . ( حدود  
العالم ) .

شهریست بخراسان بر سرحد گوزگانان  
است و از آن این پادشاهی است ، شهری با  
نعت بسیار است و از آن نیز بسیار خیزد و  
اندخیزد . ( حدود العالم ) .

شهریست میان بلخ و مرو رود . از آن شهر  
است ابو محمد ، محمود بن خدایش الطالقانی .

( منتهی الارب ) . ( آنته راج ) این شهر بین  
مرو رود و بلخ واقع ، و میان این دو شهرستان  
سدوز یا سدسزل مسافت است ، اصغرزی  
گوید ، بزرگترین شهرستان طغاریستان  
طالقان میباشد . این شهرستان در زمین  
هواری واقع شده است و حاصل آن ناکوه  
یک تیر تاپ است ، نهری بزرگ و باغهای  
بسیار دارد ، و باندازه نلت بلخ باشد . و بعد  
از طالقان و زوالین بزرگترین شهرستان  
طغاریستان بشمار رود ، جناسی از فضلاد

از این خاک برخاسته اند ، از آن جمله است  
ابو محمد ، محمود ابن خدایش الطالقانی ،  
( معجم البلدان ج ۶ ) . طالقان از ولایت  
طغاریستان است ، و از اقلیم چهارم ، طولش  
از حر ابر خالعاته ، فاعرض از خط استوا  
ک . له . شهر کوچک است اکثر مردم آنجا  
چولاد باشد ، و در او غله و میوه بسیار  
است ، و معسور و آبادان است و از آنجا  
تا مرو مسافت فرسنگی مسافت است . ( نزهة  
القولوب چاپ لندن مقاله ۳ ص ۱۶۹ - ۱۷۶ )

طالقان کرسی ولایت طغاریستان ، واقع در  
درمترلی و لوانج و سه مترلی بدخشانست .  
( تاریخ معول ) آقای اقبال در حاشیه کتاب  
مذکور توضیح داده اند : هنوز هم بیان  
اسم باقی ، و در مشرق هند و شراب راهب فیض  
آباد واقع است . ( تاریخ معول تألیف آقای  
اقبال ص ۸ ) . چون بزرگتر بود ، از  
بس او هر چه سال این هرز برادر کهنتر که  
پیش نمر بود ملکش بگرفت . آن بسر مهر  
از سیستان بسوی ملکش بفرست ، بفرجستان  
و طغاریستان و بلخ ، و خبر خودش بگفت که  
برادر کهنتر منک بگرفت ، و حق من است  
و از وی سیاه خواست ، منک دورا طالقان  
داد ، و گرامی کرد ، و منک سیاه ندادش .  
( ترجمه طبری بلخی ) .

سوی طالقان آمد و مرو رود  
ببهرش رسید گفتی درود ، فردوسی .

**طالعی** . [ ل ] [ ی ] ( ارج ) از شعراء ترکیه  
عصر سلطان سلیم ، و با نجاتی و حسی که  
آستان نیز از شعراء معاصر وی بوده اند ،  
مشاهیر دوله گوی داشته ، و بر او دیوانیست  
بترکی . ( قاموس الاعلام ترکیه ) .

**طالعین** . [ ل ] [ ع ] ( ارج ) تنبیه طالع  
این مرد در کنگه راگه بجز هر دو کرده  
آمده است ، [ از جگر ] انطالعین گویند .  
( ذخیره خوارزمشاهی ) .

**طالق** . [ ل ] [ ع ] ( ف ) زن رها شده از  
فید نکاح . ( منتهی الارب ) . زن طالق داده  
طلاق گرفته ، معنایه . زن آزاد شده از  
بند زنجیرت . صاحب دهانی . ( نبات -  
الذات ) . زها . ( غیث اللغات ) . کله . آزاد .  
[ طالق ] گویند . طلاق دهنده . ج . طلق .  
[ طالق ] [ ا ] [ ا ] [ ا ] طالق ، ناله بیچاره بر سر  
خود گذاشته . ( منتهی الارب ) . لازمام  
علیها . ( مهذب الاسماء ) ماده شتری که رها  
کرده اند تا هر جای خواهد شیر کرد ، [ ا ]  
تسعة طالق ، میشی بر سر خود گذاشته  
( منتهی الارب ) . میشی که رها کرده اند تا  
هر جای خواهد خورد . ناله متوجه بطرف  
آب ( منتهی الارب ) . اشتری روی با بشخور  
نهاده . ( مهذب الاسماء ) .

**طالقان** . [ ل ] [ ا ] ( ارج ) شهریست و با  
شهر مسابست میان فردین و ابر ، و از  
آنجاست صاحب اسمین بن عیاد ( منتهی  
الارب ) . طالقان ولایت سردجراست در شرقی  
فردین . طولش از جزایر خالعاته ، که  
عمرش از خط استوا ، لوی ، در کوهستان  
افتاده است ، و کلانها بوده ، و درهها میر  
کهنتر باشد ، حاصل آنجا غله و اندکی  
حوز و میوه بود ، مردم آنجا دعوی ، ذهب  
سنت کنند ، اما بواقعه مایتر باشند . ولایت  
سراشرد و جزود و قهایه و کن و کرخ از  
نواح آنجاست ، و در این ولایت درجهها میر  
بود ، حقوق دیوانی طالقان با این ولایت  
یکگوناخت . ( نزهة القلوب چاپ لندن ص  
۶۵ مقاله ۲ ) . شهر کیست از جبال اذری  
بدیلان نزدیک ، ( حدود العالم ) . پنجین  
ناحیه است از ایالت تهران ، از شان و مشرق  
محدود است بهارتوران ، از جنوب بسوا جلاغ  
و از مشرب بقرقون . طالقان ناحیه است  
کوهستانی ، و قسمت مهم آن در دره شاهرود  
واقع شده ، و باینرود از مرفر کرده کندوان  
سرچشمه گرفته بطرف مشرق جاریست ،  
و اغلب برای طالقان در کنار شعب آن واقعند ،  
قرای متعدد طالقان که همه بحوشی آب و  
هوا معروفند ، عبارتند از : شهرک ، نسا ،  
و محمود آباد ، و در قرای آن ۷۸ جمعیت  
آن فریب ۲۴۳۰۰ نفر ، و اقلب قریه های  
آن قدیمی و اشخاص بزرگ مشسوب بآن  
قرا میباشد . ( جغرافیای سیاسی کیهان  
ص ۳۵۵ - ۳۵۴ ) . آب طالقان وارد بحر

امروزی کزو طالع مسعود شدستم  
از دهر چه اندیشم وزیر ز دانش .  
تا بر خسرو .

چون فنکت طالع مسعود داد  
صاحب کار تو محمود باد . نظامی .

**طالع من الکبد** . [ ل ] [ ع ] [ ل ] [ ک ] [ ی ]  
( ارج ) یا طالع : نامی کیست بزرگه از جانب  
معدب آید رسته ، آن رنگ که از جانب معدب  
چکر رسته است . پس بدان رنگ بزرگه که  
از جانب معدب رسته است بر آید ، و آنرا  
بنامی الطالع من الکبد گویند ، ( ذخیره  
خوارزمشاهی ) .

**طالع مند** . [ ل ] [ م ] ( ص مرکب ) صاحب  
اقبال . بختور . طالع مرد . ( آنته راج ) .  
بختیار . آنکه بخت نیک همواره یار او باشد .

**طالع میمون** . [ ل ] [ م ] ( ترکیب وصفی )  
طالع سعد . طالع مسعود . طالع مبارک .  
بخت نیک . اختر قیروز .

همی نرونی جوید از راه بر افلاک  
که تو بطنع میمون بدو نهاده پردی  
شهادت باقی ، یاد بروز مشرقی .

بانو بیاده خواند جهان آفتاب را  
تا نوشدی به طالع میمون سوار ملک .  
مسعود سعد .

و آنگاه مثال داد تا روزی مسعود و طالعی  
میمون برای حرکت او نمین بگردند .  
( کلبه و دمه ) .

همه دعوی طالع میمونش  
در معانی بدیع برهان باد .

اشبه طالع میمون و بخت همایون بدین  
بتمه زهبری کرد . ( سعدی ) .

**طالع نحس** . [ ل ] [ ع ] [ ن ] ( ترکیب  
وصفی ) بخت بد . طالع نامیون . اقبال  
نامبارک .

حرست و لیکن ، درو طالع نحس است  
خلد است ولیکن بجز روحی عقار است .  
سویجری .

**طالع ننگون** . [ ل ] [ ن ] [ گ ] ( ترکیب  
وصفی ) ننگون طالع ، بخت بد . ستاره نحس .  
اقبال ناسازگار . طالع نحس .

ای طالع ننگون من ای کهن و حرون  
ای نفس بی سعادت وی خوف بی درجا .  
مسعود سعد .

گل آلوده راه مسجد گرفت  
ز بخت ننگون طالع اندر شکفت .  
سعدی .

**طالع نور** . [ ل ] [ ن ] ( مرکب ) خوشبخت .  
ناقار . بختور . و رجوع به طالع مند شود .

**طالعه** . [ ل ] [ ع ] [ ه ] ( ع ن ف ) ثابت طالع .  
**طالع همایون** . [ ل ] [ ع ] [ ه ] ( ترکیب  
وصفی ) طالع خجسته . بخت فرخنده .

اسر میمون . طالع مبارک .  
و مشرق سر آوی آفتاب طالع نو  
اگر طالع کند طالع همایونست .  
ساخته .



**طالقانی** [ل] ی [ی] منسوب به طالقان از دو طالقان (۱) طالقان بین خروین و ابهر (۲) طالقان بن بلخ و سرالروند معروف به طالقان خراسانی و رجوع به انساب معانی خود.

**طالقانی** [ل] ی [ی] (اخ) از خاندانهای قدیم ایرانی در نجف و جده ایشان سید حسن معروف به حکیم پسر سید عبدالصمد است که از شاگردان مجلسی در اصفهان و این اونی در کاخین بوده است. و شیخ علی حزین (متوفی ۱۱۸۳) و آقا محمد کرمانشاهی بر او تلمذ نمودند. ایشان احوال وی در تاریخ حزین یاد کرده و دومین او را در «مرآت الاحوال» آورده است. از فرزندان این مرد دانشمندی در قرن سیزدهم در نجف سکونت داشته اند مانند سید محمد بن حسین بن الحسن میرحکیم که ترجمه احوالی در کرام الابرار (ص ۸۴) آمده است و سید باقر بن رضا بن احمد بن حسین بن حسن میرحکیم که ترجمه اش در همان کتاب (ص ۱۸۰) آمده است و سید جعفر بن علی بن حسین بن حسن میرحکیم نیز در همان کتاب (ص ۲۶۵) و سید جواد بن محمد بن علی بن حسن میرحکیم در همان کتاب (ص ۲۸۹) و سید حسن بن محمد بن علی بن حسن میرحکیم که در همان کتاب (ص ۳۵۲) یاد شده است.

**طالقانی** [ل] ی [ی] و [ی] [ی] (اخ) - ابوالحسن عباد بن عباس بن عباد طالقانی (۳) زی از ابو خلیفه فضل بن حباب بصری و ابوبکر محمد بن یحیی مروزی بغدادی و جعفر بن محمد بن حسن قرمانی و محمد بن حیان ماژنی و گروهی از بنامادان سماع کرده است و او پدر صاحب اسمعیل بن عباد وزیر است. و عباد وزیر حسن بن ابویوسف است ابواسحق بن حمزه حافظ و ابوالشیخ و جز آنان از متقدمان از وی روایت کرده و بسال ۳۳۵ یا ۳۳۴ در گذشته است ابوالعلا احمد بن محمد بن فضل حافظ بزرگان خود در اصفهان از قرن معدن طاهر مدنی حافظ بن گفت که کتابی از تألیفات ابوالحسن عباد بن عباس طالقانی پدر صاحب اسمعیل در کتابخانه پسرش (۴) ابوالقاسم اسمعیل بن عباد در شهر ری دیدم در دیواره اسکان قرآن که در آن بیاری مخطوب اعتبار از بر شاسته است و این کتاب را هر که ببیند نیکو میبرد ابوبکر بن مردویه و محدثان اصفهانی و پسرش ابوالقاسم اسمعیل بن عباد طالقانی وزیر معروف به صاحب از آن کتاب روایت کرده اند و صاحب در شعر و ادب در سراسر جهان نامور است و نیازی به شناساندن او نیست وی از محدثان اصفهانی و بغدادی درازی سماع کرده و هم خود خبر داده است و او دیگر آنرا در بعضی حدیث و کتب آن بر میانگیخته و شوق پیگری است. و ابوالمنظربن حزن اسمعیل علوی بنقل از ابومریم سلیمان بن ابراهیم حافظ اصفهانی و ابوبکر احمد بن موسی بن مردویه حافظ روایت کند که از صاحب ابوالقاسم اسمعیل بن عباد بن عباس شنیدم که گفته است هر که حدیث تو بسند لذت و شرفی اسلام را درک میکند و او بسند حدیث روایت کرده است. (الانساب معانی برگ ۳۶۳ «ب» ) و رجوع به صاحب بن عباد شود.

**طالقانی** [ل] ی [ی] و [ی] [ی] (اخ) - ابوالحسن عباد بن عباس بن عباد طالقانی (۳) زی از ابو خلیفه فضل بن حباب بصری و ابوبکر محمد بن یحیی مروزی بغدادی و جعفر بن محمد بن حسن قرمانی و محمد بن حیان ماژنی و گروهی از بنامادان سماع کرده است و او پدر صاحب اسمعیل بن عباد وزیر است. و عباد وزیر حسن بن ابویوسف است ابواسحق بن حمزه حافظ و ابوالشیخ و جز آنان از متقدمان از وی روایت کرده و بسال ۳۳۵ یا ۳۳۴ در گذشته است ابوالعلا احمد بن محمد بن فضل حافظ بزرگان خود در اصفهان از قرن معدن طاهر مدنی حافظ بن گفت که کتابی از تألیفات ابوالحسن عباد بن عباس طالقانی پدر صاحب اسمعیل در کتابخانه پسرش (۴) ابوالقاسم اسمعیل بن عباد در شهر ری دیدم در دیواره اسکان قرآن که در آن بیاری مخطوب اعتبار از بر شاسته است و این کتاب را هر که ببیند نیکو میبرد ابوبکر بن مردویه و محدثان اصفهانی و پسرش ابوالقاسم اسمعیل بن عباد طالقانی وزیر معروف به صاحب از آن کتاب روایت کرده اند و صاحب در شعر و ادب در سراسر جهان نامور است و نیازی به شناساندن او نیست وی از محدثان اصفهانی و بغدادی درازی سماع کرده و هم خود خبر داده است و او دیگر آنرا در بعضی حدیث و کتب آن بر میانگیخته و شوق پیگری است. و ابوالمنظربن حزن اسمعیل علوی بنقل از ابومریم سلیمان بن ابراهیم حافظ اصفهانی و ابوبکر احمد بن موسی بن مردویه حافظ روایت کند که از صاحب ابوالقاسم اسمعیل بن عباد بن عباس شنیدم که گفته است هر که حدیث تو بسند لذت و شرفی اسلام را درک میکند و او بسند حدیث روایت کرده است. (الانساب معانی برگ ۳۶۳ «ب» ) و رجوع به صاحب بن عباد شود.

**طالقان** [ل] ی [ی] (اخ) لقب پادشاهان «شهرت» از حدود اوردک التهور بنا بر روایت کریم بنسنن دانهار کی ملاحظه مسالکی که مجاور مردهای شرقی و مسالی ایران بودند اغلب بالقب مخصوصه معروفند من جمله طالقان لقب پادشاه شهرت از حدود ماورالنهر بوده است. (ایران در زمان ساسانیان ترجمه مرحوم باسی من ۳۴۷).

**طالقانی** [ل] ی [ی] و [ی] [ی] (اخ) - ابواسحق ابن اسمعین طالقانی (۱) وی در بغداد ساکن بود و از فقیه بن عیینه و جریر بن عبدالحمید و قریه روایت کرده و ابویعلی موصلی و ابوالقاسم بنوی از درایت دارند. ابوحاتم بن حبان گوید وی از نقات و برهیز گاران مرد عزان است بعضی از کسان بر او حسد بردند از بروسو گوید یاد کرده که تا هنگام مرگ روایت حدیث نکند. و او بسال ۲۲۵ قسم یاد کرد و در بیان همان سال در گذشت و محدثی بسیار مستقیم حدیث بود (از انساب معانی برگ ۳۶۳ «ب» ).

**طالقان** [ل] ی [ی] (اخ) دهی جزء دهستان شفت و بعضی مرکز شهر مشایق فرمن ۳۱ هزار گزی جنوب خاوری فرمن ۲۲ هزار گزی جنوب خاوری شفت کوهستانی معتدل مرطوب. مالاریایی - سکنه ۲۹۷. زبان طالشی. آب از نهر امامزاده ابراهیم. محصولات: برنج، آبریش، عسل، لبنیات. فصل، زراعت و گلهداری و شال بافی. راه مارو. زیارتگاه امامزاده ابراهیم برادر امام رضا (ع) در چهار هزار گزی جنوب این آبادی واقع و زیارتگاه قراه اطراف محسوب میگردد. (قرهنگ جغرافیائی - ایران ج ۲).

**طالقانی** [ل] ی [ی] و [ی] [ی] (اخ) - ابوبکر معین بن یعقوب طالقانی (۲) از ابن مبارک و حمد بن زید و هشام بن بشر و نصر بن شیبلی و دکیج بن جراح و ابوتیله یحیی بن واضح و ابوبکر بن عباس روایت کند و اسحق بن ابراهیم قاضی و ابوزرعه رازی و ابوبکر ازم و عباس دوری و حرب بن ابواسامه از وی روایت دارند. و ابو زرهه گوید: سید مردی ثقه بود و ارم گوید: او را نزد احمد بن حنبل دیدم که در زود حدیث گفتگو میکرد. وی بسال ۲۴۱ هجری در گذشت. (از انساب معانی برگ ۳۶۳ «ب» ).

**طالقانی** (من منسوب به طالقان) نوعی جامه ابریشمی است که آنرا اللیود الطالقانی نامند و در طالقان خراسان ساخته میشود (بتوی صفحه ۶۵ ج ۲) ابریشم منبور از نوع ابریشم چین نیست بلکه از ابریشم مغربست و از آن آن از ابریشم چین کتر و برابر یا ابریشم مغرب باشد. (نظایر تعالیی ص ۱۲۸ - ۱۲۷) معینا شهرت آن در حدود مغرب پیش است. (دزی ج ۲ ص ۱۹).

(۱) منسوب به طالقان خراسان. (۲) منسوب به طالقان خراسان. (۳) منسوب به طالقان خروین. (۴) در متن بجای «این» داده چاپ شده است. (۵) منسوب به طالقان خروین.



طالوت

اراضی بهودا در میانه ژرف و بعلوت واقع بود - (بوشع ۱۰۱۰) (قاموس مقدس).

**طالمه شنبه** - [ل س س س س] (ریخ) نام محلی است کشاوران خروین ورشت. میان سرکاجوزود برده ۰ دو ۰۰۰ ۳۲۳ گزی تهران - در فرهنگ جغرافیایی آرمند - دهی نیز - دستان سنگر کهده مات پیش مرکز شهرستان رشت - ۱۳ هزار گزی جنوب خاوری رشت دوهزار گزی با تر شوم سنگر ورشت و نزدیک دوشنبه یازاد - چنگ - معتدل مرطوب - الاریائی - سکه ۱۸۰۵ - گیلکی - فارسی آب از نهر کل رود از سفید رود - محصولات - برنج - لریش - صیفی - شغل - زراعت - راه مالرو - (فرهنگ جغرافیایی ایران ج ۲) -

**طالنتین** - [ل ط] (ل) (۴) وزنی است مسائل یکمده و بیست و پنج رطل - و این رطل يك دوازده اوقیه باشد - (مفاتیح خوارزمی) (ابن الندیم) || یول یونانی - (فعلی) - رجوع به تالان شود -

**طالو** - (ریخ) قریه ایست از قراقرم در آباد رستان - (سفرنامه سازندران و استرآباد را اینوس ۱۲۸ بخش انگلیسی) -

**طالو** - (ریخ) نام معدن نخل است که در دهستان دامکوی بخش شوم شهرستان دامغان واقع گردیده است - این معدن در ۱۲ هزار گزی شمال طالق و ۲۴ هزار گزی شمال خاوری دامغان واقع شده و عملاً استخراج میشود - (فرهنگ جغرافیایی ایران ج ۲) -

**طالوار** - (ریخ) ده کوچکی است از دهستان سیریک بخش میناب شهرستان بندرعباس - ۱۵ هزار گزی جنوب میناب - ۲ هزار گزی خاروراه مالرو چاسک - میناب سکه ۴۵ نفر - (فرهنگ جغرافیایی ایران ج ۸) -

**طالوت** - (ریخ) نام پادشاهی عجمی - استعالی داود را وارث ملکش فرمود - (منتهی الارب) و نام سرداری از بنی اسرائیل که سقا بود - با جالوت نام کافر جنگ کرده - داود علیه السلام که از میاهان طالوت بود - جالوت را کشت طالوت و عده ها که از داود کرده بود - از آن برگشت دشمن گردید - بعد مردن کو داود علیه السلام لشکر اند - (غیبات النعات) و حوالی آرد - نامی عجمی است خدای تعالی فرماید - فلما فصل طالوت بالجنود (۴) غیر منصرف آمدن آن دلیل بر آنست که عجمی است زیرا اگر بروزی قلوب [آ] و مشتق از «طول» می بود مانند زقیوت و رهوت و نروت - نباید غیر منصرف بکار میرفت - هر چند در بعضی از احادیث آمده که وی

مردم کشته شد - آخر فتح پیوست شد و جبهانی وسعد هر دو بیست اندر آمدند - فضل بن حمید بیمار شده بود و سوی بند پیازس نامه نوشته که کسی فرست بجای من و هلت خویش و ملل خویش یاد کرده و بند محمد امین طفریل را با سیاهی کاری فرستاده بود - روز سه شنبه پنجروز مانده از ذی القعدة سنه اثنی وثلثمائة بیست و اندر آمد - و برقت و زمین داور شد و جبهانی و طالقان یک فرسنگ زمین داور با او حرب کردند و جبهانی به زیمت برقت و طالقانی اسیرماند - دوشب گذشته از محرم سنه ثلاث وثلثمائة - وسعد را بیماری اندر بیستان فرستاد و خاندین محمد یعنی بر استان فرخت با محمد امین طفریل - و آنهمه کارها با صلاح باز آورد و بیست و یک گشت - شش روز باقی از جمادی الاولی سنه ثلاث وثلثمائة - و سعد طالقانی را خلاص کرد - و با او بسیار نیکوئی کرد - (تاریخ سیستان ص ۳۰۴ و ص ۳۰۵) -

**طالوتون** - [ل ط] (ل) طالبون است - (رجوع به طالبون شود) (نهرست مخزن - الادویه) -

**طالقة** - [ل ط] (ع ن ف) مؤنث طالق - زن و ارسته از قید نکاح ج - طوالق - (منتهی الارب) - [شترمانه] بر سر خود گذاشته - (منتهی الارب) - [نانه] که شیان جهت خود بگذارد و بر آب ندوشت - (منتهی الارب) - || لبة طالقة - شبانه گرم و نرسد - (منتهی الارب) - ج - لبال حوائق - (منتهی الارب) -

**طالقة** - [ل ط] (ریخ) ناحیه ایست در اشیلیه از اعمال اندلس - (معجم البلدان - ج ۶) - و رجوع به صفحات ۱۶۸ - ۱۶۹ - ۱۶۸ - ۱۶۹ ج ۱ (الجلل السندیه) شود -

**طالکوه** - [ل ط] (ریخ) دهی جز - باوک خورگام دهستان عمارلو بخش رودبار شهرستان رشت - در ۲۵ هزار گزی خاور رودبار ۲۲ هزار گزی رستم آباد کوهستانی معتدل - مرطوب - مالاریائی - سکه ۴۳ - کردی - فارسی و گیلکی - آب از چشمه - محصول - غلات - مینش - لبنیات - اوزن - شغل - زراعت و کله داری و خیال بافی راه مالرو - قلعه خرابه کادرقعه بین خورگام و رستم آباد از آثار قدیمی است - اکثر سکه زمستان برای تأمین معاش بگیلان و نصف سکه تابستان بیللق میروند - این ده از چهار محل بالا و پائین پس و پیش تشکیل شده است - (فرهنگ جغرافیایی ایران ج ۲) -

**طالم** - [ل ط] (ل) (ج) طالمه - (منتهی الارب) - شیار - تالوا - || در ریخ زرد - **طالم** - (ریخ) نام شهر بیست که در جنوب

مردم هرون ناحیه (طالقان قره زین) است و او جوانی صالح بود و خوی و سهرتی استوار داشت و یکدبگر در نیشابور از ابو عبدالله فرادی و ابو القاسم شعامی حدیث استماع کردیم و با هم کتب کبار را شنیدیم و او با من برای سماع تفسیر تماللی بطوس آمد و من صحبت و سیرت او را شنیدیم و او شروع بوعظ کرد و مردم او را پذیرفته آنگاه بسوی بلاد خود رهسپار گردید - و رجوع به (انساب سمعی بر گه ۳۶۴ تا ۳۶۵) شود -

**طالقانی** - [ی ی] [و ی] [ریخ] ابو عبدالله سیدی طالقانی از طالقان ری مردی از کبار مشایخ و بزرگان علم حدیث بوده و پیش از سن ۳۲۰ در گذشته است ابو عبدالرحمن سلمی بدیشان نام او را در تاریخ صوفیه آورده است - (از انساب سمعی بر گه ۳۶۴ تا ۳۶۵) -

**طالقانی** - [ی ی] [و ی] [ریخ] ابو محمد مصعود بن خدای طالقانی (۱) وی در زندان سکونت داشت و از زینب بن هرون و عبدالله بن مبارک و فضیل بن عیاض و ابن عیینه و نصر بن شیبلی و وکیع بن جراح حدیث استماع کرده و ابراهیم حریری و حسن بن علی مصری و قاسم بن زکریا و ابو یوسف موصلی و ابو القاسم بغوی و جبهی بن محمد بن ساعد و محمد بن ابراهیم قیروز و ابو عبدالله حاملی و غیره از وی روایت دارند وی در شعبان سال ۲۵۰ هجری بسن ۹۰ سالگی درگذشت - و یعقوب دورقی گوید - هنگامیکه مصعود بن خدای جان سپرد من در زمره کسانی بودم که در کفن و دفن او شرکت جستم و پس از آن ویرا بخوابیدیم و گفتیم - ای ابو محمد با تو چگونه رفتار شد؟ گفت - من و همه پیروانم را میامرزیدند - گفتیم من نیز از پیروان تو بودم؟ سپس پوستی از آستین خودش بر آورد که بر آن نوشته بود - یعقوب بن ابراهیم بن کنیز - (از انساب سمعی بر گه ۳۶۳ تا ۳۶۴) -

**طالقانی** - [ل ی ی] [سید طالقانی] مؤلف تاریخ سیستان ذیل عنوان «آمدن فضل ابن حمید یامیری سیستان» گوید - فضل ابن حمید برقت به عرب او (حیدرانی) سوی بست - روز سه شنبه هشتم روز گذشته از جمادی الاولی سنه اثنی وثلثمائة - چون بنوزاد رسید - بومصوب جبهانی لبرقه او آمد - و آنجا عربی سخت بکردت و عزیمت بر جبهانی افتاد - با گروه خویش برقت سوی سید طالقانی شد بر ابلشان - چون جبهانی نزدیک سعدوسید - قصد بست کردند هر دو - چون برزدان رسیدند - فتح ابن مارحوج (۲) تاختن کرد بر ایشان - و بسیار

(۱) منسوب به طالقان خراسان - (۲) کذا بدون نقطه - (۳) Talentum از لاتینی Talent (۴) سورة بقره آیه ۲۴۹ -

فرزندان یهود اولاد بلندترین کسان بوده است. (تاریخ یهود ص ۳۷۷)

نام طابوت بنی اسرائیل (۱) - و بر اثری شاول و سولیمان بن داوود بن ساروین نبوت و بن کیم یوحنا بن بنیامین بن یعقوب بن اسحاق بن ابراهیم الخلیل علیه السلام - (مراتب النبای علی بن مری از بنی اسرائیل که بر او است مسلمانان پدر زن حضرت داود - و از سبط بنیامین بن یعقوب بوده و پادشاهی ملت بنی اسرائیل رسید - مؤلف مجمل التواریخ و القصاص گوید - استوار نام مادر کی یعنی معروفه باروشیر دوازدهست از فرزندان طالوت الملک بود - (مجمل التواریخ و القصاص ص ۳۰) و رجوع بقار سنه ۱۰۰۰ این الی بنی م ۱۰۰۰ شود - مؤلف حبیب السیر گوید که - چون بنی اسرائیل با شموئیل گفتند که ایست کن ما ملکا لقتال فی سبیل اللہ - اشموئیل انیس قوم را پدر گناه ملک جلیل جل جلاله - عرض کرد - و بقتضای خبر جبرئیل دانست که طالوت بن قیس بن شرازمین است بن یحرف بن بامین بن یعقوب علیه السلام و ایزد تعالی سلطنت بنی اسرائیل بر افرات میسازد - یهود را از این واقعه آگاه گردانید و بنا بر آنکه پادشاهی بنی اسرائیل پیوسته بسط یهودا میبود - و نسب طالوت با بن بامین رسید - و از زلفات فقر به مقدی پند باقی روزگار میگذرانید - قوم نخست از قبور این امر سر چار زده زبان آوردند که آنی یکون که الملک علینا و تعین الحق باننا لکم رمت و کم یوت سعة من المال - اشموئیل گفت منک الملک او را از میان شما سلطنت بر گزید - بسبب ازدیاد علم و جسم و اقله یوتی منک من یشاه - بنی اسرائیل گفتند پاما بگویی که علامت پادشاهی طالوت چه باشد - اشموئیل گفت امرات او آنست که تابوت سکت با بصرف شما در آید - در وقت ظهور او روغن قدس بیوش آید - و روغن قدس بقول مترجم تاریخ طبری - روغنی بود که از یوسف ع بر حسب ارث با نیای بنی اسرائیل رسید - و او را در یکی از قرون بفره مذکوره محفوظ میداشتند بالعله روز دیگر طالوت بر جمیع یهود عبور نموده - روغن قدس بر کلبان آمد - و اشموئیل مقداری از آن روغن بر سر طالوت ریخت و او را تهیته حسب سلطنت گفت - و مقارن آن حال تابوت سکت پیدا شد - و کیفیت وجه آن تابوت سکتینه - بصریق مختلفه در کتب تواریخ مست گزارش پذیرفته - و اتم حرفه خوفا من الاطباب بر این ادبک روایت قناعت منسبند - در بعضی از نسخ معتبره - مبطور است که چون کفار

صلافة تابوت سکتیه را پدر خود سکتینه آفرید به پغاله برده - در زیر قدم سخی نهادند - روز دیگر که پدانتخانه در آمدند تابوت را بر سر آن پنهان یافتند - و از دین آسورت منعیب شده - بار دیگر تابوت را بر زمین افکندند و ستم را بر زیر آن نهادند - و پادشاهی را بر تابوت دوختند - باز - باج پادشاهی پنهان را بر زمین دیده - و تابوت را بر فرقی مشاهده نمودند - سکتینه پغاله کثیبت واقعه را بر عرض پادشاه خود رسانیدند - بعضی حاضران گفتند ما پادشاهی بنی اسرائیل طاعت ملاومت قدویم - بر سر آن تابوت را در سبزه یکی از قرآن افکندند و تمام ساکنان آن قریه را در گردن حلت ناسود پیدا شد - آنردم عاجز گشته - مجوزة از صجایز بنی اسرائیل بدیشان گفت صلاح مرض شما آن است که این تابوت را با سر اقیابان رسانید - آن جماعت سخن آن ضمیمه را بسمع قبول شنوده تابوت را بر گردونی نهادند و گردون را بر دو بقر بسته راه پست المقدس که وطن یهود بود روان کردند - ملائکه گوارا برانند تا بر زمین بنی اسرائیل رسید - القاصه چون چشم اسرائیلیان بر تابوت سکتینه افتاد - خوشحال و مسرور شده دل بر مناسبت طالوت نهادند - و او را بر تخت سلطنت نشاندند - و نام طالوت با افتقاد صاحب معالم النزیل - شایک بود - و بروایتی که در روضه الصفاحه کور است - بشارت است - زیرا که طالوت را طول قامت بود - و بروایت تحفة الملک به از غوث موسی بچهار صد هشتاد و نه سال - سلطنت قیام نمود - و چون زمان مهام ذریات یعقوب بقیضة افتداد طالوت در آمد حاکم فلسطین که چند کرات لشکر بر سر بنی اسرائیل آورده - و مراسم قتل و غارت بتقدیم رسانیده بود - عازم شد - و طالوت با هشتاد هزار نفر از یهود متوجه آن جانب گشته - از آن جنه هفتاد و شش هزار کس از راه باز گشتند و پیش آن بود که نشکی بر لشکر طالوت غلبه کرده بود - طالوت با ایشان گفت که چون باب رسید زیاده از یک جرعه بنامد - و آن هفتاد و شش هزار کس بعد از وصول بشهر اردن تافلسطین علی الاختلاف - خلاف قور طالوت کرده - هر چند آب بیشتر خوردند - تنه تر گردیدند - لاجرم مراجعت نمودند - و چهار هزار نفر دیگر در مرافقت طالوت طی مسافت فرمودند - جاوت با صد هزار سوار در برابر ایشان آمد - و بنی اسرائیل اذعان - لاحافه تالیوم بجالوت و جنوده - بر آوردند - و اکثر بصوب هزیمت شافتند - بنکه زیاده از سیصد و سیصد کس دیگر نماندند - و ایشان

از سبط یهودا با دوازده پسر - یا هفت کس داخل آن لشکر بودند - و در تاریخ طبری مسطور است که در وقتیکه طالوت متوجه حرب جالوت شد - اشموئیل زرهی تسلیم او کرده گفت این جیمه قدر کس راست آید - گشته جالوت خواهد بود - و چون هر دو لشکر نزدیک یکدیگر رسیدند - طالوت فرمود تا تمام کردند که هر کس بر قنار جالوت اقدام نماید - منک او را در ملک شریک ساخته دختر خود را بوی دهد - و چون داود بصب سب و جنه خردترین اولاد ایشان بود این ندا شنود - باخوان شود گفت چرا پغاله جالوت نبروی - تا بدین حرف که معین کرده اند برسید - ایشان از این امر استبعاد نمودند و گفتند که هیچکس را طاعت مقاومت با جالوت نیست - داود گفت من با او میاوت نامم - و او را بقتل رسانم - آن گناه نزد طالوت بقبول قتل جالوت زبان گشاد - طالوت آن جناب را حقیق الاجتهتید - گفت این مهم مشکلی که بر دست تو گشاید - گفت امتحان فرمای - طالوت آن زرهی را که اشموئیل داده حاضر ساخته - برقه آن جناب راست آمد - طالوت دانست که گشته جالوت او خواهد بود - لاجرم او را بر حرب جالوت تحریض فرمود - و باز مواج یکی از بنات خود و شریک در امر سلطنت و عهد داد - فرمود تا اسب و سلاح مناسب آوردند و تسلیم داود نمودند - آن جناب فرمود که مرا بدین اشیا احتیاجی نیست - و من بهین فلاخن که در دست دارم - با جالوت مقاتله خواهیم کرد - قتل است که قبل از مدله - بر داود بعضی علامات ظاهر شد که دلالت بر آن میکرد که جالوت بر دست او مقتول خواهد شد - بنا بر آن در آن روز بقبول آن امر خطیر مبارزت فرمود - یکی از آن علامات آن بود که در آن روز از سنگی آوازی شنود که ای داود مرا بردار که من حجر موسی ام که اهدای خود را بواسطه من بقتل رسانید و از سنگ دیگر هدائی بگوش او رسید که من حجر داروم که فلان دشمن خویش را بسبب من از پای در آورده - و همچنین از حجر دیگر مسوع او شد که من سنگ داودم که جالوت را بواسطه من خواهد گشت - و داود آن سنگها را برداشت در توبره انداخته - هر سه سنگ یکدیگر متصل شده - و قوی آنکه اشموئیل پادآور غیبه السلام ملاقات کرده - و از وی تقنیش احوال نمود - گفته بود که جالوت بر دست تو مقتول خواهد شد - القاصه چون داود با جامه پشمین و فلاخن و توبره که سنگها را آنجا بود - در برابر جاکوت رفت - جالوت را از ضعف و حقارت قامت داود - آنچنان تعجب نمود - برسد که چنانکه آمده - داود گفت آندام تا ترا بقتل رسانم - جالوت

(۱) Saiti,



طالوت

یا نعم ، طالوت سال ( ۲۳۸ ) در گذشته  
زیش از ( ۹۰ ) سال زیسته است . ( انتهى )  
و ابن حبان او را در زمره نکات یاد کرده  
و کتبه ویرا ابو عثمان آورده است . حاکم  
در تاریخ خود گوید : از صالح جرزه  
در باره وی سؤال شد گفت : او شیخ راستگو  
و مدیق است .  
( از لسان النیران ج ۳ ص ۲۰۵ و ص  
۲۰۶ ) .

**طالوت** . ( راخ ) ( ۶۸۴ - ۷۴۴ هـ ) ابن  
عبدالله بن محمد بن علی بن ابی طالب بن  
سوید انگریزی تاج الدین بن نصرالدین بن  
وسیه الدین ، او در سال ۶۸۳ متولد شده  
است و از عمر بن قواس صباغ کرده و  
حدیث نقل کرده است وی در دوم صاء  
جاری الاخره سال ۷۳۴ هجری در گذشته .  
( از درر الکاتبه ج ۳ ص ۲۱۵ ) .

**طالوت** . ( ابن ۱۰۰ ) ( راخ ) رجوع به ابن  
طالوت شود .

**طالوت** . ( نهر ۱۰۰ ) نوعی نید است  
بنام ، نهر طالوت . ابن صدیقه در عهد الفرید  
آورده که اهالی کوفه ، نیلوا ، نهر طالوت  
مینامیدند و قال شاعرهم :

اشرب علی ضرب من نهر طالوت

حسرا صافیة فی لون یاقوت

من کفت ساحرة العین شاطرة

نری علی سحر هاروت و ماروت

لهما موت الحافظ اذا نظرت

خار قلبک من ملک التماوت

شبهه خبر داد و گفت همان بن این صباغ  
گوفی از بارسله یعنی بن دینار . و او از مظهر  
وزان حدیث کرده و گفت : روزی زید بن  
علی ندیضی از کوفه های کوفه میگذشت ،  
ناگاه مردی از شیعیان را دید و او را بخانه  
خود خواند و طلبی برای او آماده کرد  
درین هنگام تنی چنده از شیعیان دیگر  
آنگاه شدند و بخانه وی شناختند و مجلس  
پر جمعی تشکیل یافت . آنگاه آغاز  
طعام کردند و سپس آنرا پشرا به صوت  
کرد . شیعیان پرسیدند : ای پسر رسول  
خدا از کدام شراب بنا مینوشانی ؟ گفت :  
از استوار ترین و سخت ترین آنها . آنگاه  
قدح نیده آوردند و او خود نوشید و  
قدح در میان ایشان دور زد و همه نوشیدند  
سپس گفتند ای پسر رسول خدا ؟ آیا  
در باره این نیده حدیثی بروایت از پدر  
وجه خود یاد داری ؟ اگر چنین حدیثی  
میآوری بسزا خواهد بود چه هلمای درباره  
آن اختلاف نظر دارند . گفت : آری .

بدوم از جدم حدیث کرد که پیامبر ( ص )  
گفت : لشربین طایفه بنی اسرائیل حدوالقنذ  
بالتنذ . والنمل بالنمل . الا وان الله ابتلی  
بنی اسرائیل بنهر طالوت . اهل من اخرقه  
والفرقتی و حرم من الری . و خدا بلاقم  
بهذا لئینید . اهل منه انقلیل و حرم منه اکثر .  
( ج ۸ عقد الفرید ص ۸۶ ، ۸۷ ) .

تصابه که نخست اولاد او بنام دونظرش  
شبهه شوند . و خود بز دست از جنگ  
پاز ندارد ، تا بدرجه شهادت رسد . چون  
آن ضعیفه از خواب در آمده ، کیفیت واقعه  
را باطالوت عرض نموده ، طالوت اولاد  
خود را طلبیده ایشانرا با خود موافق ساخته ،  
و بحرب آن جماعت گذار کوشیده ، تا آن زمان  
که پسران او جنبه شهید شدند . آنگاه  
حرب بستمود تا او هم شهید شد . مدت عمرش  
بروایت تدقیق السلکة ، پنجاه و دو سال بود .  
و زمان اقبالش را از دو سال تا جهن سال  
گفته اند . و آفته اعظم .

( حبیب السیر چاپ طهران ج ۱ ص ۲۳ )  
در مجمل التواریخ والتقصس کیفیت یسعیانی  
طالوت را از قبایح اصال و تصمیم او تویه  
و اذیت بدین طریق آورده که : طالوت  
زنی صالحه را بطایفه داد تا بکشند انکشته  
و نگاهش همداشت . بعد از مدتی طالوت  
پشیمان شد ، و کسی را می طلبید که از وی  
پرسد که تویه وی چیست ، کسی را یافت ،  
حاجب آن زن را پیارود ، و پرسید ، گفت  
مرا بگور بیظنبری برید تا دعا کنم و او  
زنده شود و بگورید . پس او را بگور  
اشموئیل آوردند ، زن دعا کرد ، اشموئیل  
سر از گور بر آورد ، گفتا توبت طالوت  
چیست ، گفت آنکه با دوازده پسر بحرب  
جباران رود تا کشته گردد . پس طالوت  
همچنان کرد و بحرب رفت تا شهادت یافت .  
و داود را پادشاهی مستقل گشت . ( مجمل -  
التواریخ والتقصص ص ۲۰۸ ) .

و نیز در کتاب مبرور گوید : درع بیغیر  
یکی ذات القصور نام . و دیگری الفیضة ، و  
آن در داود بود علیه السلام که روز بحرب  
طالوت پو شده بود . ( مجمل التواریخ -  
والتقصص ص ۲۶۳ ) .

**طالوت** . ( راخ ) ابن زهر ، شاعرست  
مقل . و ثلوث بوده است . ( فهرست ابن -  
الندیم ص ۲۴۳ ) .

**طالوت** . ( راخ ) . ابن اعصم اليهودی .  
این شخص یکی از کسانی است که بخلق  
قرآن قائل بوده ، و این بن سلمان از او ، و  
جعفر بن درهم از ابان بدینقول پیروی کرده  
است . و این قول بنا بر آنچه مورخان نوشته اند ،  
در بابان عصر امویان از جعفر بن درهم انتشار  
یافته است . ( ضعی الاسلام ص ۶۶ ج ۳ ) .  
**طالوت** . ( راخ ) ابن طریف . ابو مصعب  
بنی از وی حدیث کسره است . مجهول  
است ( انتهى ) . ( لسان الیزان ج ۳ ص  
۲۰۵ ) .

**طالوت** . ( راخ ) ابن عیاد صیفری . . .  
این جزوی گوید ، طایفه تمل و حدیث صحیح  
او را ثابت کرده اند . مؤلف گوید : تا این  
لحظه هر چه جستجو کردم آنگاه نشدم کسی  
او را بضعف نسبت دهد . و حدیث او را  
در ( السننی ) در باره حدیث تخلص نیک

آغاز شمس و امتها کرد ، و داود آن  
سنگ را که بهم اتصال یافته بود در فلاتین  
نهاد ، و بجانب طالوت انداخت . آن سنگ  
نیز در فضای هوا سه پاره شد ، و یک سنگ  
پریشانی جانوت رسیده و آن دو حجر دیگر  
یکی بطرف میمنه رفت ، و آن چاه صرا که در  
جانب میمنه بودند پریشان ساخت ، و یک  
حجر بجانب میسر افتاد ، و آن جماعت را  
پریشان کرد ، جانوت از اسب نرفتاد ، و  
سپاهش تنهد شدند و بنی اسرائیل آغاز  
قتل و قارت نموده ، داود سر طالوت را  
بریده ، بنظر طالوت رسانید . صحت بیوسته  
که نسب جانوت بمسئق بن عاد میرسد . و  
نامش کلیات ، و آن کافر مشهور بضم خلت  
موصوف بود ، و چنانچه خودی که بر سر  
خود مینهاد سبب رحل وزن داشت . القمه  
چون طالوت مفلح و منصور بیست المقدس  
رحیمه داود نزد او رفت که طالوت بپوشید  
خود و نما نماید ، نخست از قبول آن امر  
ابا نموده بالاخره بنا بر استمداد اشموئیل  
و علماء بنی اسرائیل ، یکی از بنات خود را  
در ملک ازدواج او کشید ، و محبت آنجناب  
در دن خاص و عام قرار گرفت ، و از این جهت  
ناثره رشک و حسد در دن طالوت اشتمال  
پذیرفته ، در خاطر گذرانید که رشت  
صبات جناب نبوی را بریده ، او را هلاک  
سازد ، اما چون اشموئیل در قید زندگانی  
بود ، ضمیر خود را ظاهر نمیداشت ، بعد از  
غوت اشموئیل ، طالوت قصد داود کرده ،  
داود وفوق یافت ، با مشکوچه خویش که  
دختر طالوت بود ، به موجب کتبه التراب  
مما لایطلق صبل فرموده ، طالوت در طلب  
داود مبادنه نمود ، علمای بنی اسرائیل  
زبان طمن بر او دراز کردند ، و طالوت  
بقتل علما مثان داد ، بعد از خندگاه از  
خواب فطرت بیدار شد ، و بر قبایح احوال  
شود مطلع شده ، فرمود که عالمی پیارید  
که از وی بی رسم که توبه من بکدام عمل  
خوردجه قبول مییابد ، و چون تمامی علماء  
بنی اسرائیل را بفرمان او کشته بودند ،  
هیچکس نیانند که جمل مشکل او قیام  
نماید . بالاخره ، حاجب طالوت را بسجوزه  
مستجاب الدعوه نشان داد ، طالوت آن  
ضعیفه را طلبید ، بزبان تضرع و زاری  
پرسید که چکنم که توبه من قبول در گناه  
احدیث گردد . سجوزه گفت مرا مهلت ده  
تا بر زرت یکی از انبیا رفته حاجت ترا  
عرض نمایم ، و آنچه بر من ظاهر شود بانو  
بگویم . آنگاه آن ضعیفه بر سر قبر یوشع  
یا الیسع ، یا اشموئیل رفته ، و نماز کرده  
و عرض نیاز نموده و در خواب شده ، آن  
پیغمبر را در خواب دیده که با او میگوید  
توبه طالوت رفتی قول میاند که بادمیسر  
شود بجهاد جباران رود ، و چندان حرب

**طالون طون**، يونانی سلق است که بختند  
پاخته، (فهرست غزن لادویه).

**طالونیس**، سترالون است که آنرا  
طیرالملوک نامند، و پارسى مرفك ستا  
و دم چیلان، و بهندی موله گویند، (تعلة  
حکیم مؤمن) (فهرست غزن لادویه).

**طالون**، اسم رومی آذریون است (تعلة  
حکیم مؤمن). ۱۱ وزنی مادل ۹ اوقیه.

**طالوی**، [لای] (سرخ) ابوالهالی،  
در پیش این مصد این احد الطالوی،  
الارتقی، وی ادیب و دارای اشعار و رسالات  
نیکو است. نوکده و وفات وی در دمشق بود  
و اشعار و رسالات خویش را در یک مجلد  
گرد آورده، و آنرا «سالمات نمی القصر»  
نام نهاده است. تاریخ تولد وی بمسال ۹۵۰  
و وفات وی بمسال ۱۰۱۶ است. (الاصلام  
زرکلی، ج ۲، ص ۴۴۲، ص ۳۰۹ و رجوع  
به در پیش شود.

**طالیه**، [ن] (ع) ماده خر. (مشمی  
الاربی).

**طالیه جبار**، [د] (ج) دهر از دهستان  
مرشبو بخش مرکزی شهرستان سبز  
هزار گزی جنوب سبز ۶ هزار گزی جنوب  
خاوری حسن سلاوان، کوهستانی سردسیر.  
مسکته ۱۲۰ تن آب از چشمه و رودخانه.  
مصنوعی، غلات، لبنیات، نوتون، شغل:  
زراعت و گله داری. راه، مالرو، دهستان  
دارد. (فرهنگ جغرافیایی ایران ج ۵).

**طالیا**، [ا] اصداف مثلر است.  
(فهرست غزن لادویه).

**طالیس**، (ا) نام هندی زرب باشد.  
(غزن لادویه).

**طالیسفر**، [ق] (۱) (۲) (۳) باول دزی (ج ۲  
ص ۱۹) بصورت های طالیسفر [ف] و  
طالیسفر و طالیسفر [ی] [ف] و طالیسفر در  
کتاب گوناگون عرب آمده است چنانکه  
در تذکره داود ضریر اتفاقاً نیز طالیسفر  
است ولی صورت معروف آن همچنین  
طالیسفر است. آنرا مرادف، سیاسه،  
دار کیه، لسان العصافیر، مافر (۱)، بیخ درخت  
توت، نیواج ختانی پوست بیخ زیتون هندی  
برک زیتون هندی و غیره آورده اند صاحب  
برهان گوید: طالیسفر پروژن فالیز گمر  
بلشت یومانی پوست بیخ زیتون هندی است  
و بعضی گویند برک درخت زیتون هندی  
باشد. این البصائر آورد، مخاضی آنرا  
دار کیه خوانند بسیاری از مردم آنند  
که طالیسفر من سیاسه است ولسی ذین  
نظر درست نیست و حقیق این دارو را که  
در کتاب دیسکوریدس طالیسفر آمده است  
بنام یونانی آن (مافر) ذکر کرده است.  
و تنها این جملگی گمان کرده که طالیسفر

دالمان العصافیر گفته اند و آنرا ریشه های  
درختی هندی دانسته اند. دیگری گفته است:  
طالیسفر ریشه های گیاهی است که کرم  
ابریشم فل آن تنذیه میکند. مجوسی گوید:  
داروی مزبور برک درخت زیتون هندی  
است. دیگری آنرا یوسنهای درختی هندی  
دانسته که یونانی بنام دار کیه معروف است.  
دیسکوریدس در کتاب اون گوید:

ماقن پوست درختی است که آنرا از بلاد  
یونان آرند. رنگش آن سرخ سیاهی  
غلیظی زرد، بسیار قابض است و گاهی  
آنرا برای خونروی و زخم روده و سیلان  
فضولات بشکم، نوشند.

جالینوس در کتاب هفتم گوید: این دارو  
پوست درختی است که آنرا از هند آرند،  
منه آن سخت گس و زبان گز و اندکی نیز  
و قدری معطر است و مانند ادویه که از هند  
آرند خوشبو باشد و گوئی این پوست از  
جوهر های گوناگونی ترکیب یافته است  
که بیشتر آنها زمینی و اندکی از آنها  
جوهر لطیف گرم است و بهین سبب سخت  
مایه خشکی و قبض میشود و آنرا پداوو  
هائی درمیا میرند و تر کنند که برای شکم  
دوی و زخم روده سودمندند زیرا داروی  
مزبور در درجه سوم چیز هائی است که  
مایه خشکی باشند. و اما از احصاء گرمی و  
سردی، در عجبک تأمیر آشکاری ندارد.  
قاضی گوید: و آنچه از گفتار دیسکوریدس  
و جالینوس درباره این دارو مستفاد میشود  
اینست که طالیسفر بهیچر از انواع سیاسه  
نیست. زیرا سیاسه دارای اندکی قبض  
باشد و حرارت بر آن غالب است در صورتی  
که طالیسفر بگفته دیسکوریدس پوست  
رقیق است نه دوش و با این خاصیت به  
(ارمک) شبیه تر است.

ابن عمران گوید طالیسفر ریشه های باریکی  
است دارای پوست خاکی رنگه و درون  
(رد رنگه) و تند مزه و زبان گز میباشد  
و بوی آن مانند بوی زعفران تند است و  
آن گرم و خشک در درجه دوم است و بویزه  
برای بواسیر و زخم های درون و بیرون  
سودمند است.

مجوسی گوید: طالیسفر در سردی و خشکی  
در درجه دوم است. معایوخ آن با سرکه  
درد دندان را سودمند است و هر گاه آب  
معایوخ آن را در دهان گیرند بیماری خلاق  
سفت را سودمند باشد.

دیسکوریدس گوید: بدل طالیسفر دولت و وزن  
آن دیره و نصف وزن آن اهل است.  
رازی و اسحق بن عمران نیز گفته اند او را  
آورده اند. (از مفر دات ابن البصائر ج ۲).  
و صاحب غزن لادویه آورد: فتح طا، در  
ماهیت آن اختلاف بسیار است بعضی گویند

آن پوست درختی است که از بلاد هند  
آوردند، اندک از دار چین بهیم تر و صلیبتر  
با اندک حدت و خوشبویی کسی واقف و  
چون کهنه گرد در مایل بهیاهی شود و گفته اند  
هر قسمی است باریک بیرون آن اظهر و  
اندرون آن زرد و بوی آن شبیه بوی زعفران  
و با عقرصت و تیزی و شاید زرد پاشد  
که بهندی طالیس نیز نامند و آن بر گه  
درختی است باریک بیرون آن اظهر و اندرون  
آن زرد رنگه.

طبیعت آن مختلف القوی با جوهر ارضی  
غالب معتدل در گرمی و سردی و مایل بحرارت  
و خشک در سوم و بعضی گرم و خشک در  
دوم دانسته اند.

افعال و خواص آن، جهت لغوه و قالج و  
نقش الدم و قرف الدم و حبس سیلانات و  
اسهالات بواسیر و قروح امعاء و مضغه به  
طبیخ آن با سرکه جهت درد دندان و  
نگه داشتن آن در دهان جهت علاج سینه  
آن و ضماد آن خشک کنندند دانه بواسیر.  
مقدار شربت آن تا یک مثقال بدل آن چهار  
دانگه وزن آن کمون و نیم وزن آن اهل  
و گویند بدل آن بوزن آن سنبل و بسوزن  
سواج، و گویند اهل و مثل نسوی آن  
مضرریه، مصلح آن غسل است. (غز -  
الادویه ص ۳۲۴).

و حکیم مؤمن آورد: طالیسفر در ماهیت آن  
اختلاف کرده اند بعضی از او بر گشت زیتون  
هندی میدانند و حال آنکه در هند زیتون  
نیباشد و جمعی بیخ درخت توت و پوست  
درخت لسان العصافیر و سیاسه دانسته اند  
و حقیق فرقی میان او و نیواج ختانی در افعال  
و غیره نمی یابیم و در حرف (تا) مذکور  
شد. وی ذیل نیواج ختانی آورد: پوست  
درختی است شبیه به پوست درخت چنار و  
گویند پوست درخت لسان العصافیر بلاد  
ختا است و ظاهر طالیسفر باشد در آخر  
دوم گرم و خشک و قابض و بسیار تلخ و با  
ماست چکنیده و سوب قابضه جهت اسهال  
مؤمن بارده و قطع خون بواسیر و ضماد او  
با سرکه جهت درد سر و اورام ریشوه و  
سنون او جهت درد دندان و تقویه لگ و زرقه  
رطوبی و بخور او جهت رفع وبا و طاعون  
عجیب الاثر است و بدستور جهت بواسیر  
و شقاق مغذ و درد آن و درد رحم و فرجاً  
او جهت قطع سیلان رحم و حیض مفید  
است، و نیم مثقال آنرا با یک مثقال نیوف  
در حبس اسهال مجرب و قه و شربتش  
یک مثقال و مضر معروضین و معطنش و مورد  
التهاب احشاء و مصلحش کثیرا و ربوب  
نوا که. (تحفه حکیم مؤمن).

و داود خنبر انتفاکی ذیل طالبسفر آرد ، گیاهی است که در سرزمین دکن میروید و دارای فوایدی است بر گهای دقین صلیبی دارد که یزدی زنده و مزه آن تند و تلخ است . در میانه آن غصههایی است و هر گاه خشک شود در یکدیگر پیچد ، چنانکه گوئی پوست درخت است و از اینجا گمان کرده اند که آن سپاسه است و برخی گویند بر گه زرشون هندی است در صورتیکه در هند زیتون یافت نشود و شگفت تر آنکه گفته اند طالبسفر و پشمهای نوت است . و آن گرم و خشک در دردم است هر شوروی را سودمند باشد و در طوبت عازا ببرد و شربت و قلا آن بواسیر را بپوشد و بر آبی بیشتر دردهای دهان و دندانها و غلام هر گاه آنرا با سرکه مخلوط کنند و در دهان گیرند مفید است . و آن زبان می رسند ولی مصلح آن پستان است و شربت آن پختن میکند است . و بدل آن در نطفه وزن آن زیره و نیم وزن آن ابله است . ( تذکره داود خنبر انتفاکی ص ۲۱۸ )

و صاحب اختیارات بدیعی آرد ، یونانی دار کبسه خوانند ، و باقر نیز گویند . و صاحب منهاج گوید در زرشون هندی است ، و آن تسوری هندی بود ، و صاحب جامع اقوال بسیار آورده است : اول گفته که سپاسه است دیگر قول این حمل آورده که لسان المصافیر است ، و دیگر گفته که عرق شجر هندی است ، و دیگر گفته که عرق درخت تو است که گرم ایریتم بر گه وی می خورد ، و این قوهها خلقت و این موافق قول صاحب منهاج است ، و صاحب جامع تحقیق نکرده که چیست ، مؤلف گوید پوست پیچ زرشون هندی است ، و باقی همه قوهها خلقت و خفا ، و آن پوست سفتر از دار صینی است و صلیب و میل سیاهی زند ، و طعم آن بشارت هفت است و قابض ، و ابدک عطری داشته باشد ، و چالپوس گوید در وی هیچ گرمی و سردی بود ، و گویند خشک بود در موم ، و این عمر آن گوید گرم و خشک بود در موم ، و جوسی گوید مثل بود در گرمی و سردی ، و خشک بود در موم زرد را نافع بود در قرحه امعا و زرف دم و بواسیر و فالج و لغوه ، و مقدار مأخوذ از وی یکسفال بود ، و چون سر که بزسد و از آن مصلحه کنند در دهن آنرا افیع بود و قلاع را رایل کند ، چون آب و زرد همن نگاه دارند ، و گویند بعضی بود به سنی ، و مصلح وی عمل بود ، و دستور بدس گوید . سل آن چهار دانه و وزن آن کمون بود ، و نیم وزن از ابله است ، و رازی و اسحق بن عمران همچنین گویند ، و گویند بدل در یوزن می مثل و نیم وزن وی مادج . و گویند بلز وی مثل و اهل بود مساوی .

(اختیارات بدیعی) . و خوارزمی ذیل باقر آرد . ماقریوست نیکی است که از هند آرد . ( مفاتیح ) . و صاحب بحر الجواهر گوید بر گزیتون هندی است و آنرا انسان المصغور نیز گویند . ( بحر الجواهر ) .

**طالبقون . [ (ا) بفارسی ، سر دست گویند . و صفر عربی ، و روی لنت فارسی عبارت از پوست ، چه در بعضی از معادن مس بدون گداز بهم میرسد ، و خود روست ، لهذا بفارسی روی نامیده اند در فلزات تحقیق شده . و آن مسی است زرد ذهبی ، شبیه بریج مصنوع ، و از ناخن آتش و کوفتن مطر قهسباه نشود . بخلاف سایر اقسام مس و مصنوع اومسی است که مکرر گداخته در بول گاو بروند که در آن اشنان سبز جوشانیده باشند ، و چون قدری رصاص اضافه کنند او را نحاس صینی نامند ، در آخر سیم گرم و خشک و با سیت ، و از منقاشی که از آن سازند ، چون موی را بکشند دیگر بر نیاید . و از قلابه او هیچ مانعی خلاصی ندیدند ، و چون گرم کرده در آب اندازند ، هیچ حیوانی از آن نخورد ، و چون آینه صیقلی از آن ساخته در خانه تاریک صاحب نمود بیوسته در آن نظر کند ، رفع علت شود (تجربه حکیمه مؤمن)**

طالبقون : زبان رومی هفت جوش را گویند و آن هفت جسد است که طلا و نقره و مس و قلع و سرب و آهن و روح نوبیا باشد . آنها را با هم گدازند ، و از آن بیسرها سازند . گویند اگر منقاشی از آن بسازند و موی زبانی که در چشم باشد با آن منقاش نکنند ، دیگر بر نیاید . بعضی طالبقون چگلف پای عطی هم گفته اند و آنرا نوعی از مس میدانند ، و گویند مس زرد است ، و از آب نیکتر آرد دست حواشند ، و گویند در کان مس روئیده است ، و با آن صینی هم هست . ( برهان ) . علی بن محمد گوید : طالبقون نحاسی بود که مدبر کرده باشند بتوبال نحاسی که در گیزر گاز شبانیده باشند ، و مسلمان که در آب اشنان خیسانیده باشند مس در وی صینی بود ، و حدی نام ، و دیگر که آن مس زرد باشد ، و فرق میان وی و انواع مس یزدی بود ، و چون از آتش بیرون آورند ، و شک زنده تمددی در وی پیدا شود و زرد گردد ، و خشکست نگیرد ، سرد شود . در کتاب اعمار آورده که طالبقون از نحاس نحاس است قرآنکه از او با ادویه گرم مدبر کنند با سیت در وی پیدا گردد . اگر از طالبقون منقاشی بسازند ، و صوی زیادت که در چشم بود بکنند دیگر بر نیاید ، خاصه چون مکرر کنند و اگر کسی قوه داشته باشد ، در خانه تاریک رود که قطعاً روستی در وی بود و آنچه از وی در برابر روی خود دارد ، و

بدان اذعان کند ، آن مرض از وی زایل گردد . و اگر طالبقون را با آتش سرخ کنند ، و در آب فرو برند ، هیچ چهاربانی نگردد آن نگردد . و اگر قلابی از وی بسازند ، و در آب آویزند ، ممکن نبود که هیچ ماهی از وی خلاص یابد . و طبری گوید که ، طالبقون نحاس مدبر بود بتوبال نحاس ، و اگر چنانچه در زمان ریختن مرتفع شود ، بقیه در موضع سبکه در بول گاو خیسانند . مؤلف گوید ، اکسیربان طالبقون را مس رست گویند ، و گویند در کان مس زرده ، ( اختیارات بدیعی ) .

قد یجئ فی الکتب ذکر الطالبقون ، من غیر اوضح فیها بما یثبت ، و ام انفقته من بیان اوساع معتد ، و یذکر فی کتب الطب ان المفقش المصنوع منه از انتف به الشعر اثراته فی اهداب الاجفان منزع موده و قطع نیاید ، و قبل ایضا ان العین ترمد و تقصد بالنظر فی مرآة معموله من الطالبقون . و فی کتاب التخب انه معمول من الشبه و فی کتب الاحجار ، انه منس من النحاس ، الا ان الاوائل اکتسوه من الادویه الحادة ، سعیه حتی اضر باللحم والدم اذا خالطها . ( الجمهری بیرونی ص ۲۶۲ ) .

ابن البطار در کتبه طالبقون (ظ) . مصحف طالبقون) گوید ، علی بن محمد گوید ، نوعی مس است که آنرا با توبال ( براده ) مس در شاش گاو و مرجان خیسانند در آب اشنان رطب بسط می آورند ، و از آن سبب و قندی نیرومندی بدید می آید و آنگونه از مس زرد است و فرق میان آن و دیگر انواع مس زرد اینست که اینگونه را بشتهائی هر گاه در آتش داغ کنند و هنگام بیرون آوردن از آتش بکشند امتداد می یابد و زرد میشود و نمیشکند ناآنکه سرد میشود . طبری گوید ، مسی است که آنرا به توبال ( براده ) مس بسط آورند و آنرا از قبه که بر موضع قلابتر نهاده در شاش گاو می باشد بر میدارند . و در کتاب الاحجار آمده است که طالبقون از جنس مس است جز اینکه گذشتگان آنرا با ادویه تند در آمیخته اند چنانکه در جسیب آن سبب پدید آمده و هر گاه بسبب جراحتی یا خون حیوانی در آمیزد با آن حیوان زبان مغرطی میرسد ، و هر گاه از طالبقون قلابی برای حکارهای بسازند مس آنرا باهی در آورند می تواند خود را از آن برهاند . ( رجوع به اختیارات شود ) .

فی النحاس کاللولیاذ فی الحدید ، شغذ بالعلاج و هو ان یناب و یعلق فی بوز البقر ، و قد طبع قبه الاشنان الاخضر مراراً ، و قد یجعل مع قلاب رصاص و سیمی نحاس صینی ، و هو سدید الحرارة و الیسی ینبع الثالثة ، اذا عمل منه ملقاط ، و قلع به الشعر مراراً

طامع

استمع . او اشاره به طاعت است و همسوم .  
 اذا جرح به قتل . (داود انعامی) .  
 و زنی عمارت جید و پست و طلق که هر  
 و طلق در اول اوچه باشد . بر ناله . (بصر  
 الجواهر) .  
**طالیوس** . رجوع به طلیتا شود . (عزای  
 ج ۲ ص ۱۹) .  
**طالیوس** . [ند] [راخ] . الاسکندرانی .  
 یکی از فلاسفه است که در ایام قدرت بین  
 افراس و جالبومر میزیست . (هیون الانباء  
 ج ۱ ص ۲۶) .  
**طام** . [م] [ع] (غرف) بحر طام . در بحر طامی  
 در یمنی . (مهدب الاسمه) بحر طامی .  
**طامات** . [م] [ما] [ل] (انوار الیراکنه .  
 برهان) (قیات اللغات) (آندراج) سخن  
 از چپ و راست . یعنی قول پراکنده و  
 شایسته .  
 بطامات مجلس بیارامش  
 می آنگه زحق مغفرت خواستیم  
 سندی .  
 [هذیان و سخنان هرزه وار همیشه و بی  
 اصل را گویند . (برهان) (قیات اللغات)  
 (آندراج) گفتار پیهوده [خرق عادت  
 و کرامت را نیز میگویند] کشف الاسماط  
 القنون) . [در رشیدی نوشته که طامات  
 جمع طامه بشدید میم یعنی ذهاب و حاد  
 عظیم (قیات اللغات) (آندراج) [یعنی عجم  
 در زبان یعنی فصاحت نداشته باشد (برهان)  
 (قیات اللغات) (آندراج) . [زود صوفیه  
 معارفی را گویند که در او ان سلوک بر  
 زبان سائک کند کند (کشف الاسماط  
 القنون) . [لاف و کزاف صوفیان در باب  
 اظهار کشف و کرامات خود (قیات اللغات  
 بنقل از رشیدی) . و در سراج نوشته  
 که طامات در اصل هر بی است بشدید میم  
 و فارسیان بتخلف استعمال کنند . یعنی  
 اقوال پراکنده و سخنان بی اصل و پریشان  
 که بعضی صوفیان برای گرمی بازار خود  
 گویند . (قیات اللغات) (آندراج) سخن  
 های بلند که صوفیه برای اظهار کرامت و  
 شرافت مرتبه گویند و باعث بدهد نفس و  
 سوء اعتقاد مردم شود . (رشیدی) در مورد  
 این سنی میم شفق تلفظ کرده لکن عبارتی  
 چند مزین از طامات صوفیان بگرفته اند .  
 کیمیای سعادت .  
 هر چه جز خلعت تو عمر هیا و سابع  
 هر چه جز مدحت تو شعر دروغ و طامات .  
 سبب اسفرتک .  
 تاروی نمود رمز طامات مرا  
 از ره نیر در تک عبادت مرا  
 چون سجده همی نماید آفات مرا  
 محراب ترا باد خرابات مرا . سنایی .

مهر گاهی شدم سوی خرابات  
 که رفتن را گنم دعوت طامات . مطار .  
 پوشیده مرغند ازین خامی چند  
 بگرفته ز طامات الف لامی چند  
 نازقه رصندق و صفا گامی چند  
 بدنام گشته تکون نامی چند . مشعوب بهیام .  
 غیر نشویش و فم و طامات می  
 همو حنق نام فاش و ذاتی . منوی .  
 بطامات مجلس بیارامش  
 ز داد آمرین توبه امش خواستیم . بوستان .  
 که نکرش بلیغ اسم و درایش بلند  
 درین شویه زهد و طامات وین . بوستان .  
 صدق و ازادت میان بسته دار  
 ز طامات و دعوی زبان بسته دار . بوستان .  
 طامات و شعلخ در ره آمنت چنگه  
 تسبیح و طبلان بی و میگبار بغش .  
 حافظ .  
 ماسرد زهد و توبه و طامات نیستیم  
 یا ما بیام باد مانی خطاب کن . حافظ .  
 ساقی یا که شدخ لاله پر زمی  
 طامات تا بچند و خرافات تا یکی . حافظ .  
 غیر تا خرده صوفی بخرافات بریم .  
 شعلخ و طامات بنزار خرافات بریم .  
 حافظ .  
 یکی از عقل میلان . یکی طامات میباید  
 یلانین ناوریها راه پیش دور اندازیم .  
 حافظ .  
 سوی رفتن قلندر . بره آورد سفر  
 دل بسطامی و سجده طامات بریم حافظ .  
**طاماطا** . بیوانی قنطوریون است (فهرست  
 سخن الادویه) اسم یونانی قنطوریون کبیر  
 است . (جمعه حکیم موسی) .  
**طامت** . [م] [ع] (عز) زن حائض . (منتهی  
 الارب) (آندراج) (مهدب الاسماء) زن  
 بی ناز . زن خون دیده . زن لیک دیده .  
 زن قاعده شده . زن حبش افتاده . ج طعت  
 [طام] و طوامت .  
**طامع** . [م] [ع] (ع) زن که بی اجازت  
 شوی دو اهل خود رود . (منتهی الارب)  
 (آندراج) زن نافرمان . سرکش . (غیات  
 اللغات) [زن نکرند بسوی مردان] (منتهی  
 الارب) (آندراج) [امراه طامع . یا امرأة  
 طامعة . زن که بشهوت مردان نگرند . زن  
 چشم جران . [بلند او هر چیزی] (منتهی  
 الارب) (آندراج) (غیات اللغات) عالی .  
**طامع** . [م] [ع] (ع) بگمان من یکی از فرای  
 اصغیان است . (انساب سمعی برک ۲۶۴  
 «الف» . و صاحب مرا بعد الاطلاع ذیل  
 طامعه آورد . یعنی است ازدهات اصغیان .  
**طامعة** . [م] [ع] [راخ] رجوع به طامع  
 شود .

**طامعی** . [م] [ع] (ع) [راخ] ابو الفضل  
 عباس بن اسمعیل طامعی از حاکمان دیار سامان  
 مردم اصغیان بود . . . او از یعقوب اسحق بن  
 مهران قهقی و سهل بن شاذان و علی بن هبید  
 طامعی و حلیه ایشان روایت کرده و محدثین  
 یعنی ذهل و ابوبکر احمد بن عمرو بن امی هاسم  
 و علی بن دستم و حلیه آنان از او روایت  
 دارند . وی پس از سال ۲۶۰ در گذشته  
 است . (از انساب سمعی برک ۲۶۴  
 «الف» ) .  
**طامر** . [م] [ع] (ع) کیک . (منتهی الارب)  
 (آندراج) پرفروش . [م] (من) جهنده . بر  
 جهنده . [طامر بن طامر . آنکه او را و  
 پدرش را کسی نداند که کیست] (منتهی  
 الارب) (آندراج) . (مهدب الاسماء) .  
**طامس** . [م] [ع] (غرف) دور . (منتهی  
 الارب) (آندراج) بید . [نایدید] (منتهی  
 الارب) (آندراج) نایدید . [نایدید] [نایدید  
 کننده] (منتهی الارب) (آندراج) [محو  
 کننده] . [رجل طامس القلب . مرد دل  
 مرده] (منتهی الارب) (آندراج) .  
**طامع** . [م] [ع] (غرف) آرمند . حربی .  
 (منتهی الارب) (آندراج) طمع کلر . باطمع .  
 طمع کننده . طمع دارنده . [اسبنوار .  
 (منتهی الارب) (آندراج) آرزو خواج .  
 اطماع . عاسم . مرد طامع (منتهی الارب) .  
 (قمر المعیط) : ابو منصور اسفنجانی را در  
 زعامت جیوش خراسان طامع کرد . (ترجمه  
 یسینی ص ۱۵۹) . در ولایت طامع شد و  
 لشکری سرایشان فرستاد (ترجمه یسینی ص  
 ۲۱۷) .  
 دل مرد طامع بود بزرزد  
 بگرد طامع ناتوانی مگرد فردوسی .  
 از انو هیت زده در جام لاف  
 طامع شرکت کجا باشد معاف . معنوی  
 طمع را سه حرف است هر سه نهی  
 از آن نیست مرطمان واهی .  
 سندان سلوخی .  
 مرا اگر تو بگداری ای نفس طامع  
 بسی پادشاهی گنم در گدائی . حافظ  
**طامعة** . [م] [ع] (ع) تابش طامع در فارسی  
 یعنی آرزو بکار رفته است . ملاحرا قون  
 طامعه بخرکت در آمد . گلستان .  
**طامغار** . [راخ] (ع) [م] [ع] [م] [ع] [م] [ع]  
 اشتر در بلاد تار منولد سده به قاهره رفته  
 و در آنجا مدت نتجاء سان فرسار وائی  
 کرده است . مردی پیشنده و ریا دوی  
 بود و برادری داشت موسوم به ابراهیم که  
 اندکی پیش از مرگ طامغار از جانب بوسید  
 نزد او به رسالت آمد . طامغار در محرم  
 سال ۲۴۱ هجری در گذشته است .  
 (از درویشنامه ج ۲ ص ۲۱۵) .

طاوس

**طامله** [پ] [م] (ع) مردی که زبان (منتهی) (الارب) (آندراج) [ا] بیاض (منتهی) (الارب) (آندراج) [ا] دوفو (فهرست غزن الاویه) (دجوع بدوقو شود) و آنرا طاملو نیز گویند. دوفوا (فهرست غزن الاویه) . تخم گزور، بزراجزر . تخم حویج .

**طامند** [م] [ا] (ع) دهی از دهستان نهار باانات بخش حومه شهرستان بیرجند ۶۸ هزار گزی جنوب خاوری بیرجند - دامنه . فستق - سکنه ۱۱۹ تن ، زبان فارسی ، آب از قنات ، محصول غلات ، حبوبات ، شتل ، زراعت و مسالاری ، راه مالرو ، (فرهنگ جغرافیائی ایران ج ۹) .

**طامور** ، (ا) و

**طومار** ، نامه (منتهی الارب) (آندراج) کتاب [ا] دفتر . (منتهی الارب) (آندراج) و رجوع صفحه ۲۳۰ المرب جوالقی شود .

**طاموسونویون** ، (ا) یونانی مزارع الراعی را گویند . (فهرست غزن الاویه) و آثار طاموسونویون ولوزن ، ویرینی زماوة الراعی نیز گویند . (مفردات ابن اثیر طار) .

**طامه** ، [م] [ا] (ع) دهی از دهستان جی بخش حومه شهرستان اصفهان ، بهار هزار گزی شمال اصفهان ، سه هزار گزی باختر راه اصفهان به بر خاروه ، جنگه - مستدل ، سکنه ۱۶۱ - زبان فارسی ، آب از جاه ، محصول غلات ، دانه ، نریان صیفی ، شغزه ، زراعت ، راه فرعی ، (فرهنگ جغرافیائی ایران ج ۱) .

**طامه** ، [م] [ا] (ع) دهی از بخش نظرب ، شهرستان ۴۵ تن ۶۰ هزار گزی جنوب نظرب ، اردستان ، کوهستانی سردسیر ، سکنه ۱۶۰۰ زبان فارسی واتی ، آب ، او ، رشته قنات ، محصول غلات ، حبوبات ، مویز ، گلانی آن بخوبی مشهور است ، شغل مردان ، زراعت و عده برای تأمین معاش برای کارگری بطهران رفت و آمد میکنند ، صنایع دستی زبان ، قالی بافی ، راه فرعی بشوه ، داد ، (فرهنگ جغرافیائی ایران ج ۳) .

**طامة** ، [م] [ا] (ع) دور قیامت ، بدان جهت که عالم و قوت همسوز است . (منتهی الارب) - (آندراج) در وقت دور قیامت را گویند کما فی الصراج ، (کشاف اصطلاحات الفنون) ، مایست و مستاجر ، (مجدد الاسماء) قیامت ، نرحمان علامه فجر حاجی ص ۶۹ ، روز جزا ، يوم الحساب ، يوم التنبؤ ، يوم الحساب ، روز شمار ، دور بارخواست ، روز حشر ، روز قیام ، يوم الحیث ، [ا] ملا ، که فاسد فوق همه بلاها باشد ، (منتهی الارب) .

(آندراج) ، دابه ، (مهدب الاسماء) سختی ، طامة کبری بلای بزرگ که بصانته آن حسن ، از صند اولی ، و طامة کبری عشرت شد ، (ترجمه بسینی ص ۱۵۹) ، سیم آنکه ، طامة کبری ، و موجب شقاوت و خسران عقی است تصحیح این وجه سقیمها ، (جوینی) .

**طامة الکبری** ، [م] [ا] (ع) کب [ا] (ال) . . . ) لقب شیخ نجم الدین ، ابو الجناح احد بن عمر انجیونی است ، (دجوع به ابو الجناح شود) ، [ا] حادثة بزرگت ، کاری سخت ، [ا] روز قیامت ، چنین حانها میبود ، و فقرات مباحثه ، و دن امیر بر اعیان تپاه میشد ، تا آنگاه که دالطامة الکبری به پیش آمد ، (منظور جمله سلاجقه بود) ، (یهی چاپ مرحوم ادیب ص ۶۲۷) چون کار بر این جله فر او گرفت ، دالطامة الکبری آن بود که نماز دیگر آنروز که امیر بگرگان رسید . . . دوسواذ از آن بو الفضل سودی دو رسیدند ، (یهی چاپ مرحوم ادیب ص ۴۷۷) .

**طامهر** ، [م] [ا] (ع) دهی از دهستان باطانات بخش خراتق شهرستان پرد ، ۳۰ هزار گزی جنوب خراتق ، ۹۵ هزار گزی راه خراتق باشکلزه کوهستانی ، مستدل ، مالاری ، سکنه ۱۳۴ ، فارسی زبان ، آب ، از چشمه ، محصول غلات ، شتل ، زراعت ، راه فرعی ، (فرهنگ جغرافیائی ایران ج ۱۰) .

**طامیج عجز** ، [ک] [ا] (ع) ده کوچکی است از دهستان مارز بخش کهنوج - سر راه مارز - کهنوج ، سکنه ۴ نفر ، (فرهنگ جغرافیائی ایران ج ۱۰) .

**طامیوس** ، اسم یونانی مرزبجوش است ، فهرست غزن الاویه) .

**طان** ، (ع ن ف) جای گلناک ، (منتهی الارب) ، (آندراج) بوم طان ، و از من طانه ، (منتهی الارب) (آندراج) ، کثیر العین ، (مهدب الاسماء) برگل ، جای بسیار گل .

**طائز** ، [ن] [ع ن ف] نموس گفته ، (منتهی الارب) ، که مردم را نموس گوید ، استخوان کنند ، سخن گویند ، نموس و لاغ .

**طانیس** ، [ا] (ع) بنا بر قول ابن رسته ، نام رودیست که بدریای لایق جاری و داخل میشود ، (حاشیه حمل النواریح و الفصیح) ، **طاو** ، [ون] و طور ، [ا] [ع ن ف] ، گرسنه ، (منتهی الارب) (دهان) ، گرسنه دازید ، خود را (منتهی الارب) (آندراج) ، [ا] طارقه ، (منتهی الارب) (آندراج) ، [ا] بیچنده ، (دهان) .

**طاوان** ، [ا] (ع) نام حدیبی بکر احمد بن محمد بن عبدالوهاب بن طاوان زار واسطی است (نسب نامه بزرگ ۳۶۴ الف) .

**طاوانی** ، (ا) (ع) متسوب به طاوان (دجوع بهین کلبه شود) اپویکرا احد بن معنه ، بن عبدالوهاب بن طاوان بشار واسطی طاوانی از مردم واسط ، (نسب اسمانی بزرگ ۳۶۴ الف) .

**طاوور و عانیون** ، [ا] (ع) نام و ضعی است ، نام قباقرس سال غی مدن ایطالیا و صقلیا و کلب الجوز و التبر و قد قلب علیهم ، نصاروا سابعه و صدیق من اهل طاو و رومیون ، (هون الانباء ج ۱ ص ۴۰) .

**طاوس** ، [ا] و

**طاووس** ، [ا] [ا] (ع) (۱) پر تنده است معروف و آنرا ابو الحسن ، و ابو الوشی ، و صراخ ، و قلیسا ، نیز نامند ، پر تنده است از پرندگان بلاد عجم ، تصغیر آن طاووس است پس از حذف زیادات ، ج ، اطواس ، و طاووس ، (منتهی الارب) (آندراج) ، کمال الدین دمیری در جوهه الجوان آورده که ، این پرند در میان سایر پرندگان مانند اسپاست این سایر جایز این از حیث از چندی و زیانی ، صفات عفت ، خود رستنی ، تکبر ، در بر خویش پیشگفتی نگرستن ، از دم خویش طاق بستن بویزه هنگامی که جهت وی ناظر و متوجه سوی راست ، همه در وی جمع میشود ماده این مرغ پس از آنکه سه سال از عمرش بگذرد بیضه نهاده ، و در همان هنگام هم روئیدن پرهای نرود کمال و رنگ آمیزی آن پایان رسد ، سالی یکنوبت ماده این پرند بیضه گذارد ، حد اکثر نوازده ، و گاهی کم و بیش از این شماره ، بیضه نهادن ماده طاووس متناوب است و متوالی نیست ، در فصل بهار تخم گیری کند ، در بامیز چنانکه بر گک درخت میریزد ، بر این حیوان نیز میریزد ، و در آن فصل که بر گک درختان پر و چین آغاز کند ، بر طاووس نیز شروع به بر آوردن کند ، طاووس نر هنگامی که جفتش مشغول حضانت بیضه است ، وی را بسیار بیازی گیرد ، بعدی که تخمها را میشکند ، و از تروست که تخم طاووس را زیر ماکیان نهند ، ماکیان نیز ناب و نوان آنکه بیش از دو دانه از تخم طاووس را حضانت کند ندارد ، و در آمدن که تخم طاووس جهت حضانت ماکیان است باید همگی وسائل آسایش ماکیانرا از خوردگی و آشامیدنی و غیره فراهم سازند ، والا بیم آنست که ماکیان تراک حضانت کند ، و بر اثر صرف هوای نامناسب بیضه فاسد و نپا گردد ، حوجه که بعد از اتمام ایام حضانت بیرون نیاید ، خوش شکل نیست ، و ناقص الخلقه است ، حتی از حیث معدهم ناقص باشد ، مدت حضانت بیضه طاووس سی روز است ، حوجه طاووس مانند حوجه ماکیان بچیزد

(1) Paon.

بیرون آید از غلاف تنم ، پوشیده از  
و جویده روزی است . یکی از شرا در  
وصف این مرغ نیک سروده است :

سبحان من من خلق الطاولوس

طاولوس اشکاله رئیس

کانه فی نقشه عروس

خی الریش منه رکبت طاولوس

فتروق فی داره شوس

خی الراس منه شجر شروس

کانه بتعجیب بیس

او هوزهر حرم بیس



طاولوس

وشگفت آنست که این پرند را با حسن  
و زیبایی که دارد ، بقال بد گیرند ، و شاید  
سبب آن باشد که مسبب دخول ابلیس را  
در بهشت طاولوس دانسته اند ، و خروج ابوالبشر  
را از بهشت نیز بوی نست دهنده و گویند  
چون آنحضرت در تمامی مدت زندگانی ، از  
خانه و پیشگاه زاد و تولد و سرای چلودانی  
خوش آوازه گشت ، نگاهداری این مرغ  
در شاهان از یمن و رکت دور و قرین شامت  
باشد ، تفصیل این اجمال آنکه ، گویند ،  
هنگامی که حضرت آدم علیه السلام در بهشت  
درخت زردا کاشت ابلیس در پای آن درخت  
طاولوس را سر برید ، و اندرخت از خون  
طاولوس مشروب شد ، همینکه درخت آغاز  
برگ بر آوردن کرد ، ابلیس میمونی و  
در بیخ درخت رز ذبح کرد ، و آن درخت  
از خون میمون نیز سبب گشت ، چون هنگام  
فرارسیدن انگور شد ، ابلیس شهری را در  
پای ریشه آن درخت بگشت ، و درخت رز  
از خون شهر هم آبیاری شد ، انگور که  
بگشت بختگی رسید ، ابلیس شوکی را  
بر پایه آن درخت پیچان کرد ، درخت از خون  
خون نیز آب خورده از پند میخوارگان  
را هنگام نوشیدن میخوری هر چهار حیوان  
عارض شود ، چه همینکه اثر شراب در عروق  
سرایت کند حیره آدمی در آثار بر فروخت  
و چون طاولوس رنگین شود ، و چون مستی  
شروع شود ، آدمی برقی و دست و پای  
کوفتن و بازی گراید ، همچون کسی ، و  
چون مستی خدایت باید ، خوی شردندگان  
ددوی ظاهر گردد ، که نخست باشکار خود  
بازی کند ، و سپس عریضه آقارد ، و زمان  
بس به بیهوده و هدیان مشغول شود ، و در  
پایان او را رخومی سخت رخ دهد و چون

جسلی بیروح در خواب رود ، و درخت  
زندگانش گسخته گردد . (حیاء الحیوان)  
شواهد میردو حسیب السیر آرد ، در رساله الصید  
مذکور است که از عجایب آنکه طاولوس  
نرماده بایسکه گریختن نماید ، مگر آنکه  
طاولوس نرم است شود ، در گرد چشم وی  
اشکی پدید آید ، و طاولوس ماده او را پیورده  
و این معنی سبب بیضه نهادن وی گردد .  
اما راقم حروف از نظام الدین علیشیر که  
طاولوس بسیار داشت استماع نمود ، بکرات  
مبقرمود که ماچند نوبت جهت شدن طاولوس  
را بسان زوجهیت خروس و ماکیان مشاهده  
کرده ایم ، (ج ۲ حسیب الصید ص ۱۲۲) .  
بدیسی در اختیارات آورده که شریف گویند  
طاولوس بعد از سه سال تمام برها بر آورده  
باشد ، و هر سال یکبار بچه آورد ، و این  
مؤلف گویند ، صر طاولوس بیست سال بود ،  
و در آن مدت بیستون بر آید ، و هر سال  
وقت خزان پریند آید ، و در وقت برگ  
بر آوردن درخت وی نیز بر آورده .  
شیخ الریس گویند در مکانی که طاولوس بود ،  
حشرات و هوام نبود ، و گوشت و پیه وی  
بجاسته قوت دهنده زهر قوی چون یاسر که  
پاییزه گزیده گی جانوران را سوده بود ،  
و گوشت و پیه او چون با سفید براج بیزند  
و مرق آن بخورند ، ذات العجب را نافع  
بود ، جالینوس گویند ، گوشت بد دارد ، و  
مزاج انسانرا موافق نبود ، و صاحب جامع  
از قول صاحب منہاج آورده که ، نیکوترین  
آن جوان بوده طبعیت آن گرم و خشک بود ،  
و موافق معده بود که ماضی قوی بود ،  
و اولی آن بود که پنداز کشن ، دو یا سه روز  
رها کنند ، و سنگی در پای وی بندند و پیورند ،  
و بعد از آن با سر که بیزند ، این زهر گویند  
که ، اطلی مانده بر غنای که گوشت ایمان  
حلب بودی ، بکسایت پیش از بختن  
کشته ، و همچنان با بر آورده اند و این از بهر  
آن کرده اند که تازه دهضم شود ، و چون زحانی  
درنگه کنند ، مانند شمیر که در آرد اندازند  
نلعضم نان نیکوتر بود ، این همچنان است .  
دازی گویند ، طعامی که سعی در وی بود  
چون طاولوس بیند ، رقص کند و فریاد دارد ،  
این زهر گویند ، اگر مبطون زهره وی با  
سکنجبین و آب گرم بیاضامد شفا یابد ، و  
اگر خون وی با بزروت و نمک بیاضامد و  
بروشهای به نهند که تر مند که آزار کند  
و به آکله رسد ، زایل کند ، و سر کین وی  
بر زایل حلا کردن زایل کند ، و اگر  
استخوان وی پیورند و مسحق کنند و بر کف  
حلا کنند نافع بود ، و اگر بر برص مانند ،  
لون آنرا بگرداند ، (اختیارات بدیسی) .  
ضریر انطکی در تله کرده آورده که ، چون  
طاولوس نرم خوس بیند ، اندوه خورد که  
چرا سایر اسدما وی بر رنگینی دم نیست .  
در آزی دم وی چندی ذراع است جفاز

از جثه ماده پر و کتر باشد ، قوی وی از حیوان  
بیرون آمدن از تنم تا سه سال ندر بجانکمیل  
گردد ، گوشت وی فاطح قولنج و رزاح  
قلیظه است ، مفاصل را تسکین دهد ، ولو  
بطریق تطول بکار برند ، (تذکره داود  
ضریر انطکی ج ۱ ص ۲۳۴) حلالی زهره  
اوباسر که جهت گردن هوام ، و شرب زهره  
اوبندر در دنگه با سکنجبین و آب گرم رفع  
اسهال کند ، و با نعامی اثریت اوباحت ضیف  
قوة مسوم مسومین است ، و حکمای هند  
تحقیق کرده اند که چون موی دنباله او را  
در کوزه کرده بسوزانند ، از صند متقال آن  
قریب بیک متقال فلزی شبیه به طلا بهم پیورند ،  
و در دفع گردن بیاض هوم و اسهال آن مجرب  
دانسته اند ، و خواص هر بهر بهر بهر بان اسناد  
میدهند (تحفه حکیم مؤمن) .  
بایسکین . . . باخویش صدوسی تن طاولوس  
آورده بود که بیشتر در کبده حاجه آورده اند  
(بیوهی چاپ مرحوم ادیب ص ۱۰۸) . آنجا  
نیز حصاری بود ، و بسیار طاولوس و شروس  
بودی ، من ابشارا میگرقتی . (بیوهی)  
فرموده از آن طاولوسان . . . یا خوشتر آرم ،  
و چند جفت برده آید . (بیوهی) . و اندر دشتها  
بیابان وی (هندوستان) جانوران گوناگون اند  
چون بیل و گرگ و طاولوس و گرگری و  
طوطک و شاون ، و آنچه بدین مانند (حدود  
العالم) .  
آتش دهنوت مبار وخت ، و خود را چون  
طاولوس بر نظارگان میفر وخت . (مقامت  
حیدری) . و معلوم شد که جگر ببط ، چون بر  
طاولوس و باز او آمد (مرزبان نامه) .  
چرا هر طاولوس و دراج کوه  
چرا مارو کس زید در ددازی .  
ابوالطیب مصعبی .  
از خراسان برده طاولوس غن  
سوی خاور میساید شاد و کس ، رود کسی .  
سراسر بطاولوس مایند  
که جز رنگه چیزی ندارد دگر ، اسدی .  
صد اشتر ز گنج و درم کرد باز (قبصر دوم)  
ز دینار نحه ز بهر انار .  
بعریب (دختر فیصد زن خسرو) فرستاد  
چندی گیر  
یکی نخر طاولوس کرده بر ، فردوسی .  
ز مادو جدا شد سو طاولوس تر  
بهر موی بر تازه رنگی دگر ، فردوسی .  
بس و پیش ترکان طاولوس رنگ  
چب و دامت شیران بولاد چنگ .  
فردوسی .  
بیت اخبیرا شعوری در جاند اول فرهنگ  
خود بشام فردوسی آورده است ، وای در  
شاهنامه طبع و اتم بیت .  
بدیا زمین کرده طاولوس رنگ  
ز دینار و دنیا چو نشت رنگ ، فردوسی .  
زیستان آن گداو طاولوس رنگ  
بر افراختی خون دلاور بهنگد ، فردوسی .



طاووس

مثل طاووس است ؛ که مانند طاووس تریز  
حال طاق بستن بخود نگرد و مشکبرانه  
گذرد ، مثل طاووس رنگین و آرامت .  
اندوین ملک جو طاووس بنکاد است مگس نظیر  
که هر چیزی بجای خویش نیجکوست .  
شب شر گره طاووس نماید ، نظیر شب  
گره سحر بنماید . هر چیز هنگام شب  
خوشناتر باشد . هر کرا طاووس باید .

چو رهندستان کشد ، نظیر گنج پرنج میسر  
نشود ، آن آسانی بدون تحمل رنج و مشقت  
فراهم ناید . [ ] طاووس آتش بر پا طاووس  
آتشین پر . کنایه از آفتاب عالم است .

در آنگون نفس بین طاووس آتش بر  
کز پر گشادن از آفاق بست زبور .  
خاقانی .

(برهان) (آندراج) . [ ] طاووس پرن آخضره  
کنایه از فرشتگان است (برهان) (آندراج) .  
ستارگان را نیز گفته اند (برهان) .  
(آندراج) . [ ] طاووس مشرق خرام ، کنایه  
از آفتاب است (برهان) . (آندراج) . [ ]  
آسائرا نیز گویند (برهان) . (آندراج) .  
**طاووس** . [ و ] [ ] یکی از ائمه و  
آثار سلاطین صفویه در شهر اصفهان .

**طاووس** . [ و ] [ ] (راخ) موضعی است در  
نواحی بحر فارس ، که ممالک حضرمی  
مالک آنجا بود ، از طریق دریا لشکری  
بدان جای گسیل کرد ، چون خلیفه وقت  
(عمر بن الخطاب) اجازه چنین امری بدو  
نداده بود ، پراو خشم گرفت . و او را از  
شغل بازداشت ، او نیز شبانگاه بسوی کوفه  
زد سعد بن ابی وقاص که از یارانش بود  
شد ، سعد نیز او را معاضدت میکرد تا آنکه  
دردی فار گشته شد (معجم البلدان) .

**طاووس** . [ و ] [ ] نام چند بو حنیفه  
نعمان بن ثابت بن طاووس بن هر سیدین ملک بن  
شیبان است . نام طاووس بروایتی عوزیان بود  
عند ارم رضی علی رضی الله عنه و اجماع المؤمنین  
علی کرم الله وجهه دو حق او دها کرد  
بارک الله فیک وقتی نسلک بدان برکت این  
مرتبه یافت (تاریخ گریده ص ۷۵۶) .

**طاووس** . [ و ] [ ] نام مادر المستجد  
بأنه ابوالعظفر یوسف بن المغانمی از خلفای  
عبیدیان (فاطمیان) دنی گریه بود است .  
رجوع به تاریخ الخلفاء ص ۴۹۳ شود .

**طاووس** . [ و ] [ ] (راخ) معاصر عمر بن  
عبدالعزیز که در ده کله . بعمر بن عبدالعزیز  
موعظه کرده است . رجوع به سیره عمر بن  
عبدالعزیز ص ۱۲۶ شود .

**طاووس** [ و ] [ ] (راخ) نام زوجه اصفهانی  
قتحلی شاه قاجار که وی نعت طاووس توام  
را بنام وی ساخته است .

**طاووس** . [ و ] [ ] یکی از سرداران  
عظیم الشان دوره نپوری ، که بر سر پیروز

خود پاش انیس خود مطلب کس که پیل رو  
هم گوش بهتر از پیر طاووس بشمران . خاقانی .  
کیتی ز کرد لشکرش طاووس بستن پیروزش  
در شرق رنگین شهرش در غرب منتظر آمده .  
خاقانی .  
بیضه بشکن مرغ کم کن تا بوی طاووس تر .  
بیضه پروردن بگنجشکان گدار و ما کبان .  
خاقانی .

رهبر دیو چو طاووس مدام  
مایه فسق چو عصفور مقیم . خاقانی .  
از مصحف گرتون از پنج آیت زر کم شد  
آمد بر طاووس دینار صبیح اندر . خاقانی .  
دشمنان سر بزرگش را چو بوم  
حاصل از طاووس دولت پای باد . خاقانی .  
طاووس بوده ام بریاض منسوک و کفی  
امروز نای هست مرا ویری ندام . خاقانی .  
از عارض و روی و زلف داری  
طاووس و بهشت و مار یا هم . خاقانی .  
بدست همت از خاطر بر اتم هم که سلطانان  
مگس رانها کتند از پر طاووسان پستانی .  
خاقانی .

جوهر حسن به هر خس چه برم  
بر طاووس مگس دان چکنم . خاقانی .  
باغی است طاووس درختش مار است اسفونگر در او  
شهری چون بنهاد سر بر حفظان افسون نگار  
خاقانی .

پیش که طاووس صبح بیضه زین نه  
از می بیضا بساز بیضه مجلس ارم . خاقانی .  
اگر زشت خوئی بود در سرشت  
نوبت ز طاووس حر نای زشت . سعدی .  
وز لطافت که هست در طاووس  
کودکان میکنند پال و برش . سعدی .  
بر طاووس در اوراق مصاحف دیدم  
گفتم این مزارت از قدر تو می بینم پیش .  
سعدی .  
دوش چون طاووس مبتلدم اندر باغ خلد  
دیگر امروز از فراق یازمی بیجم چومار .  
سعدی .

ازین مه ناره عابد قریبی  
ملایک سوئی طاووس زبیبی . سعدی .  
چو طاووس را خانه شد بوستان  
دیگر یاد نارد ز منتوستان . امیر خسرو .

کنال جنوه طاووس را از آن حوزان  
که ایلهی بگزیند غراب بر طاووس .  
[ ] مردخوری بیغت شام (منتهی الارب)  
(آندراج) . [ ] سیم (منتهی الارب)  
(آندراج) . [ ] بقره بیغت اهل بن (دهار) .  
نضه . [ ] زمین سبز با هر گونه گیاه  
(منتهی الارب) . (آندراج) . [ ] آلتی  
از ذوی الاوتار است در هندوستان .  
[ ] نعیر منی ، مثل طاووس در خانه روستایی ؛  
چیزی گر آنها در تصرف مردی بینوا .  
باید هم معج من زرد هر کس  
چو طاووس در خانه روستایی .  
کریسی سمرقندی .

شاخ گل بود باغ اندر هنگام بهار .  
خوب و آراسته مانند طاووسی زر .  
لامعی .  
دم هر صوطیکی چون رقی سوسن تر  
باز چون دسته سوسن دم طاووسی .  
منوچهری .

طاووس مدیج هنری خواند  
نداج مسط منوچهری . منوچهری  
ماند بسته دم طاووس شاخ گل  
چون مشک و زردانه درو بر را کئی .  
منوچهری .

طاووس میان باغ زمین و کشی کنان  
چنگش چویر گه سوسن و پایش چویر گئی .  
منوچهری .  
از دم طاووس نرمی سر بر زده است  
دستگکی مورد تر گوئی بر پر زده است .  
منوچهری .

نگاه کن که بعلت همی هلاک کنند  
ز بهر پرنکو طاووسان یران را .  
ناصر خسرو .  
طاووس خواستندت می آفرید از اول  
طاووس مردمی تو ای دون همی نهائی .  
ناصر خسرو .

نگریم که طاووس نرامت گنین  
که گنین همی زمین سخن هار دارد .  
نه طاووس تر از خوشی بر دارد  
نه از سرخ یا قوت متفاد دارد . ناصر خسرو .  
چو طاووس شورشید بگشاد پال  
ز رانود شد لاچوردی ملال . نظامی .

چو طاووس فلک بگریخت از باغ  
بگل چوین باغ آمد سیمز باغ . نظامی .  
هر بیند چو صیب این چشم جاسوس  
تو چشم زاغ بین بهای طاووس . نظامی .  
هر در طاووس که ز بیکر است  
سر زش پای کجا در غور است . نظامی .

گر آید نارستانی درین باغ  
چو طاووسی نشسته بر در باغ . نظامی .  
چو طاووسی عقابی پاز بیه  
بندروی بر لب کوزر نشسته . نظامی .

شبه طاووس شر قفر که ملاوسار  
رنگ زیباست گر آواز به زیباشنود .  
خاقانی .

بیضه چون طاووس تر خواهم شکست  
ود برون آشیان خواهم شکست .  
خاقانی .  
دفع سر مارا نفس کردند آهن بر در او  
صد طاووس غنوی آشیان امکنده اند .  
خاقانی .

بر سرخوان جهان خر مگس اند طغیز  
بر طاووس مگس دان بغراسان یابم .  
خاقانی .  
طاووس بین که زاغ خورد آنگه از گلو  
کاورم ریزه های منقا بر افکند . خاقانی .  
منس دان کردن از شهر طاووس  
صعب رشت است بر طاووس زیبا . خاقانی .

پایه شده و در سال ۲۹۷۷ با مر و فرمان آن  
مجلس بران بطن رسید ( سیب انیسیر ج ۲  
ص ۱۵۰ ) .

**طاووس** . [ د و ] [ ر ا ح ] دهی از بخش  
میان کنگی شهرستان ذابیل - شهرستان گزی  
شمال باختری ده دوست محمد - سه هزار گزی  
خاوری راه مالرو برج میز گل به دوست  
محمد چنگه - گرم متصل - سکنه ۱۵۰ .  
زبان ، فارسی ، بلوچی ، آب ، لزرودخانه  
میزند ، محصول ، قلات ، نیبات ، شغل ،  
زراعت و گلهداری راه مازو .

( ترجمه جغرافیای ایران ج ۸ ) .  
**طاووس آبگون خضرا** . [ و و س ]  
[ ن ح ] ( ترکیب وصفی ) کنایه از آسمان  
( مجموعه مترادفات ص ۱۰ ) .

**طاووس آتش پر** . [ و و س ] [ ت ب ]  
( ترکیب وصفی ) کنایه از آفتاب است و آنرا  
طاووس مشرق حرام نیز گویند ( انجمن  
آرای نامری ) . کنایه از آفتاب عالیناب  
( برهان ) . و رجوع به مجموعه مترادفات  
ص ۱۳ شود .

**طاووسان** . [ و و ] [ ر ا ح ] اصلشان از نعم  
طاووس بن کیان است و او ذ ناپهین بود در  
ایشان علمای مانی مرتبه بوده اند چون شیخ  
محمد و سرش ابو جعفر عراقی ( تاریخ گزیده  
ص ۸۴۸ ) .

**طاووس** . [ و و ] [ ر ا ح ] ابن احمد . کنیت  
دی ابوالحسن ، محدث است .  
**طاووس** . [ و و ] [ ر ا ح ] ابن کیان از تابعین  
بود ( تاریخ گزیده ص ۸۴۷ ) .

**طاووس** . [ و و ] [ ر ا ح ] ابن مکتول حمدیه  
مستوفی او را از صداه شمرده است . رجوع  
به ص ۲۳۱ تاریخ گزیده شود .

**طاووس البحرین** . [ و و ] [ ر ا ح ] ر  
[ ج ] [ ر ا ح ] در فین این لغت نامه به ابو الخیر  
حبشی ، رجوع خود . حمدیه مستوفی  
در ذیل کلمه ایرافو گوید ، و از هزار  
اکابر در آنجا طاووس البحرین است و آن  
تربت را خاصیتی هست که اگر مسقف  
میگردانند خراب میشود ، تا بر نسی که  
سایبان گریاس نیز میپذیرد . ( نزهة القلوب  
ج ۱ بنین مقاله ثانیه ص ۱۲۴ ) و رجوع  
به تاریخ گزیده ص ۲۹۳ شود .

**طاووس العرفاء** . [ و و ] [ ر ا ح ] ر  
( ر ا ح ] فرد طایفه یزیدیه ، شیطان را طاووس  
العرفه خوانند .

**طاووس العاصم** . [ و و ] [ ر ا ح ] ل  
( ر ا ح ] لقب ابوالقاسم حیدر . یکی از  
بزرگان و مشاهیر مسمومه . ( رجوع یحیی  
شود ) از کتب انجیریب مجوری .

**طاووس الملائكة** . [ و و ] [ ر ا ح ] م  
[ ک ] یا .

**طاووس ملائک** . [ و و ] [ ر ا ح ]

( ر ا ح ] لقب جبرائیل ،  
طاووس ملائک بنو امجد تو خوانند  
اندر نفس سوره جو قمری و چودراج .  
موزنی .

طاووس ملائک ز نو شاید  
گر چون عتقا در آغبان مانده .  
سید حسن قزوینی .

**طاووس ایران خضر** . [ و و ] [ ن ح ] یا  
( ترکیب وصفی ) کنایه از فرشتگان باشد  
و سنارگان را نیز گفته اند . برهان .

**طاووس پیکر** . [ و و ] [ ک ] ( ص مرکب )  
با پیکر طاووس . با اندام زیبا و رنگارنگه  
دگر ره نسبت طاووس پیکر  
گشاد از درج لؤلؤ ننگ شکر . نظامی .

**طاووس جمال** . [ و و ] [ ک ] ( ترکیب وصفی )  
بزیبائی طاووس . بجمال طاووس .  
تاخرالی سید کند یا طاووس جالی در فین  
آرد . سند بادنامه ص ۲۵۹ .

**طاووس حرام** . [ و و ] [ ح ] ( ص مرکب )  
بارفتار طاووس .

**طاووس خلد** . [ و و ] [ ح ] ( ترکیب  
اضافی ) کنایه از حور و نعمان بهشتی باشد .  
( برهان ) .

**طاووس دم** . [ و و ] [ ح ] ( ترکیب وصفی )  
که دمی چون طاووس دازد .  
در خلق خروسان طاووس دم  
فرو ریخت در طامها خون خم . نظامی .

**طاووس رنگ** . [ و و ] [ ح ] ( ص مرکب )  
هر رنگ که بهالای زند . رنگ طاووس .  
مطوس .

ز بستن آن گاو طاووس رنگ  
بر افراختی چون دلاور ملنگ . فردوسی .  
نشسته رود می ساختند ( برین و منزه )  
ز یگانه سرگه برداختند . فردوسی .

بدین زمین کرده طاووس رنگ  
زدیند و دیا خو پشت یلنگ .  
فردوسی .

ز دیا در و دشت طاووس رنگ  
ده ای هر جای آواز چنگ . اسدی .

پس و بشی از کان طاووس رنگ  
چو و راست خردان بولاد حسگ . نظامی .

**طاووس زینب** . [ و و ] [ ح ] ( ترکیب وصفی )  
زینب طاووس .  
ازین مه باره عابد غریبی  
ملائک صورتی طاووس زینبی . سعدی .

**طاووس سضائی** . [ و و ] [ ح ] [ ح ]  
( ر ا ح ] خواجسته تظالمین طاووس سضائی  
بنا بر روایت مؤلف دستور الوردیه در  
دارالوردیه سمان ، دوقبیده از سایر متوطنان  
آن ممالک سلطه دو دمان میباشند یکی بهرامی  
که لقب آن بهرام گورمی پیونده دیگری  
بالیجه که همواره مورد قبول عامه و پناه خرد

و بزرگه بوده اند . پدرش خواجه از اکابر  
قوم بهرامی ، و مادرش دختر یکی از اعظم  
قوم بالیجه بود ، و همچنانکه به قوت نسب  
معروف بود بکثرت حسب نیز معروف  
و در سالک اعظم او باب قلم ، و اصحاب کرم  
انتظام داشتند در زمان سلطنت میرزا ابوالقاسم  
پایر ، قدم بر بستند وزارت نهاد ، در وقت  
وزارت بهداد گسترش یورشیدگی بهرام کشور  
و دادخواهی لشکری و کشوری ، کوشش  
میکرد ، میرزا پایر نیز با او بیش از همگنان  
نظر لطف و عنایت داشت ، خواجه نوبتی  
جهت رعایت نام و ناموس ، تقریبی انگیزه  
استماعی حضور میرزا پایر کرده ، جشنی  
پادشاهانه طرح انداخته ، پایر ملتزم خواجه  
را بشرف اجابت اقتضای داده ، بخانه آن  
جذاب تشریف قدم شریف ارزانی فرمود  
خواجه بهرام نثار و نیاز پرداخته ، مینغ  
سبزه از دینار کبکی ساختی نمود ، و از  
اشربه و اطعمه ، و حلوا و نواکه ، بیش از  
حد شمار در آن طوری بنظر در آورد ، و  
در آن روز ، خواجه امر را و ارکان دولت  
را نیز خدمات شایسته نموده ، میرزا پایر  
نیز آنقدر مائی همت را ، بانواع انظار  
عنایت مفضل گردید ، و ملازمین مستان را بر سر  
مسبورد کمال بدان جناب ارزانی فرمود ، و نام  
که آن مملکت داخل در حوزه دیوان میرزا  
پایر بود بدون خلل و نقصان در تصرف آن  
صاحب آصف نشان میبود ، و هیچکس خیال  
داخل در آن نتوانستی کرد . بعد از فوت  
میرزا پایر ، چون سلطان سعید ، میرزا سلطان  
ابوسعید مملکت خراسان را تصدیق فرمود ،  
نیزاً بر او عنایت و رجحان حال آن خواجه  
انداخت ، منصب وزیر فرمایند آن جناب تقوی  
فرمود ، و خواجه کز روی عدالت و انصاف  
بشخصیت آن مهم برداشته ، جناح مرحمت و  
احسان بر مفارق رعایا و مزارعان که در آن  
ارزیدند بگشاید ، و بغیر از مال در آنکس  
زراعت و عمارت گزینده ، بدانجا اعتماد و اگرام  
مرغ فل خواص و عوام صید کرد ، سلطان  
سعید را نسبت بدان خواجه القاب و عنایت  
بر آنها بداد ، مرتبه آن جناب از سایر  
وزراء در گذشت ، لاجرم نایب بخش و حجه  
در آنوقت درون همان اشغال نامه نزد  
پدشاه ، وزیر را بصرف در اموال مهم  
داشتند ، با معزول گشت ، اما هم در آن  
ارکان حقیقت سعی عزم و اصرار ، بر سر  
خورشیدشان روشن شده ، گرفت دیگر فضل  
وزارت بحواحه رسانیده سعید تقوی را  
را هم حروف از بعضی مردم مایع القول  
امناع نمود که گاهی سلطان سعید ، در  
باب انتظام امور مملکت و همت ، و از سایر قواعد  
دین و دولت ، بهالحنان و ولایت قلوب هواری  
اکتساب ، النوحه بالکلیه الی الله شیخ  
کمال المده والدین ، محمد شاه ، که نسبت

طاوس واد

یولایت عراق درشتند . مطارحه نمودند ، رای آن عالیجناب را بقبول مقرون میفرموده و در ایام عزل خواجه قطب الدین طاوس ، سبب وفایت و محبت مخلوقات از ایشان استنساخ نمود . حضرت شیخ ، بزبان ولایت نشان ، نام خواجه عالیجناب ، بردند ، و نوبت دیگر همان اختیار او را بدست تربیت آن پادشاه سپردند ، و اگرچه خواجه از تصدی مهم وزارت در مقام اعتدال بود ، ابواب مخالفت باجناب ولایت منقبت نتوانست گشودن و درنته ، ثانیاً آن منصب را قبول نمود . و این نوبت بیشتر از پیشتر منقول نظر همایونی گشت ، و مؤثرنش از مرتبه وزرای زمانش در گذشت ، و از رهگذر درویشی و نیک اندیشی ، اعتبار و اختیار بسیار یافت ، و بهنگی همت ، و جنگی همت همان اهتمام بمسب وزارت و دهفت تافت ، چنانکه در ولایت خراسان ، هر سال هفت هزار خروار تخم در زمین پاشید ، و ظاهر آن تخم گشت مچوچیک از وزره در یک سلکت ، هرگز بدین مرتبه نرسید .

و شعله از بحر آثار آن خواجه ، حوی سلطانی است که در جانب شمال دار السلطنه هرات ، از رود باستان سمت جریان یافته ، و بدان واسطه چندین هزار باغ وستان و حلقه ، در گلزار گه ودامن کوزنجیر گاه ، و مختار ، تاجشده ماهیان ، از خارستان عدم ، بگلزار وجود شتافته . هر یک در نظارت نظیر ریاض و موان ، و در خضارت قیوت الخرای ساخت آسمان نقل است که چون خواجه قطب الدین طاوس کمال توجه خاطر سلطان سعید را بچریان آن آب مملو کرده بود ، قرب دوست نفریز بگر و چاهجو که هر یک فرهاد صفت جوی در بیستون کنده و بنوک نیسه خاوارنگار رخنه در دل سنگ آهکندی ، از مزراع خود آورد ، و آن جماعت مدت دو سال در آن کار مشقت کشیدند ، تا آخر آب امانی و آمل ، در جویبار دولت و اقتدار جاری دیدند ، و چون آب در جریان آمده بدامن نکه شتار رسید ، خواجه مقداری در ظرفی کرده ، مصحوب تواجی ، بازدوی هایون که در آخر زمان متوجه عراق بود از سان سود ، در آن محل که چشم سلطان بر آن آب افتاد ، مراسم شکر صیض علی الاطلاق بعی آورده ، زبان بادی این سخنان بگشود ، احداث جوی سلطانی نزد من بر قنح عراق ترجیح دارد ، زیرا که بدان سبب شمال دار السلطنه هرات دوی بکمال معیوضی و آبدانی مآورد .

وقتی الواضع ، نسیم خلدو هم خضر می چشدا گردانی هوای دشت گلزار گه و آب جوی سلطانی ، لقمه بنا برسدون این حوی که یمن سعی و اهتمام خواجه بوقوع انجامید میرزا سلطان برسید ، در اردیاب مرتبه وزیر گوشید .

یابۀ قدر و منزلتش را بلندتر گردانید ، و نرا مین معالجه مشتمل بر وفور رحمت و عافیت نسبت بخواجه ، و مبنی از آنکه لشکر بیابۀ خراسانرا فراهم آورده ، بموکب هایون ملحق شود ، و دار السلطنه هرات رسید ، خواجه بموجب فرموده صل نموده ، براسب مراسم سوار گشته ، باصیامینه متوجه ملازمت شاه عالم پناه گردید ، در انتهای راه جسمی از مخالفان که فرزین وار کچ روی بیشه داشتند ، دچار خورده ، بخیال محال دایت جنگه ویکار افراشتند ، خواجه پای نبات فشرده ، بهنایت حق بر مخالفان ظلم یافت ، منصور و مظفر طی منقول و مراحل نموده ، بهصمت پادشاه شتافت ، و بعد از وصول بیابۀ سر راهی ، کیفیت محاربه مخالفان را برش رسانید ، و میرزا سلطان ابوسید مراسم عنایت منبول داشته وزیر صفای ضیح را ملقب بصاحب السیف و انتم گردانید ، و زمام سرانجام مهاجولایات عراق را ، بکف اهتمام آنجناب باز داده ، مهر بزرگه را بنو تسلیم نمود که حبت بشاه امور جهود برابار بکف کثایت مقرون سازد ، و لوای عدالت آنحضرت را ، بر فوق آفتاب نشینان بلاد ظلم تراکمه برافزاد ، و بعد از آنکه سلطان سعید در قریب از آن ویران شده حکم امر حسن یک ترکمان جهان گذرانرا وداع کرد ، هلی هست خواجه از وزارت حسن یک بانموده ، بر جناح استیصال روی توجه بجانب خراسان آورد ، چون ماهجه نرای نرفد قمرای سلطان عالیجناب سلطان حسین میرزا نوبت اول ، آفتاب هفت مرزو بوم خراسان را منور گردانید خواجه پستدیده اوصاف بمنصب اشراف وزرا ، که عیارت از رتبه واسطه انقضای بین الامراء الورراء است ، مشرف گردید و در اواخر ذی الحجه سن ۸۷۰ هجری هفتاد و چهار که سررا یادگار ، عهد این میرزا سلطان محمد بن میرزا بایسنفر ، بدست امیر حسن یک بهادر خطه خراسانرا تسخیر نمود ، بر تو عنایت و انصاف ، بر و جنات احوال خواجه انداخته ، منصب وزارت دیوان را بدان جناب تفویض فرمود . اما تا زمان سلطنت میرزا یادگار محمد ، مانند دوران گل ، زنده از حیل روز مهتد نکشت ، و سلطان صاحبقران ابوالقاری ، سلطان حسین میرزا تا گهان بهم تیب در باغ راغان بر سر آن پادشاه تاخت ، بعد صر حیاست ، بساط حکومتش در توش ، و چون خواجه ثانیاً در زمان سلطنت سلطان صاحبقران مشغول لطف و احسان شد ، اما هر چند او را بر شکرل مهتات دیوانی صریض فرمودند ، از آن مهم محاسنی نموده ، پیرامن حواشی آن مهم نکشت ، و باختیار از سر قبول منصب و حکومت در گذشت ، چند سال در دار -

السلطنه هرات ، محبت عن الآلات ، بخرام پال بگدرانید ، و دامن هست از شغل وزارت در بیابۀ خود را بر راعت و عبادت ، مشغول گردانید ، و در آنسال که خواجه محمد بن محمد ، قدم بر مستد جاه و جلال نهاد ، بنا بر طمع اموال شیت بخواجه متوجه خصال ، ابواب نزاع و جدال بگشاد ، خواجه از ازاله هر شی و ناموس اندیشید ، همان عزیمت بصوب عراق و آخر با بجان منصرف گردانید و در آن مملکت نیز عز و محترم بود ، و ثنه اوقات حیات را بیان آورد ، و در سال که بعد که سن شریفی بهفتاد و دو سال رسید ، حکم کل نفس ذالقه الموت ، گوش هوش سفیر خطاب کج شید ، و مرغ روح مطهرش قفس قالب شکست .

همانجا بر طاوسی پنداشت جهان از فر کأوسی پنداشت بدینا خواه سلطان ، خواه درویش همه کس را هدین راه است در پیش .

( دستور انور ) ۳۹۵ - ۳۸۰  
**طاوس علیی** ، [ و در س ع ل ری ی ] ( ترکیب وصفی ) طاوس بهشتی ، پس بر آمد یوسلش رنگین شده که منم طاوس طین شده ، منوی .  
**طاوس فلك** ، [ و در س ف ن ] ( ترکیب اضافی ) کتابه از آفتاب است چنانکه زاغ کتابه از سیاهی شب است .  
 جو طاوس فلك بگریخت در باغ بگل چیدن بیاع آمد سیه زاغ ، نظامی ، از اجمین آراء ناصری .

طاوس فلك هر شب شد سوخته بازو بر هم شمع رخت سوزد گر بانو بری دارد ، عطار .  
**طاوس قروینی** ، [ و در س ق ی ی ] یا [ ی ] ( ای ) امام برهان الدین ابراهیم بن محمد بن ابی العکرم قروینی ، اوراست ، کتاب اربعین .

**طاوس کردار** ، [ و در س ] بر خنار طاوس بدین طاوس کرداری همائی روان شد چون تدروی در هوای نظامی .  
**طاوس نو** ، [ و در س ] ( ای ) ، دهی از دهستان اوج تپه بخش ترکمان شهرستان میانه ، ۱۳ هزار گزی جنوب ترکمان ، ۱۰ هزار گزی شوسه تبریز به میانه . کوهستانی ، معتدل ، مسکته ۱۶۰ ، زبان ، ترکی .  
 آب : از چشمه محصول ، غلات و حبوبات ، شغل زراعت و کله داری ، راه ، مارو ، ( قره سگ جنرالی ) ( ایران ح ۳ و ۴ ) .  
**طاوس واد** ، [ و در س ] ( ترکیب وصفی ) مانند حنوس ، طاوس خرام ، طاوس رفتار ، در گریه و دواع تدویان کرب لب طاوس وار بلای گل آلود می پریم ، خاقانی .

طاوس یمانی

طاوس واز رکن . [ و رت ]  
(من مرکب) نومی از دروش کشتی گیران  
که واز گونه شده خود را مثل طاوس و فسان  
کنند ؛ و آنرا دو حرف هند ، مورچال  
خوانند . ملاطفا .

بچتر طاوسی نصیب مرد کشتی گیر نیست  
گر زود دروت و دروش صدقم طاوس واز  
معبد سید اشرف .

بسکه خانم گفته سرتاسر بهشت از حدیث او  
کیک در جنگال شاهین میدرد طاوس واز  
(آلنبراج) .

طاوس ووش . [ و و ] (من مرکب)  
طاوس رفتار . طاوس خرام .  
از خرامان برده طاوس ووش  
سوی خود میخرامد شاد و کش .  
رود کی .

همان زنده پیلان گنجینه کش  
همان تازی اسپان طاوس ووش . نظامی .

طاوس کش . [ و و ] (من مرکب)  
طاوس رفتار . طاوس ووش .

طاوس مشرق خرام . [ و و ]  
روح [ تر کیبوسفی ] . کنایه از آفتاب  
است . و آسمان را نیز گویند . برهان .

طاوس یمانی . [ و و ] (من مرکب)  
(راخ) . این کسان الخولانی الیمانی  
الیمانی ؛ اهل یمین ، واز ابنه انقرس است .

یکی از اعلام تابعین بشمار است ؛ از این  
عباس و ای هریره امتناع حدیب کرده ؛  
مجاهد و عمرو بن دینار از او روایت کنند ؛

و از طبقه مالک بن دینار العسوفی و بیرون  
سریقت اوست . در تلخیص الآثار قبل لفظ  
یمین گوید ؛ ینسب الیها ؛ ابو عبدالرحمن

طاوس بن کیمان الیمانی . کان من اعلم  
الاناس بالحلال و الحرام ؛ توتمی بسکه سنه  
ست و مائة ؛ این خلکان گوید ؛ طاوس

قدیمی جلیل القدر ؛ و نیه فاندکر بوده این  
عینه گوید ؛ یا عینه بن یزید ؛ ضمن  
صحبت گفتم باجه کسان نزد ابن عباس شوی ؟

گفت ؛ یا عطا و باران او . مریدم ؛ یا طاوس  
هم ؟ گفت ؛ هیجات ؛ او با خواص نزد ابن  
عباس رود ؛ عمرو بن دینار گفته ؛ ندیدم

طاوس را مانعی ؛ چون عمر بن عبدالعزیز  
بخلافت رسید ؛ طاوس نامه بدین مضمون  
بدو پشت کرد ؛ اگر خواهی دانش و همگی

و شامیتر خبر باشد . مردمان خبر و اهل  
حبر بر کارهای گمار ؛ چون هر نامه را خوانند  
گفت ؛ فاکرند است همین اندرز ؛ برایشه

باشد . رمایکه زیارت خانه خدا رجه بود  
بیش از روز توبه بدار آخرت حیات ؛  
هشام بن عبدالملک بر او ساز خواند ؛ این

واقعه در سن یکصد و شش از هجرت بود ؛  
برخی از علماء تاریخ گفته اند که ؛ روز وفات  
طاوس ؛ از بسیاری مردم ر از حدیث ؛ بیرون

مردن جنازه میسر بود تا ابراهیم بن هشام  
شغری می آمد ؛ مکه نمی خندد از نگاهبانان را

مأمور بنظره جهت ساخت و در همان محل  
دیدم که عبدالله بن الحسن بن علی بن ابیطالب  
علیه الصلوٰة والسلام تا بوقت در بر شانه خویش

گرفته ؛ و فلسفه اش از سر افتاده ؛ و رده  
لو ازین سر او پاره شده است . و در شهر  
پمبلک ؛ در اندرون شهر قبری را دیدم که

مردم زیارت آن می رفتند ؛ و عقیده داشتند  
که آن قبر طاوس یمانی است در صورتیکه  
مطلوب است ؛ ابو الفرج بن الجوزی در کتاب

القباب گفته که نام طاوس ذکوان ؛ و طاوس  
لقب او میباشد . زیرا او طاوس افرا بود ؛  
ولی قون مشهور است که طاوس اسم او

پوچه است انتهى . و از جمله منقولاتی که  
از طاوس یمانی عن کتب ثبت است ؛ است که  
گفت شیخی در کنار حجر الاسود بودم که

امام علی بن الحسن علیهما السلام داخل شد  
با خود گفتم مردی از آل رسول و خانواده  
بیشتر است ؛ باید گوش فرادارم ؛ و دعاء

او بشنوم ؛ چون نیک گوش فراداشتم  
شنیدم که در اثناء دعا خود میگفت ؛ عبدک  
بفنائک ؛ سائلک بفنائک ؛ مسکینک بفنائک .

طاوس گوید ؛ این کلمات را در هر مورد  
سختی که بر طریق دعا خوانم ؛ از آن  
سختی مرا فرجی حاصل آمد ؛ و بروایت

دیگر ؛ طاوس از زبان یکی از ائمه اثنی عشر  
سلام الله علیهم شنید که ؛ هنگام سجود در  
نماز ؛ بدین جملات گویا بود ؛ انی عیدک

بفنائک ؛ مسکینک بفنائک ؛ سائلک بفنائک ؛  
فقیرک بفنائک . با آنکه شنید که امام علیه  
السلام میفرمود ؛ در سجود بدین جملات

خدا بتمالی را باز خوابد که برای اجابت  
دعا مجرب است . و چنانچه مرا در خاطر  
است درباره از مواضع معشره است که طاوس

گوید ؛ با گردوی از رعاد درامنی کعبه ؛  
و فی موضع من مواضع الحبر ؛ بودیم و با  
کمال اصرار و الحاح از درگاه حق تعالی

بازان میخواستیم . و امری از باران آشکار  
نشد ؛ تا آنکه علی بن الحسن علیهما السلام  
بر ما وارد شد ؛ چون مرا بدان حالت مشاهده

فرمود ؛ گفت ؛ درینجا چه میخواهید گفتیم  
از دیر گاهی از خدا بازان میطلبیم و دعا ؛  
ما مقرون با حاجت میشود ؛ فرمود آیا

بدین صورت از درگاه حق حاجت میطلبید ؟  
بر میدیدم پس طریق حاجت خواسم از  
آفرید گو و حکوه است ؛ آنحضرت زوی

خود مرا خاک نهاد و شروع بگریه کرد و  
گفت ؛ ایاک اللهم بحیثک (او صدک ای)  
ان منزل علیک امیس ؛ هنوز آن اسم از

جای بر حاسته و سراز محده بر نداشته بود  
که باران عالمیان را سراز کرد ؛ و نیز از  
طاوس سالی نقل است که گفت ؛ مردی را در

مسجد الحرام دیدم که در زیر میزاب نماز  
میگذازد ؛ و دعا بتعالی را میخواند و میگفت ؛  
من زداوشدم ؛ در آن هنگام از نماز قراعت

باقش مشاهده کردم که امام علی بن الحسن  
زین العابدین است ؛ گفتم ؛ یا بن رسول الله ؛  
شما را بچنین حالت می بینم ؛ و شما را به

تخصیصیت است که بدان مهوجاه و اتقی باشد  
که از خوف و رجز این و شاطر آسوده  
داشته باشید ؛ یکی آنکه پسر رسول خدای

هستید ؛ دیگر آنکه شاعت جد شما در  
روز حساب جهت شما محقق است ؛ و دیگر  
بعشایش خداوندی است که آن قبر درباره

خلیق ثابت است . آنحضرت فرمود ؛ ای  
طاوس ؛ اینکه گفتی پسر رسول خدایم ؛ این  
امر سبب این بودن من نخواهد بود ؛ چه

الیته شنیده که ؛ فلا اسباب بینهم یومظنون  
یضائلون . و اما شفاعت جد من ؛ آن نیز  
در برابر این آیت که ؛ ولا یستغفون الا انین

ارضی . امری است احتمالی و غیر محقق ؛  
و اما اینکه گفتی بعشایش خداوندی شامل  
حالم خواهد بود ؛ آنهم نامعلوم است .

چه احتمالی در قرآن مجید میفرماید ؛ ان  
رحمة الله فریب من المحسنین و من خود نمیدانم  
که درود یکو کاران بشمار میروم یا نی .

(روضات الجنات ص ۳۶۶) .  
جعفر بن سلیمان گوید ؛ از عهد الرحمن این  
مهدی شنیدم که میگفت ؛ ندیدم مردی مانند

این چهار تن ؛ عطاء بن ابی رباح در مکه ؛  
طاوس درین ؛ محمد بن سیرین در عراق ؛  
و رجاء بن عروه در شام . (عقد الفرید ج ۲

ص ۹۳) .  
طاوس را گفته فاده دوست دارد که زد  
تو آید ؛ گفت اگر او آمد من بر خیزم .

گفتند ؛ او عربی فقیه است . طاوس گفت  
اگر مقدم او را بفرقه منباید ؛ سپس از او  
فقیه تر است ؛ چه گفت ؛ ربما اغویتمی ؛

(عقد الفرید ج ۲ ص ۲۰۶)  
زید بن عمرو از طاوس نقل میکند که از  
گفت ؛ او «نی که در مکه بودم بر صیل

انفاق بسوی حجاج شدم ؛ پاشی بر می  
من نهادند ؛ شنیدم ؛ مشغول صحبت شدم ؛  
آنکهار آوار امرای که آهنگ نسیه بند

کرده بود ؛ ندیدم ؛ حجاج با حضار ملی  
فرمان داد ؛ او را حاضر ساختند ؛ حجاج  
از او پرسید کسی ؟ گفت مردی هم

انسان و هر یب ؛ حجاج گفت منظورم  
آن است که اهل کجانی ؛ امرایی گفت نقل  
بنام ؛ پرسید محمد بن یوسف (بر اند حجاج)

را چگونه یافی ؛ (در آن هنگام برادر  
حجاج عامل من بود) گفت مردی زرک  
و تناور و سبب حینه کردیم او را ؛ حجاج

گفت ؛ منظورم این بود ؛  
گفت ؛ اهل کجانی ؛ امرایی گفت نقل  
بنام ؛ پرسید محمد بن یوسف (بر اند حجاج)

را چگونه یافی ؛ (در آن هنگام برادر  
حجاج عامل من بود) گفت مردی زرک  
و تناور و سبب حینه کردیم او را ؛ حجاج

گفت ؛ منظورم این بود ؛  
گفت ؛ اهل کجانی ؛ امرایی گفت نقل  
بنام ؛ پرسید محمد بن یوسف (بر اند حجاج)

طاول

از تاریخ گردیده من ۳۹ ص ۵۱۹ .  
**طاوسی** [ و د ] ( ۱ ) ( ۱ ) . از نوع گیاهان دولیه و مطایفه است . بر گجه ایست . گیاهی طلی یا درختچه ایست و دارای گونه های مختلف میباشد گونه های آن طاوسی معمولی یا ژنست نیشکوری ( ۳ ) است که بر گهای آن ساده هستند . و دیگر طاوسی با سداب یا ژنست سائوینتایس ( ۴ ) که تقریباً بدون برگه و ساقه آن یمن و بالدار است . و گونه دیگر آن طاوسی جارویی که غامه گل آن ماریچی است . در بر گهای آن بسیار کوچک هستند و ساقه آن سبز و نرم است و عمل کرین گیری به توسط آن انجام میگردد .  
 || طاوسی اسپانیولی ( ۵ ) درختچه ایست دارای شاخه های کشیده و استوانه ای شکن و گل های بزرگ زرد رنگ که برای زینت کاشته میشود . ( از کتب دولیه آنها تألیف دکتر زاهدی استاد دانشگاه ) .

یاسبو . یا طاوسی . ( ذخیره خوارزمشاهی )  
 بر رنگ پر طاوس و بعضی وسه تنجا بر نهفته و رنگ او طاوسی آید . و رنگ وسه هندی زود تر گردد و ندامت آید . لکن طاوسی تر آید . و رنگ وسه گرمائی کمتر و در تر گردد . لکن سیاهتر بود . و تطویر او کمتر بود . ( رجوع به طاوس ) ( شود )  
 ( ذخیره خوارزمشاهی ) . || نوعی مروارید است که سفیدی او اسباهی و سبزی و سرخی مزوج بود . ( جواهر نامه ) || یا ثوت که طاوسی رنگ بیاضه و قالوا . ان اجوده العاوسی . ( انجم پیرونی ) || گل طاوسی ( ۱ ) ، گلی است زرد رنگ . با عطری ملایم . بر گش واریکه ساقش نازک و تابان . در اغلب شاخه ها در فصل بهار متجلی است . قندول || مروحه طاوسی ، با پیژی که از پر طاوس یا از پارچه طاوسی رنگ ساخته شده باشد . یا دیگر ماک بدین او رعیت کرد . هابد را دید . . . سرخ و سینه بر آمده . . . و بر پائش دنیا نگیه زده . و غلام

باز گوی که رفتار او با مردم چگونه بود . امر ای گفت اورا استکار و بیعاد کر و نسبت با قریب کار ز فرمان و فرمانبر مخلوق باقم . حجاج از فرط خشم از امر ای روی باز گردانید و گفت با آنکه میدانی محمد بن یوسف مرا بر ادراست و مرتبه و قدر او نزد من بلند میباشد چه چیز ترا بجرئت بازداشت که در پاره او این نوع سخن زانی . امر ای گفت آیا می اندیشی که مرتبه بر ادراست نزد تو از مرتبه من نزد آمرید کار ارجه تندتر است ؟ آنهم در این هنگام که بی زبانت شاه او آمده . و دم خود را با او ادا میکنم . و گواهی به حقانیت یبیش میدهم . حجاج را کورت دیگر خشم گرفت و از بسبازی غضب خاموش شد و امر ای بدون اجازت از مجلس حجاج بیرون رفت . طاوس گوید : من در پی امر ای بیرون شدم . و میرفتیم تا به مکتوم رسیدیم امر ای بچنگ در استار کعبه زد . و گفت : *ياك اصدق واليك الوذ . فاجعل لي في اللهب الي جوارك . والرنا بضائك . مندوحة عن مشع الباخين . و غنى صفاتي ابدى المستانين اللهم همد بلر جك القريب . و معروك المقدم و عادتك الغنة . طاوس گوید : امر ای پس از بیابان رساندن دعای خود . خویش را در میان مردم نهان ساخت . تا آنکه دیگر بار او را در صرافات دیدم که بر پای ایستاده و این دعا میخواند : اللهم ان كنت لم تقبل حجاجي و عبي و عبي فلا تحرمني اجر المصاب علي مصيبة فلا نعم مصيبة اعظم من ورد حوضك و انصرف بحروما من وجه رقبك . ( عقده القرب ج ۲ ص ۱۰۹ ) . او از ابناء و ابیمن است . ( الكنى والاسم للدولاب ) . رجوع به ای عبد الرحمن طاوس و فهرست کتاب هیون الاخبار هم در فهرست اعلام و هم در فهرست رجال سده و نیز صفحه ۴۴۵ الاعلام ج ۲ و تاریخ الضفا صفت ۱۰ و ۱۵ و ۱۶ و تاریخ گردیده ص ۲۵۸ و ص ۸۴۸ شود .*



گل طاوسی

**طاوسیان** - [ و ] ( ا خ ) قبیله از قبایل قرظین ، اصلشان از تنم طاوس ابن کپسان است . و او از تابعین بود . در ایشان هلمای عالی مرتبه بوده اند . چون شیخ محمد . و پسرش ابو جعفر عراقی . ( تاریخ گردیده عسکری طبع اروپا ص ۸۴۷ ) و رجوع به تاریخ ادبیات ایران تألیف پروین ترجمه آقای حکمت . ص ۱۱۵ شود .  
**طاوقی** . ( ا خ ) شهرست در جنوب فارس واقع در بلاد ترکیه .  
**طاول** - [ و ] ( ا ) تاول آبله باشد که بسبب موخس یا کار کردن بر اعضا و دست و پا بهم رسد ( برهان ) .  
 بر آمدگی پوست از موختگی آینه .  
 بر آمدگی جلد بکفیتی که زیر آن آب جمع شده باشد . رجوع به تاول شود .

یری بکر با مروحه طاوسی بالای سر بیضت استاده . ( گلستان ) . || آنکه چون در رنگه زند ( ۲ ) .  
**طاوسی** . [ و ] ( ا خ ) شمس اندین ایوب شاعری ماسر علاء الدین محمد بن جلال اندین حسن بن محمد بن حسن بن محمد بن فرنگه امهد ضمیمه پادشاه اسمعیلیان ایران بود که از سل ۴۸۲ تا سل ۶۰۴ یعنی صد و بیست و یکسال فرمانروائی کردند . طاوسی علاء الدین را مرتبه گفت و این دو بیت از آنست :  
 چون بوقت قبض و وحش دیدم هرد اتیل مست بر د سوی قنطریه تا خورش بشکند .  
 کاسه دوزان جهنم آمده بش بیشتر باز تا بساط دوستگامی در کنش بشکند .

**طاوسی** . [ و ی ] یا [ ی ] ( ع من ) منسوب به طاوس . || نوعی از ساهمای رنگین . میر معزی در تعریف خزائن :  
 طاوسی یوشان یاغ از یکدیگر گشتند دور بره و اهست از سبه یوشان قطار اندر قطار . ( آندرا ج ) .  
 قسمی حاتم ملون . اسم جامه . یا پارچه . قسمی لباس .  
 مراسم شاهانه خویش زانی  
 چه باشد مرایش ازین اذنجاری  
 چو طاوس رنگین مر ابلوه دادی  
 به طاوسی چون شکفته بهاری فرخی .  
 || سبز زردین . سبز دینارگون . آنچه به است ( از ساروغ ) آنست که سیاه بود .

(۱) Gènét. (۲) Chatoyant. (۳) Genista tinctoria.  
 (۴) Genista sagittalis. (۵) Spartium Junceum.

طاهر

**طاهرا** ( راج ) یا حله نام سوره ( ۲۰ )  
از قرآن کریم  
پس از الحمد و الرحمن و الکوهف  
پس از یسین و طه و میم و طها  
خاقانی .

نفس طاهرا راست بکشت غاب نومردن نزد حق  
گردد گردد نفس طاهرا بر تابه پیش از این  
خاقانی .  
[ نام حضرت یغمبر ( ص ) چرا که اعدادت  
از یا طاهر ( آندراج ) ]  
از علم پاک جانش وز زهد ند ولیکن  
پروردشسته طاهرا بر حلیسانش یاسین .  
و رجوع به طه شود .

**طاهره** [ ه ] ( غ ف ) پاک . ج . اظهار  
( منتهی الارب ) ( آندراج ) . رجل طاهر  
الثیاب مرد پاکیزه لباس . ( منتهی الارب )  
( آندراج ) . ثياب طهارى جمع بر غیر لباس  
گویا چ طهاران [ ح ] است . ( منتهی الارب )  
( آندراج ) . ضد نجس . مقابل پلیدی  
یا کیزه .

نفس از پاکیزه است و خلق او پاکیزه  
نفس تن چون خلق تن ظاهر شود طاهر شود  
ملوچهری .

ج . طاهرون و طاهرين . [ امرأة طاهره ]  
بدونها زن پاک از بعضی . ( منتهی الارب )  
( آندراج ) . نمازی . امرأة طاهرة زن پاک  
از نجاست . زن پاک از عیوب و منقبت .  
( منتهی الارب ) ( آندراج ) . [ نامی از اسمهای  
شداشتهالی . ] کسی را گویند که حقه  
اورا از تخانات او امر و نواهی شرعیه معصوم  
داشته باشد . ( کشاف اصطلاحات الفنون )  
و ( تعریفات جرجانی ) . [ نامی از نامهای  
تاریخ . ] ( مذهب الاسله ) [ اینجنگست .  
( فهرست مخزن الادویه ) ] .

**طاهره** [ ه ] ( راج ) نام یاقب بکر از  
سران پیشبر علی علیه واله و سلم  
( نصاب الصبیان ) . رسول را سه پدر بود  
از خدیجه . قاسم . طیب . طاهر ( قصص الانبیاء  
ص ۲۱۶ ) .

**طاهره** [ ه ] ( راج ) از نموت حسن بن علی  
محمد بن علی بن موسی بن جعفر بن محمد بن  
علی بن حسین بن علی بن ابی طالب علیهم  
السلام . [ و نعتی است که پس از لقب ملک  
بدان مبارزود و میگفتند اند ملک انطاهر .  
رجوع به النفود ص ۱۳۵ شود .

**طاهره** [ ه ] ( راج ) روزگار سلطان باهنر  
انارالله برهانه و شاهی زیبا سخن بود  
است . و این مطلع اوراست .

از حسن بکتر و آن سرو سهی فنران  
نیست غیر از نودین مانع کسی خودرادان  
( نذکره دولتشاه ص ۶۹ طبع بروی )  
رجوع به ترجمه تاریخ ادبیات بروی ج ۴  
ص ۵۵۶ شود .

فلانت . حیوانات . صیغی . تریاک . توگون  
لینیات . شغل . زراعت . راه . مالرو . و  
تابستان از طریق تالاندشت اتومبیل رفتو  
آمد میکند . ( فرهنگ جغرافیائی ایران  
ج ۵ ) .

**طاویق** ( راج ) ده کوچکی است از  
دهستان مسکون بخش جبال بارز شهرستان  
چیرفت ۲۴ هزار گزی خاوری شوسه بم -  
سبزواران سکنه ۲۰ تن . مزروع گلدین و  
گشورود جز این ده است . ساکنین از  
طایفه خواج هستند . ( فرهنگ جغرافیائی  
ایران ج ۸ ) .

**طاویقی** ( راج ) ده کوچکی است از  
دهستان گاوکان بخش جبال بارز شهرستان  
چیرفت ۱۰۵۰ هزار گزی جنوب خاوری  
مسکون ۱۰۰ هزار گزی شمال راه مالرو  
کردک سبزواران . سکنه ۸ تن .  
( فرهنگ جغرافیائی ایران ج ۸ ) .

**طاویقو** ( راج ) ده کوچکی است از  
دهستان خیر بخش بافت . شهرستان سیرجان  
( ۸۰ ) هزار گزی جنوب باختری بافت .  
سراء مالرو ده سرد . شهر . سکنه ۳۰ تن .  
( فرهنگ جغرافیائی ایران ج ۸ ) .

**طاویقوئیه** - [ ی ] ( راج ) دهی از  
دهستان زابر . بخش بافت شهرستان سیرجان .  
دوهزار گزی جنوب راه فرعی زابر - بافت .  
کوهستانی . سردسیر . سکنه ۱۰۰ تن .  
زبان فارسی .

آب . از چشمه . محصول فلانت . حیوانات .  
شغل . زراعت . راه مالرو . مزراع میدوئیه .  
شیخ مور جز این ده است . ( فرهنگ  
جغرافیائی ایران ج ۸ ) .

**طاویقوئیه** - [ ی ] ( راج ) ده کوچکی  
است از دهستان بهر آسمان بخش ساردوئیه  
شهرستان چیرفت - ۲۴ هزار گزی خاوری  
ساردوئیه . ۹۱ هزار گزی جنوب راه مالرو  
بافت . ساردوئیه . سکنه ۷ تن .  
( فرهنگ جغرافیائی ایران ج ۸ ) .

**طاویله** [ ل ] ( راج ) دهی از دهستان  
پایرود بخش مرکزی شهرستان کرمانشاهان .  
۱۲ هزار گزی خاوری کرمانشاه - ۴ هزار  
گزی شمال شوسه کرمانشاه - طهران .

کوهستانی . سردسیر . سکنه ۱۲۵ تن .  
زبان کردی و فارسی . آب . از چشمه  
کوچک . محصول . فلانت دیمی . لینیات .  
شغل . زراعت و گله داری . راه مالرو .  
( فرهنگ جغرافیائی ایران ج ۵ ) .

**طاویله** [ ل ] ( راج ) نام کوهی و تاحیتی  
به هر سبب .

**طاویوه** - [ و ] ( ع ص ) گرسه  
( منتهی الارب ) . [ ن ف ] . گرسه دارنده  
خود را ( منتهی الارب ) . [ بیچنده ( دهار )  
و رجوع به طاو شود .

[ طاویل زدن . تلفظ . ایجاد طاویل ] طاویل  
طاویوی سیاه زخم . خراج . ( ۱ ) طاویل  
عظم جلدی ( ۲ ) : قنطاریه ( ج . قنطاریه ) .

**طاویله** [ ل ] ( ۱ ) عرب تابل ( ۲ ) در  
سوریه طاویل و در مصر تریایه و در عراق  
سبز و خند [ ن ] گویند . و کلمه معضه  
خطاست چه در لغت فصیح نیامده است .  
( از نشوه اللغة العربیه ص ۹۰ ) .

**طاویوس** - [ و ] ( ۱ ) رجوع به طاویس  
شود .

**طاویوسی** - [ و ] ( ۱ ) رجوع به طاویسی  
شود .

**طاویه** [ و ] ( ۱ ) ظریفی است ظریفی برای  
مرخ کردن اطلسه بکار رود . در ترکی  
طایه و در ترکی عامیانه طاویه مأخوذ از  
فارسی ناوه است . این کلمه در عرب بصورت  
طایق در آمده است . ( دزدی ج ۲ ص ۱۹ )  
و رجوع به تابه و تاده شود .

**طاویه** [ و ] ( راج ) دهی از دهستان در جزیر  
بخش وزن شهرستان همدان . ۳۰ هزار  
گزی جنوب قصبه وزن متصل به سنج .  
جنگ . سردسیر . مالروائی . سکنه ۶۰۰  
تن . آب از قنات . محصول . فلانت .  
لینیات . حیوانات . شغل . زراعت و گله داری .  
صنایع دستی زنان قالی بافی . راه مالرو .  
تابستان از نامیدن اتومبیل میتوان بره .  
( فرهنگ جغرافیائی ایران ج ۵ ) .

**طاویره** ( راج ) دهی از دهستان گتول بخش  
علی آباد شهرستان گمرگان - ۹۸ هزار  
گزی جنوب علی آباد . کوهستانی . متصل  
مرطوب . سکنه ۲۳۰ - زبان فارسی .  
آب . از چشمه مار . محصول فلانت . لینیات  
شغل زراعت و گله داری . صنایع دستی  
زنان . شال . کرپس بافی . راه مالرو .  
( فرهنگ جغرافیائی ایران ج ۳ ) .

**طاویران** ( راج ) دهی از دهستان مابعدشت  
بالا بخش مرکزی شهرستان کرمانشاهان .  
۳۹ هزار گزی جنوب کرمانشاهان ۷ هزار  
گزی جنوب روئین تن . دشت . دامنه -  
سردسیر . سکنه ۲۹۰ تن . بیشتر اهالی  
سادات اند زبان کردی و فارسی . آب  
از چشمه و قنات . محصول فلانت . حیوانات  
صیغی . تریاک . توگون . لینیات . شغل .  
زراعت . راه مالرو . تابستان از طریق  
تالاندشت اتومبیل رفتو آمد میکند .  
( فرهنگ جغرافیائی ایران ج ۵ ) .

**طاویران** ( راج ) دهی از دهستان  
مابعدشت بالا بخش مرکزی شهرستان  
کرمانشاهان . ۳۹ هزار گزی جنوب  
روئین تن دشت . دامنه - سردسیر . سکنه  
۲۱۰ - اقلب سادات اند . زبان کردی و  
فارسی . آب . از چشمه و قنات . محصول .

(۱) Anthrax. (۲) Bule. (۳) Table.



طاهر آباد

طاهر . [ه] [اخ] یکی از کارگران دیوبیان در حلب بوده است . ( رجوع به انفراد ص ۱۲۸ شود ) .

طاهر آباد . [ه] [اخ] قریباً بیست از توابع کنگاور ، در کنار جاده کنگاور و چوکان واقع میان کنگاور و گودین در ( ۲۵۰۰ ) گزی کنگاور ، و در فرهنگ جغرافیایی ایران آمده است ، دهی از دهستان کنگاور بخش کنگاور شهرستان کرمانشاهان . هشت هزار گزی خاور کنگاور - کنار راه شوسه کرمانشاه - توپسکان . دشت . سرد . معتدل . سکنه ۴۶۰ زبان کردی و فارسی . آب ، از رود غرم رود وسپاه گزی ، محصول ، غلات آبی و دیمی ، اشجار ، انگور ، تریاک صیفی ، شغل ، زراعت . راه ، مالرو . ( فرهنگ جغرافیایی ایران ج ۵ ) .

طاهر آباد . [ه] [اخ] دهی از دهستان دیوبند بخش صحنه شهرستان کرمانشاهان . ۲۸ هزار گزی شغل باغی و صنعتی ۵ هزار گزی باختر شوسه کرمانشاه و سنقر . دشت . سرد سبز . سکنه ۲۹۰ تن زبان ، کردی ، فارسی . آب ، از رودخانه کر تویج ، محصول ، غلات ، حبوبات ، تریاک ، توتون ، چغندر قند شغل ، زراعت . تابستان انومیل میتوان برد . دهنان دارد . ( فرهنگ جغرافیایی ایران ج ۵ ) .

طاهر آباد . [ه] [اخ] دهی از دهستان ریوند بخش شوسه شهرستان نیشابور . هفت هزار گزی جنوب نیشابور . جنگه - معتدل . سکنه ۳۰ تن ، زبان ، فارسی ، آب ، از قنات ، محصول ، غلات ، شغل ، زراعت و گله داری . راه ، مالرو . ( فرهنگ جغرافیایی ایران ج ۹ ) .

طاهر آباد . [ه] [اخ] دهی از دهستان برکال بخش بردسکن شهرستان کاشمر ۲۸۰ هزار گزی جنوب خاوری بردسکن - سر راه مالرو عمومی بردسکن - جنگه - گرم سبز . سکنه ۱۰۶ تن .

زبان ، فارسی ، آب ، از قنات ، محصول ، غلات ، پنبه ، زرد پسته ، منداب ، شغل ، زراعت . راه ، مالرو . ( فرهنگ جغرافیایی ایران ج ۹ ) .

طاهر آباد . [ه] [اخ] دهی از دهستان بیژکی بخش حومه شهرستان مشهد . ۴۵ هزار گزی شمال باختری مشهد . دو هزار گزی شوسه مشهد به قوچان . میل به کلاته طیخان . جنگه - معتدل . سکنه ۸۴ تن . زبان ، فارسی . آب ، از قنات ، محصول ، غلات ، چغندر ، عدس ، شغل ، مالنداری . راه ، مالرو . ( فرهنگ جغرافیایی ایران ج ۹ ) .

طاهر آباد . [ه] [اخ] دهی از دهستان باغین بخش مرکزی شهرستان کرمان . دو هزار گزی جنوب کرمان . سر راه فرعی زرتند - کرمان . جنگه - معتدل .

سکنه ۵۰ تن . زبان ، فارسی . آب ، از قنات ، محصول ، غلات ، تریاک ، میوه جفت ، شغل ، زراعت ، صنایع دستی ، قالی بافی . راه فرعی - منهدعه و حبه جزه این ده است . ( فرهنگ جغرافیایی ایران ج ۸ ) .

طاهر آباد . [ه] [اخ] ده کوچکی است از دهستان سعید آباد بخش مرکزی شهرستان سیرجان ، ۱۳ هزار گزی شمال سعید آباد - سر راه فرعی شیر آباد - سعید آباد . سکنه ۱۴ تن . ( فرهنگ جغرافیایی ایران ج ۸ ) .

طاهر آباد . [ه] [اخ] دهی از دهستان حومه بخش مشیز شهرستان سیرجان ۳ هزار گزی شمال مشیز دو هزار گزی باختر راه شوسه کرمان - سیرجان .

کوهستانی - سرد سبز . سکنه ۹۱ تن زبان ، فارسی . آب ، از قنات ، محصول ، غلات ، حبوبات ، شغل ، زراعت . راه ، مالرو . ( فرهنگ جغرافیایی ایران ج ۸ ) .

طاهر آباد . [ه] [اخ] دهی از دهستان برج اکرم بخش فهرج شهرستان بم . دو هزار گزی باختر فهرج یک هزار گزی شوسه بم به زاهدان . جنگه - گرم سبز .

مالدریایی . سکنه ۶۶ . زبان ، فارسی . آب ، از قنات ، محصول ، غلات ، خرما ، شغل ، زراعت . راه ، فرعی . ( فرهنگ جغرافیایی ایران ج ۸ ) .

طاهر آباد . [ه] [اخ] ده کوچکی است از دهستان دشتابی بخش بوئین شهرستان قزوین . ۳۰ هزار گزی شمال باختری بوئین ۱۸ هزار گزی راه صوملی . سکنه آن ۴۰ تن . ( فرهنگ جغرافیایی ایران ج ۱ ) .

طاهر آباد . [ه] [اخ] دهی از دهستان مرکزی بخش بیارجمند شهرستان شهرود . بیست هزار گزی خاور بیارجمند هزار گزی دستجرد . کوهستانی - معتدل . سکنه ۳۰ تن . زبان ، فارسی . آب ، از قنات محصول ، غلات ، تنباکو ، پنبه ، راه ، مالرو و از بیار تومیل در فصل مقتضی میتوان برد . ( فرهنگ جغرافیایی ایران ج ۳ ) .

طاهر آباد . [ه] [اخ] دهی جزه دهستان سیاه رود بخش آقچه شهرستان تهران ۲۱ هزار گزی جنوب خاوری گندهون . دو هزار گزی جنوب راه شوسه دماوند تهران . دهنه ، سرد سبز . سکنه ۱۸۶ . زبان ترکی ، فارسی . آب ، از رود سیاه رود . محصول ، غلات ، پنبه ، میوه جات ، قندیان ، شغل ، زراعت . راه ، ماشین رو . ( فرهنگ جغرافیایی ایران ج ۱ ) .

طاهر آباد . [ه] [اخ] دهی جزه دهستان پنجم عرب بخش ورامین شهرستان تهران . ۱۲ هزار گزی جنوب خاوری

ورامین ۲ هزار گزی راه آهن و شوسه ورامین - سنجان . جنگه - معتدل - مالدریایی . سکنه ۷۶ . زبان ، فارسی . آب ، از قنات ، محصول ، غلات صیفی کاری ، چغندر قند ، شغل ، زراعت . راه ، مالرو .

( فرهنگ جغرافیایی ایران ج ۱ ) .  
طاهر آباد . [ه] [اخ] دهی جزه دهستان حومه بخش مرکزی شهرستان زنجان . ۱۸ هزار گزی شمال زنجان . کوهستانی . سرد سبز . سکنه ۳۹۰ تن . زبان ، ترکی . آب ، از قنات و چشمه . محصول ، غلات ، شغل ، زراعت و مکاری ، و کرباس بافی . راه ، مالرو ، و در فصل خشکی اتومبیل می رود . ( فرهنگ جغرافیایی ایران ج ۳ ) .

طاهر آباد . [ه] [اخ] دهی از دهستان کمازان شهرستان ملایر . ۲۰ هزار گزی جنوب خاوری شهر ملایر . کنار راه شوسه ملایر به کراک . جنگه - سرد سبز . سکنه ۴۹ تن . زبان ، فارسی . آب ، از قنات ، محصول ، غلات صیفی . شغل ، زراعت ، صنایع دستی ، قالی بافی . راه ، اتومبیل دو . ( فرهنگ جغرافیایی ایران ج ۵ ) .

طاهر آباد . [ه] [اخ] موضعی است در فرعی دستجرد ، از نواحی شمالی باطلاق نمک زار .

طاهر آباد . [ه] [اخ] دهی است از دیهات بین راه سرخس و مرو . حسیب السیر و رجوع بصفحه ۵۲ ترجمه ج ۴ تاریخ ادبیات ایران تالیف بردن شود .

طاهر آباد . [ه] [اخ] دهی از دهستان نهار چانات بخش حومه شهرستان بیرجند ۲۳ هزار گزی جنوب خاوری بیرجند . دامنه مندل . سکنه ۸ . فارسی . غلات ، شغل ، شغل زراعت . راه ، مالرو . ( فرهنگ جغرافیایی ایران ج ۹ ) .

طاهر آباد . [ه] [اخ] دهی از دهستان باغین ولایت بخش حومه شهرستان تربت حیدریه . ۵ هزار گزی خاور تربت حیدریه ۵ هزار گزی جنوب شوسه عمومی دولت آباد به تربت حیدریه . جنگه - معتدل . سکنه ۳۰۴ . قنات - غلات چغندر پنبه تریاک شغل زراعت گله داری کرباس بافی . راه ، مالرو . ( فرهنگ جغرافیایی ایران ج ۹ ) .

طاهر آباد . [ه] [اخ] دهی از دهستان سنگان بخش رشخوار شهرستان تربت حیدریه . ۴۷ هزار گزی جنوب باختری رشخوار - سر راه مالرو عمومی جنگل رشخوار - جنگه - گرم سبز - سکنه ۷۵ . قنات - غلات پنبه - شغل زراعت - گله داری - کرباس بافی - قالیچه بافی - راه ، مالرو . ( فرهنگ جغرافیایی ایران ج ۹ ) .

طاهر آباد . [ه] [اخ] دهی از دهستان درزآب بخش حومه شهرستان مشهد . ۲۰ هزار گزی شمال باختری مشهد . ۲

از گور خاور را به پنهان به ابراهیم - جنگگر  
عجل - سکنه ۴۴ - قنات - فلات چغندر  
بدری - شغل زراعت مالداري - راه  
آزمودیل بود - (فرهنگ جغرافیایی ایران -

ج ۹)  
**طاهر آباد** - [ه] [یاخ] دهی از  
دهستان شایبکوک بخش حومه شهرستان  
خرموس - ۱۰ هزار گز شمال باختری  
پشویه ۶۴ هزار گز شمال باختری شوسه  
عمومی خرموس به طیس -

جنگه - گرمسیر - سکنه ۱۲۰ - شعبه قنات -  
فلات پهنه اوزن - شغل زراعت مالداري -  
راه مالرو - اهالی برای آب مشروب آب  
انبار مالی درست کرده اند - (فرهنگ -  
جغرافیایی ایران ج ۹)

**طاهر آباد جدید** - [و] [ج] [یاخ]  
دهی از دهستان قلعه نو بخش کلات شهرستان  
در گز ۱۶ هزار گز جنوب خاوری کبود  
گنبد - دامنه - معتدل - سکنه ۱۸۵ -  
رودخانه - فلات بن شبن - شغل زراعت -  
مالداري - راه مالرو -

(فرهنگ جغرافیایی ایران ج ۹)  
**طاهر آباد قدیم** - [ه] [یاخ] [یاخ]  
دهی از دهستان قلعه نو بخش کلات شهرستان  
در گز ۱۷ هزار گز خاور کبود گنبد -  
دامنه - معتدل - سکنه ۱۹۰ - رودخانه -  
فلات بن شبن - شغل زراعت - فالی چه یاقی -  
راه مالرو - (فرهنگ جغرافیایی ایران ج ۹)  
**طاهرات** - [ه] [یاخ] - طاهره - زبان  
پاکبوه -

**طاهر** - [ه] [یاخ] این ابراهیم مکتبی؟  
« ابرالوفا ، او کسی است که کشته شدن  
بختیار بن ممالک و دیلمی ، با مشورت از  
و بفرمان عضدالدوله دیلمی ، صورت گرفته  
است ، این زبیر در تاریخ کامل گوید ، و  
اسیر بختیار ، و اسیر عضدالدوله ، ظم  
بگن بادخاله آینه ، و امر بقتل ، و ذلک  
پسند و قایم الوفا ، طاهر این ابراهیم (فی سنة  
۳۶۷) (تاریخ کامل ج ۸ ص ۲۷۵) در مؤلف  
حبیب المصباح ، طاهر کسی است که مصباح  
انمواره دیلمی را دستگیر کرده ، نزد ابونصر  
این بختیار بود ، و مصباح الدوله با امر ابونصر  
کشت شد ، کیفیت واقعه چنان بود که در  
سال ۳۸۸ مصباح الدوله بفرخواستگر مشغولی  
فرمود ، و نام هر کسی را که نبش بدیلم  
میدررفت ، از دفتر حاکم بگرد ، و چون آن  
اشکرین از مرسوم و نحوه نمید شدند ،  
مسحوظان اولاد بختیار را فریفته ، ایشان  
را از بند بیرون آوردند ، و جمعی از زانود  
و او باش با ایشان بودند ، چون مصباح الدوله  
از کیفیت حادثه خبر یافت ، قصد سرود گذر  
یکی از قلاع فارس متحصن گردد ، تا مرید

او از جهاد مراجعت نمکنند ، لذا کوتوالان  
قلعه او را راه ندادند ، و مصباح الدوله با  
سبعده نفر از لشکر در دبه « دمان » که  
موضعیت در دفرسخی شیراز خورد آمده ،  
طاهر نامی که رئیس آن منزل بود او را  
گرفته پیش ابونصر این بختیار برده ، و ابونصر  
تصر درسته مذکور ، مصباح الدوله را بتسل  
رسانید ، و مادرش را نیز گرفته ، آن دو قتل  
را در دکانچه سرخی اناروت دفن کردند ،  
و چون بهاء الدوله بفارس شتافت ، ایشانرا  
از آن مدفن بمنبره آل بویه نقل کردند ،  
و وقت حکومت مصباح الدوله در فارس ۹۰  
سال و هشت ماه بود . (حبیب المصباح)

**طاهر** - [ه] [یاخ] این ابراهیم این سکه  
(کذا؟) وی چند مادری مفضل این سعد  
مافرونی امفهان ، و سر عم استاد ابوالحسن  
علی این احمد ابن العباس الاندلسی است  
که والی امفهان بوده است ، طاهر  
گوید : در عنوان جوانی ، مردی از  
آشنايان من عرضاتی مرا داد که والی  
برسانم ، منی بر آنکه اگر والی زیرا  
مباشر قریه مارباکن کند ، مبلغ پنجاه هزار  
درهم علاوه بر خراج مقر آن قریه بخرانه  
دوئت ایصال خواهد داشت ، من بخانه  
استاد والی رفتم که عرض حال آن مرد برسانم ،  
والی مرا بغلوت پذیرفت ، من عرض حال  
ممهرد را بوی دادم ، والی دو عرض حال  
تأملی کرد و گفت ، فردا با صاحب عرض حال  
در دیوان حاضر شو ، اینک مرا فریفتی  
نست ، من نیز چنان کردم ، دیگر روز که  
با صاحب عرض حال بدیوان رفتم ، هنگامی  
که مردم از صفوف مختلفه برای اصلاح  
امور خویش در وقت آمد بودند ، و از دحام  
و جمعیت ، و دیوانیان سرگرم امر و نهی ، و  
باستماع دعاوی مدعیان ، و انکار منکران  
مشغول شدند ، والی با کمال بیاشناخت صاحب  
عرض حال را نزد خود خواند ، و بنشاند ، و  
بقریب مؤانست با او گرم گفتگو شد ، و  
در نتیجه صاحب عرض حال نیز بی زادی تمام  
مقصود و منظور خویش را علی رؤوس -  
الاشهاد بسمع والی رسانید ، و استاد پیر او  
آخرین خواند ، و گفت ، قلم بردست گیر ،  
در مجلسی را که در عرض حال خود نشسته تا  
آخرین درهم بر عهد گیر ، بدون آنکه  
رسی را دیگرگون کنی ، یا از آنچه که  
بر عهد داری گامی فراتر نهی ، با آنکه  
نستی از سن ، و ادراخراج را مهمل گذاری ،  
یا چیزی زیاد و کم کنی ، و در پایان سال  
نیز منک را باید آباد و بر جمعیت و قابل  
زراعت بحال کنونی چنانکه هست تسلیم  
کار کنان دیوان کنی ، آن مرد گفت :

حقتالی استاد والی را عزیز و گرامی دارم ،  
آیا آنچه را که فرمودی در حیطه توانایی  
و استطاعت من میبایی ؟ والی گفت : ای  
احق نادان من چه دادم ، آیا خواند پشمور  
تل ده داری که من بگفتار منو نه تو فریب  
خواهم خورد ، و دیگری را که از امهات گواه  
بشارت است ، و معادل پنجاه هزار دینار معصوم  
خله آنجاست من در برابر پنجاه هزار درهم ،  
آن دره خراب خواهم ساخت ، نی ،  
بداندیشیدی ، ای سر دیست قلمرت دون هست ،  
حاجت نارواست ، آنگاه والی نظری  
پسوی حواشی خود افکنده ، در حال تنی  
چند از خدمتکاران یا بهای آن مرد را گرفته ،  
کشان کشان وی را از دیوان بیرون بردند ،  
سپس والی غریبان داد که او را نازبان  
زنته ، و بژگونه بر مرکبی سوارش کنند ،  
و منادی در شارع عام ندا در دهد که ، این  
است کبیر آنکه سخن پیچی کند .

طاهر گوید ، چون حال بدین متوال دیدم ،  
از شرم بحدی حال تغییر یافت که پنداشتم  
در بستری از آتش میغلطم ، و در آن حال  
آرزو میکردم که زمین مرا فرو برد ،  
خود را مهیا و آماده رفتن ساختم در همان  
اتنا والی روی من آورده ، و هنوز آرزو  
و نشانه خشم بر چهره وی آشکار بود که  
گفت ای طاهر ، ازین پس ، از آنکه این  
گونه فضا هارا واسطه رساندن پسوی من  
شوی خود داری کن (انتهی) .

(محاسن امفهان ص ۹۹)  
**طاهر** - [ه] [یاخ] این ابراهیم بن  
علی ابوالعباس موسوم به زکی ، نسیای  
خاندان زکی در بیق بوده است ،  
علی بن زید بیق آرد ، زکی ابوالعباس  
راضی بنی بوده است که هر سال از آنجا دو  
هزار من قند دخل بودی و در دیار (۱) و  
این زکی ابوالعباس با این قدر دخل و  
ارتفاع دست چاره خواجگان بیق فرو بسته  
داشتی بکفایت و کبالت و شهامت و هلاک  
گفتندی اگر ویرا ثروتی بودی آثار بسیار  
در خراسان از وی حاصل آمدی ، و سپس  
بذکر اعقاب او میرد آرد و گوید ، خواجه  
حسین الداری در حق خواجه زکی ابو  
العباس (۲) از طریق مطایبه قصیده گوید  
در آن قصیده با کند کوشران (۳) ناصبت  
و مطلع (۴) قصیده اینست :

لعبه هست (۵) از در تعظیم  
کس چنان لعبه را بگو آرد ؟  
بی سینهی و بی غلاف ادب  
کوشران با نقان و با شرف اند  
کاین به عدلست ایعدای حکیم

(۱) زب : و ده دیار زر . (۲) ابوعلیب . (۳) یعنی کوشران است جمع کوشج مبرک کوشه .  
(۴) و مطلع . (۵) نمی و لب لعبه است .

کآن یکی ده تنانه دارد زبش  
وین یکی را زنج ز موی چوسیم  
بول آنک محمد شیار

شاه زکی است رخ چو ماهی شیم (۶).  
(از تاریخ بیعتی ص ۱۹۱).  
**طاهر** [ه] [ا.خ] ابن ابراهیم بن  
محمد ابن طاهر سجری (۷) کتبت وی  
ابوالحسن و پزشکی فاضل و بصناعت  
پزشکی عالم و در آن صناعت بر دقیق و  
متبحر و باعمال پزشکی خیر و آنگاه بود  
اوراست کتاب منهاج محبب الفلاح که  
بنام قاضی ابوالفضل حمویه تألیف شده  
دیگر کتاب نیز شرح بول و بیض و تقسیم  
کتاب الفصول لابرقاط.

(عیون الانباء ج ۲ ص ۲۲).  
**طاهر** [ه] [ا.خ] ابن ابراهیم ابن یزید  
الوراق العرجانی العسبی کتبت وی ابو محمد  
است ابو بکر ابن المقرئ و قاضی از او روایت  
دارند و وی از ابو حاتم روایت کند  
حدثنا القاضی ابواحمد محمد ابن احمد ابن  
ابراهیم حدثنی ابو محمد طاهر ابن ابراهیم  
ابن یزید حدثنا محمد ابن ادریس المنذر  
حدثنا عبدالرحمن ابن هانی النخعی حدثنا  
شیبان ابو معاویه عن عاتقة من انس ابن ائمة  
من مالک ابن صعصعة قال قال رسول الله  
صلى الله عليه وآله وسلم فی حدیث المرأج  
نسبت صوتکفی العجوب انی قد اصببت  
سنتی و اضررت رحمتی و جعلت لامتك لمن  
یهم بالحسنة یصلها و جعلت لامتك لمن  
هو علیها کتیبهاه عسرا و ان عم بالسب و  
ان یصلها لم اکتبها علی و ان هو علیها  
کتبها علی مرتبة (اختیار اصحابان ج ۱  
ص ۳۵۱).

**طاهر** [ه] [ا.خ] ابن ابی الاسد خواری  
یکی از اسامی عهد ملوک شمس الدین غنی بن  
مسعود کرت (تاریخ سیستان ص ۲۹۹).  
**طاهر** [ه] [ا.خ] ابن ابریکر بابونه  
محدث است.

**طاهر** [ه] [ا.خ] ابن ابی حنبله النخعی  
الاسدی وی برادر هند و ریب (بسر  
زن) بنامبر صلی الله علیه و آله و سلم بوده  
است سیف در اوائل کتاب رفته از طریق  
ابو موسی روایت کرده گویند: یزید میر  
صلواته الله و سلامه علیه پنجتن را مامور  
تخلیف ین فرمود که من نجیب آنان بودم  
و چهارتن دیگر عبارت بودند از: معاذ  
طاهر ابن ابی حنبله خالد ابن سعید و کاتب  
ابن ثور بنوی در سرجه عید ابن صخر  
ابن اودان بسلسله اسناد خود روایت کرده  
که چون یادم برسد بیقاسم صلوات الله  
وسلامه علیه عمال خود را پیش شهر ابن یادام  
و عامر ابن شهر و طاهر ابن ابی حنبله  
مقرر ساخت و گروهی دیگر را نیز یاد

کرده است. مرزبانان در مجموع الشعراء این  
دربیت را در وصف قنات اهل رده از شمار  
طاهر آورده است.

قلم نرینی مثل یوم زیاده  
بجبت المغازی فی جموع الاغاب  
خواته لولائه لارب حمیه  
لما قضت بالاجراع جمع العناث  
تخصیبت قبیله که از اذتجهامه چند از یزید میر  
مرند شده و قبیله عک بود طاهر ابن یزید  
هاله چون مامور حجاز به با آنان شد بر آنان  
غلبه یافت و راهبها را بسن ساخت و مردان  
از قبیله طاهرا از آن تاریخ اغاب نامیدند.  
(الاصابة ج ۳ ص ۲۸۲).

یا قوت در معجم البلدان ذیل کلمه اغاب  
دو بیت دیگر علاوه بر شویست بالا آورده  
با اندک تغییری در دو بیت پیشین بصورت  
ذیر  
خواته لولائه لاشی منه

لما قضت بالاجراع جمع العناث  
قلم نرینی مثل جمیع رایته  
بجبت مجازفی جموع الاغاب  
قلنا هم مابین فنة خامر

الی القیعة الی شذات التبان  
وقبنا باحوال الاغاب هتوة

چهار اولم تحفل بثلک الهامات  
(معجم البلدان ج ۱ ص ۱۴۶)

و زجوخ به قاموس الاعلام ترکی شود.  
**طاهر** [ه] [ا.خ] ابن احمد ابن ابی شاذ  
النحوی گویند اصل وی از یلم بوده و  
در مصر در علم تصویف وای عصر خویش بود  
ویرا تصنیفات مودند است از آن جمله  
القدمه که کتابیست مشهور و شرح آن  
و شرح الجمل که از زنجبی است و شرح  
کتاب الاصول از ابن السراج و در روزگاری  
که گوشه نشینی اختیار کرد از اذ داشت

هائی که راجع بلم نحو کرده بود و زبیلی  
پس بزرگ گرام آمده بود و گفته اند که  
اگر به بیاض برده میشد با اندازه پانزده  
مخفد میگردد علماء نحوی که بعد از این

بایشاذ آمدند و بدان زبیل دست یافتند  
آنها و تعلق الفرة نام نهادند و این  
تعلیق بنا کرد ابن ابی شاذ ابو عبد الله حد  
بن برکات الاسدی النحوی اللغوی که پس  
از او دست پیشوائی نحو بدو استقرار یافت  
انتقال پیدا کرد و پس از محمد بن برکات  
به ابو محمد عیدیه بن بری النحوی که از  
داران او بود و قائم مقام او شده منتقل گردید  
دو بعد از این بری یکی از یاران وی شیخ  
ابوالحسن نحوی ملقب به «تلط القیل» که  
از شاگردان این بری و پس از او جانشینی او  
برگزیده شد رسید گویند هر یک از  
این جهات زبیل مذکور را بنا گردی که  
استحقاق بابت او را داشت می بخشید

و گروهی دیگر از شاگردان بانهایت عهد  
و کوششی که در امتساح آن اوراق مقبول  
داشتند و موثقی در آن یافتند. باینحال  
آنچه مردم بایستی از علم و تصانیف این  
پادشاه استفاده برند برسد و فلیقه این  
پادشاه در مصر این بود که از دیوان انشاه  
و رسالت هیچگونه نامه بیرون نمیشد مگر  
آنکه بایستی آن نامه از نظر وی بگذرد و  
بدقت در آن بشکود که اگر از طریق نحو  
بالت اشتباه و خطائی در آن شده باصلاحش  
گراید و اگر بصحن مقبول نامه را تالی کند  
و دستور ارسال آن را بقصد بدهد و برای  
این امر ابن ابی شاذ را در هر ماه و راتبه  
و مقرری بود که باو میرسید و در هر گاهی  
بدین شغل مشغول بود و روزی در سطح  
مسجد جامع مصر که باجمعی از همگنان خود  
مشتول تناول غذا بود گریه حاضر شد  
لقمه نزد گریه افتادند گریه لقمه را در  
دهان خود گرفته برقت و از نظر آنان پنهان  
گردید کرت دیگر گریه باز آمد آن  
جمع دوباره لقمه نزد او نهادند گریه این  
بار مانند نخستین بار لقمه را پنهان گرفته  
خود را از نظر آن جماعت پنهان ساخت  
و چندین نوبت این عمل بین گریه و جماعت  
تکرار یافت در آخر آن جمع از رفتار  
گریه در شکفتی شدند چه میدانستند که  
آن مقدار لقمه که برای او مخصوص داشتند  
از خود را یک تن گریه افزون است و  
بتهامی نتواند خورد بی او گرفتند  
دیدند از سطح جامع بدیواری برآمد که  
پس آن دیوار خرابه و در آن خرابه  
گریه کور و ناپیدا در گوشه خورده و گریه  
موجود لقمه های نصیب خود را برای گریه  
کور میرد و نزد او میخاد و او نیز  
بدین وسیله روزی خود تناول میکرد است  
آن جماعت از این حال متعجب ماندند  
ابن ابی شاذ گفت حیوانی گنگ و ناپیدا  
که از روزی معروف نشود و کافل از زانی  
چهارتن گریه دیگر را صخر فرماید که  
کفیل رساندن روزی او گردد چگونگی  
مرا ببوده و ضایع گلدود ازینرو قطع  
حلابق دیوبه کرد و از خلعت مستغنی  
شد و امر مقرری ماهانه خود چشم پوشید  
و در خانه خود مقیم و بظالمه و تصنیف که  
شغل دیرینه او بود پرداخت و تا پایان  
زندگانی در کتب العنای الهی مجروح  
و به بیبازی عمر بسر برد تا آنکه هنگام  
مخروب روز سوم رجب سال ۴۶۹ در مصر  
وفات یافت و در ترفه کبری دفن کردند  
رحمة الله بزیارت قبر او تأمل آمده ام  
تاریخ فوت او را بر مسنگی که بالای سرش  
نهاده بودند خواندم سبب مرگ او این

(۶) این بیت نامفهوم است و در نسخه برلن نیست.  
(۷) خط سجری.

بوده که گویند چون از او اختیار و اطراف  
شود جمع کرد ، و زودتر آنچه در خانه  
داشت فروخت ، و آنچه بدان نیازمند بود  
از خود باقی گذاشت ، حرفه در جامع  
هنرین العاصی که عبارت از جامعه عتیق  
عصر است اختیار کرد ، و در آنجا منزل  
گرفت ، شبی خواست از آن حرفه بسطیح  
جامع فرود آید ، در یکی از طاقها که بر روی  
آفتابن نور بیجامع بنا شده بود ، بنایش  
بفتوید و بفتاد ، و هنگام بامداد بر همت  
آوردی پیوست ، ( این خلکان چاپ نهران ) .  
یا قوت گوید ، از تألیفات این بابشاه ، یکی  
التعلیق فی التوحید است که پانزده مجلد میباشد .  
شاکردان بعد از او آنرا تلیق الترفه نام  
نهادند ، دیگر انحصار در نحو است ، و  
شرح الفیفة . ( معجم الادبیه مرجع ج  
ع ص ۲۷۵ ) . و رجوع به این بابشاه شود .  
**ظاهر** [ ۱۸ ] ( راجح ) ابن احمد بن زید ،  
ابوبکر المؤدب البغدادی ، وی از ابراهیم  
ابن شریک الاسدی ، و محمد ابن احمد ابن  
صالح الازدی ، روایت کند ، و ابراهیم ابن  
احمد ابن محمد الطبری القری ، از ظاهر  
روایت دارد ، وی گفته است که در بصره  
از ظاهر مؤدب بغدادی حدیث فرا گرفت .  
( تاریخ خطیب ج ۹ ص ۳۳۷ ) .

**ظاهر** [ ۱۹ ] ( راجح ) ابن احمد ابن عطیة  
المری انقاضی ، اصل وی از وادی البجاریة  
از بلاد اندلس است . حکایت او ابو محمد  
میباشد ، از ابوبکر ابن بشر روایت کند ،  
پدایشین ظاهر در سال ۲۲۷ هجری و بیسوی  
اجازت روایت داد ، ابو محمد عبد الحق ابن  
عبد الرحمن اشبیلی ، از صاحب ترجمه تحدیب  
کند ، و این بشکوال ذکر او آورده است  
( حقل السنن ج ۲ ص ۸۰ - ۷۹ ) .

**ظاهر** [ ۲۰ ] ( راجح ) ابن احمد ابوالفرج  
الاسفہانی ، معروف به سبط ابن هجر ، مؤدب  
وی را در دهی سوادجیل بغداد که موسوم  
به ( دلا ) بود ملاقات کردم . احدی از طریق  
ابوالقاسم خیرابی برای من روایت کرد ،  
و این امر بدال چهار صد و سیزده اتفاق  
افتاد ، خیر داد ما را ظاهر ابن احمد ، خیر  
داد ما را ابوالقاسم سلیمان ابن احمد ابن  
ایوب النعمانی الطبرانی در اصعبان ، خیر داد  
ما را بغداد ابن داود ، خیر داد ما را احمد ابن  
موسی ، خیر داد ما را احمد ابن سلمة ، از  
عیبانه ابن هجر ، از سعید قبری ، از ابی هریره  
که گفت رسول اکرم ، صلی الله علیه و آله  
و سلم فرمود ، چهار نفر را بزد بکتا ، دشمن  
دارد کسی که سوگند بسیار یاد کند ، دروشی  
که کبر ورزد ، پیری که وفا کند ، بدو ای  
که ستم روا دارد . ( تاریخ خطیب ج ۹  
ص ۳۵۷ ) .

**ظاهر** [ ۲۱ ] ( راجح ) ابن احمد القزوی ،

صاحب روایات الجنات ذیل ترجمه ، ظاهر  
ابن علی الجرجانی ، از این شخص نام برده  
و گوید : الشیخ یهنا الدین ابو محمد ظاهر  
ابن احمد القزوی ، الفاضل القوی ، کسی  
است که شیخ منتجب الدین از او روایت  
دارد ، و ظاهر ابن احمد قزوی بنص خود  
بجست واسطه از مردم ثقات ، از ادب فاضل  
جمیع ابن محمد بن السکینی ، شواوح شرح لاصیح  
و شرط الالف ، و دیوان النظم ، و دیوان  
النشر ، روایت کند . امام رافعی از ظاهر  
ابن احمد قزوی ، در کتاب تقریب ، تلم  
بسیار گفته و گوید ، ویرا مصنفات بسیار  
است ، و در سال ۵۷۵ هجری وفات یافته است .  
( روایات ص ۲۳۶ ) .

**ظاهر** [ ۲۲ ] ( راجح ) ابن احمد القوی  
کاتب وی ابوالحسن ، و متوفی در سال ۳۸۰ هجری  
از دست ، کتابی بنام « تکریم » در قرآات  
سبع . ( کشف الطنون ) .

**ظاهر** [ ۲۳ ] ( راجح ) ابن امیر ابوالفضل ،  
نصر ابن احمد ، رجوع به ابوالدوله ( تاریخ  
سیستان ص ۳۸۳ شود ) .

**ظاهر** [ ۲۴ ] ( راجح ) ابن الحسن ابن العییب  
الطبری ، متوفی سال ۸۰۸ هجری  
چنین است ، ظاهر ابن الحسن بن هجر -  
ابن حبیب ابن شویح الزین ابوالعز ابن  
البدر ، امی محمد الطبری العتقی ، و معروف  
باین العییب . ولادت وی در حنب اند کسی  
بعد از سال دقتصه و چهل بوده است ، از  
ابراهیم بن شهاب محدود و جزو مساع  
حدیث کرده ، شهاب ابوالعباس مرداوی ،  
خانم اصحاب ابن عبداللهم و محمد بن هجر  
السلوی و جز آن دو ، از دمشق اجازت  
روایت شد . - برای ابن حبیب جلیب فرستادند .  
دی دیر گاهی بحصول علم و دانش عمر  
پسر برد ، چندی ابو جعفر قرطابی و ابن -  
جابر و جز آن دو من را ملازم بود ، خط  
منسوب زایک نشستی ، در علوم ادب و رعایت  
یافت ، تخمیف المفتاح را که در معانی و  
بیان است ، و سراجیه را که در فرائض حدیثیه  
است ، با معانی الاصطلاح بنفشی بنظم  
آورد ، تصدیقه بر در شرح و تفسیر کرده ،  
ذمبی بر تاریخ بدر خورش نوشته بهمان  
سبک و روش ، سفری بدمشق شام و قاهرة  
مصر کرد ، و در هر یکی از آن در شهر مدتی  
اقامت گوید و در حنب بکتاب در دوائر الانشا ،  
بر فراز گردید ، در ظاهر ، بزهلاوه بر آنکه  
بسمت مذکور حدیثی از امام غزالی داشت ،  
بنیابت کتاب رساله از تقی اوقات ، حدیثی نوبت  
خواستند نوبت وظیفه را بدو معول کنند ،  
آدمه قول آن نشد ، ( بنا بر گفته عینی )  
شیخ مالک کتاب « زبانه » خود ( مراد ابن -  
کعب بن صفوان ) و کتاب « انباء القری فی  
ابناء العمر » است ) گفته که این حبیب چنان سخن

را بتولی شد . او با ادبانه عصر خود  
معالجحاتی داشت ، مانند فتح الدین ابن  
اششید ، که دو بیت برای ابن حبیب نوشته  
جهت او فرستاد ، ابن حبیب پاسخ از ادب  
سوی ده بیت فرام آورده از مال داشت ،  
بسراج حید النلیف قیومی فریل حلب ، نیز  
مطرحه داشت ، اشعار بسیاری بنظم آورده  
و مابین آن اشعار ایات نظم محاسن -  
الاصطلاح از سایر اشعار او نیکوتر است ،  
و حضور کفی ابن حبیب در نظم و شعر مشفق  
نبوده است . این اشعار از اوست ،  
قلت له اذمنس فی الخضر  
وخرمه آلبا بشا بسحر  
کعظک فا اذ ایش مرهف  
فقال هذا مونسک الاحمر  
ابن شعلیب فامر به گوید ، ابن حبیب ناظمی  
بلیغ بود و فصیح ، در صناعت انشا ، نام  
الغنیة بود بتجوی که او را برای کتابت  
رسر دار الانشاء مصر تعیین کردند ، این  
قطعه که مصراع اخیر آن تضمین است از  
اوست ،  
اضعی بصره وهو یغم اننی  
کلف به واداک لم یستطاع  
فعدوت انشد وانقرام یبرقی  
رومی فذکر هر قدر ام لم ترف  
هنکامی که مذک ظاهر سبب الدین یرقون  
بمطاش را دستگیر کرد و کشت ، ابن حبیب  
این دو بیت بگفت ،  
المک انظافر فی رهوه  
ذکر من ضل ومن طافا  
ورد فی قبضه طافا  
تعبیرا انعاصی و منطفا  
شرح ما گفته است ، با ابن حبیب در یکجا  
فرام آمدیم ، و سخن او شنیدم ، و گمان  
میرم حدیثی نیز از او استماع کردم ، و از  
اشعار خود برای من بیستی چند بر خواند ،  
لکن اکنون مرا بیهیک از حدیث و انشا  
او دسترس نیست ، ابن حبیب در قاهرة  
مصر در حجه هجدهم ذی الحجه سال ۸۰۸ هجری  
وفات یافت ، شیخ مادر معجم خود او  
مقریزی در عقود فی تاریخ العهود نام او را  
ذکر کرده است ، ( ج ۵ تاریخ حلب  
ص ۴۸ ) و بنقل از الضوء الاصغر فی اعیان قرن  
التاسع ) .  
از مؤلفان - ابن حبیب ، بقول مؤلف تاریخ  
حلب ، شخصری در علم اصول با ما سخن  
دیگر در همان علم ، سال ۱۳۲۴ بیکه  
در مصر بطبع رسیده است . بنا بر ضبط  
حاجی خلیفه ذیلی بر تاریخ پدرش موسی  
به « درة الاملاک » فی تاریخ ( ۱ ) الاتراک ،  
نوشته ، و در کشف انظنون اشتیافا  
مورد ذکر ابن کتاب تاریخ و فتن صاحب  
ترجمه را سال ۸۷۹ قید کرده ، و آن غلام

را بتولی شد . او با ادبانه عصر خود  
معالجحاتی داشت ، مانند فتح الدین ابن  
اششید ، که دو بیت برای ابن حبیب نوشته  
جهت او فرستاد ، ابن حبیب پاسخ از ادب  
سوی ده بیت فرام آورده از مال داشت ،  
بسراج حید النلیف قیومی فریل حلب ، نیز  
مطرحه داشت ، اشعار بسیاری بنظم آورده  
و مابین آن اشعار ایات نظم محاسن -  
الاصطلاح از سایر اشعار او نیکوتر است ،  
و حضور کفی ابن حبیب در نظم و شعر مشفق  
نبوده است . این اشعار از اوست ،  
قلت له اذمنس فی الخضر  
وخرمه آلبا بشا بسحر  
کعظک فا اذ ایش مرهف  
فقال هذا مونسک الاحمر  
ابن شعلیب فامر به گوید ، ابن حبیب ناظمی  
بلیغ بود و فصیح ، در صناعت انشا ، نام  
الغنیة بود بتجوی که او را برای کتابت  
رسر دار الانشاء مصر تعیین کردند ، این  
قطعه که مصراع اخیر آن تضمین است از  
اوست ،  
اضعی بصره وهو یغم اننی  
کلف به واداک لم یستطاع  
فعدوت انشد وانقرام یبرقی  
رومی فذکر هر قدر ام لم ترف  
هنکامی که مذک ظاهر سبب الدین یرقون  
بمطاش را دستگیر کرد و کشت ، ابن حبیب  
این دو بیت بگفت ،  
المک انظافر فی رهوه  
ذکر من ضل ومن طافا  
ورد فی قبضه طافا  
تعبیرا انعاصی و منطفا  
شرح ما گفته است ، با ابن حبیب در یکجا  
فرام آمدیم ، و سخن او شنیدم ، و گمان  
میرم حدیثی نیز از او استماع کردم ، و از  
اشعار خود برای من بیستی چند بر خواند ،  
لکن اکنون مرا بیهیک از حدیث و انشا  
او دسترس نیست ، ابن حبیب در قاهرة  
مصر در حجه هجدهم ذی الحجه سال ۸۰۸ هجری  
وفات یافت ، شیخ مادر معجم خود او  
مقریزی در عقود فی تاریخ العهود نام او را  
ذکر کرده است ، ( ج ۵ تاریخ حلب  
ص ۴۸ ) و بنقل از الضوء الاصغر فی اعیان قرن  
التاسع ) .  
از مؤلفان - ابن حبیب ، بقول مؤلف تاریخ  
حلب ، شخصری در علم اصول با ما سخن  
دیگر در همان علم ، سال ۱۳۲۴ بیکه  
در مصر بطبع رسیده است . بنا بر ضبط  
حاجی خلیفه ذیلی بر تاریخ پدرش موسی  
به « درة الاملاک » فی تاریخ ( ۱ ) الاتراک ،  
نوشته ، و در کشف انظنون اشتیافا  
مورد ذکر ابن کتاب تاریخ و فتن صاحب  
ترجمه را سال ۸۷۹ قید کرده ، و آن غلام

طاهر

نشرونیافته بود . چند طاهر والی پوششنگه و هرات ، و مردی شجاع و ادیب بود ، دوزی در بغداد در حرافه خود نشست بود . ( حرافه نوعی از کشتی که بدان بسوی دشمن فقط اندازی کنند ) ، مقدس بن صیقلی خلوفی شاعر بنویس خورد در حالی که حرافه طاهر نزدیک شط رسیده ، و طاهر در شرف پیرون آمدن از حرافه بود . مقدس طاهر را گفت اگر خواهی بیخی حده از من بشنو . طاهر گفت اشعار خود باز بگوین ، مقدس این آیات بر خواند :

عجبت لمر اقا بن الصمدین

لان عرفت کیف لا تشرق

دیحرا ن من فوقها واحد

و آخر من تحتها مطبق

واعجب من ذاك احوادنا

وقسمها کیف لا تشرق

طاهر اورا سه هزار دینار حواله داد ، و گفت بیغرا تا بیغرا تیم شاعر گفت مرا بسته است هنگامی که طاهر مشغول محاصره بغداد بود ، به پناهی تقد نیازمند شد و نیازمندی خود را بمأمون گزارش داد مأمون نامه بغالد بن جلیویه قایم نوشت که بطاهر هر مبلغی را که نیازمند است برسم و ام تحویل ده خالد از این امر سر بیجید ، چون طاهر بغداد را بگرفت ، با حفصه زخاند فرمان داد چون حاضر شد طاهر بدو گفت که من باید ترا بیشتر بن کیفیتی بکشم ، خالد از سپاری برای دهائی خود بطاهر بخشید ، اما طاهر نیز گرفت ، خالد گفت کشتی گفته ام بشنو طاهر گفت : بگویی ، خالد این آیات به خواند ،

زعما بان المشر صادف مرة

عصفور برسانه العصفور

فتكتم العصفور تحت جناحه

وانصهر منفض طبه يطير

ما كنت باهدا الملك لمة

و ان شويت فاني الحقير

فتهاون انصقر المذموم لميمه

کرمی فافت ذلك العصفور طاهر ار را گفت بگو گفتی ، و از او در گذشت ، طاهر از بیستای یک چشم هاری ، راهور بود . عمر دین پناه این بیت در وصف او گفته است :

يا ذالبيوتين وعين واحدة

نصان عين ورمين زائدة

حکایت کنند که ، اسمعیل بن جریر بجلی یکی از مداحان طاهر بود ، روزی بطاهر گفتند که اسمعیل ، شهر دیگران هزد و آن اشعار را در مدح او ساخته و پرداخته کند ، طاهر خواست اسمعیل را بیازماید ، بدو گفت مرا عجوی گوی ، اسمعیل احتیاج ورزید ، طاهر او را الزام کرد و اسمعیل

تا بیانات شیخ احمد در حلال است ، در مطبوعه حسن طوغی بسال ۱۲۹۶ چاپ سنگی ، و در مطبوعه عمومی مصر بسال ۱۳۱۸ مطبع رسیده است ( معجم المطبوعات ج ۲ ص ۱۲۲۴ ) .

**طاهر** - [ه] ( راج ) ابن الصمد بن طاهر رجوع بزین الاخیار چاپ تهران ص ۷ و بتاریخ سبستان حاشیه ص ۲۱۹ شود .

**طاهر** - [ه] ( راج ) ابن حسین بن عبد الرحمن احمد از قشبهان و معدنان من ، مولد او بسال ۹۱۴ در قریه مراوقه و در روز چهار شنبه ۱۷ ذیحج الاول سال ۹۰۸ در گذشته است . رجوع به النور السافر ص ۴۴۷ شود .

**طاهر** - [ه] ( راج ) ابن حسین بن مصعب ، ابن ذکوان نام و نسب او را بدین طریق یاد کرده : ابوانصیب ، طاهر ابن الحسین ابن مصعب ابن رزیک ابن ماهان ، و گوید در جای دیگر دینعام ، رزیک ابن اسعد ابن راذویه ، و در جای دیگر اسعد ابن راذوان و الله اعلم . و بعضی هم گفته اند : مصعب ابن طلحة ابن رزیک الخزامی بالولاء اللقب ذالینین . جداو رزیک ابن ماهان هلام طلحة الطلحات الخزامی ، از اصحاب مشهور وجود و کرم فرط بوده است طاهر از بزرگ ترین یاران و پشتیبانان مأمون بود . مأمون هنگامی که در مرو ، کرسی خراسان اقتاد داشت و خلق بیعت از امین برادر خود کرده بود ، طاهر را زمامت بغداد ساخت تا با امین کارزار کند ، و این واقعه خود مشهور است . امین علی بن عیسی بن ماهان را برای دفع طاهر فرستاد ، و بن آن دو جنگ در گرفت و در آن اثنا علی بن عیسی کشته شد ، و چنانکه طبری در تاریخ آورده ، این واقعه در سال ۹۲۸ رخ داد . برش گفته اند طاهر رسوای نزد مأمون فرستاد و راجع بانکه با امین به وجه معامه کند دستور خواست ، مأمون پراهنی گریبان دریده در پاسخ طاهر فرستاد . طاهر دانست که منظور مأمون کشتن امین است ، و چنان کرد ، امین را محاصره کرده او را کشت ، و سرش را بخراسان فرستاد ، و آن دین مأمون نهادند ، و عقد خلافت جهت مأمون راست کرد ، از مرو مأمون همواره او را مراعات کردی و مطمح نظر داشتی ، وقتی که طاهر در بغداد به مقامات عالی رسیده بود ، کسی گفتش که باید را بشین مقام که هیچک از همگنات در خراسان بدان حد نرسیده اند نهیت گفت طاهر در جواب گفت این مقامی نیست که مرا نهیت گریه ، چه هنگامی که از پوششگ میکاشتم ، در زمان آنجا را ندیدم که برای ناشی من بر پیام بر آمده باشند ، و این سخن از آن روی گفت که در پوششگه بدینا آمده ، و در آنجا

است ، و نیز در کشف الظنون چند کباب دیگر بنام صاحب ترجمه ذکر کرده یکی « کشف السامع ، فی وصف الجامع » مراد جامع بنی امیه است . دیگر « مختصر منار الانوار » که منار الانوار نسفی را مختصر ساخته است . دیگر « وشى البیردة » در شرح قصیده برده ، ( کشف الظنون ) . ترجمه بدروى در همین لغت تا معذیل ابن حبیب بدرالدین آمده است .

**طاهر** - [ه] ( راج ) ابن حسن سیستانی ، مکنی به ابی المظفر . در یادداشتها چنین صورتی بود ولی مدرکی برای ترجمه حال وی بدست نیامد .

**طاهر** - [ه] ( راج ) ابن حسین - جد الله مستوفی ذیل حالات السدید منصور بن عبدالملک سامانی ، آرد ، خلف بن احمد سیستانی هوس حجاز کرد داماد خود طاهر بن حسین را نیابت داد و بیح رفت بوقت مراجعت دامادش او را در شهر نگذاشت خلف بنام امیر منصور بود امیر منصور او را لشکر داد تا خلف بالشکر بسیستان رفت دامادش شهر باز گذاشت خلف برسیستان مسئولی شد لشکر را بایش امیر منصور فرستاد طاهر بن حسین باز آمد و باخلف جنگ کرد و شهر بستد خلف باز بامیر منصور پناه برد و لشکر بستد چون بسیستان رسید طاهر در گذشته بود . ( تاریخ گزیده ، ص ۳۸۵ ) .

و در تاریخ بیینی آمده است : هنگامی که خلف بن احمد پادشاه سیستان عازم حج گردید در سنه اربع و خمین و قشنامه طاهر بن الحسین را که از اقربا و خویشان او بود قائم مقام و جانشین خود قرار داد ، طاهر بیعت خلف را قنیت سرده ، لشکر را بفریفت و قلاع و خزان خلف را بدست بگرفت و در پادشاهی سیستان طمع منبکم کرد ، چون خلف بازگشت ، منبک شوریده دید ، ... بنصردین نوح سامانی انتجا کرد ، منصور منبک او با بیعت مقرون داشت ، ... چون طاهر از مدد لشکر منصور خیر یافت ولایت باز گذاشت ، و باسفرار منبک شد ، ناخلف در دارالملک خویش ممکن بنشست ، واهوان و انصار که از حضرت منصور آمده بودند از سر اسفنا باز گردانید ، پس ناگاه طاهر بر سر او تاخت و او را شکسته و منهزم بجانب بادقیس انداخت . خلف دیگر بازه از سر اضطرار روی با حضرت منصور نهاد ، و بدو پناهنده شد ، ... منصور لشکر حرار بکفایت مهم او نامزد کرد ، و چون خلف با آن لشکر بسیستان آمد ، طاهر وفات یافته بود ، ( تاریخ بیینی نسخه خطی مؤلف ) .

**طاهر** - [ه] ( المصیح ) ( راج ) ابن حسین ابن طاهر ، اوراست ، « الملک القریب » الکنی سالت منیب ، ابن کذاب با دها بخاری و طریقه سادات با علوی که در تصوف و از

این آیات درهجو او گفت .

و اینک لائری الاچین

وهیذک لائری الاقلیلا

فاما اذا صبت بردهین

فقد من عینک الاخری کقبلا

فقد ایقت انک عن غریب

یظهر الکفک لتتس النعیلا

چون طاهر ایست بشید اسمعیل را گفت

ز بهار که این اشعار نزد احمدی نغوالی .

سبب ورقی را که اشعار بر آن نوشته بود ،

پاره ساخت . هنگامی که مأمون پمداژ کشته

شدن براندیش در خراسان . استقلال یافت .

نامه بطاهر که در بغداد بود نوشت . پیش

بر آنکه جمیع بلاد و شهر هائی را که فتح

کردی ، از عراق عرب ، و بلاد جبل و

فارس و امراز و حجاز و یمن ، بحسن بن

سهل باز گذار ، و شود طایم رقه شو ، و زان

بر شهرهای موصل ، و بلاد جزیره فرات ،

و شامات ، و مغرب را نیز منسبه ساخت .

طاهر را با امانت آن بلاد بگماشت . و این

واقعه در پایان سال ۱۹۸ رخ داد . ولادت

طاهر در سال ۹۰۹ ، و وفاتش در سال ۲۰۷

روزشنبه ۲۳ ماه جمادی الاخره در مسجد بخارا

افتاد . سماعی در کتاب اخبار ولایت خراسان

گوید ، مأمون طاهر را والی خراسان

ساخت . در ربیع الآخر سال دومست و پنج

یا شش ، و طاهر پس خود را در خراسان

جانشین خویش فراد داد .

درایت دیگری نیز هست که طاهر از فرمان

برداری مأمون سر بیچید و گزارشها و نامه

ها درین خصوص از خراسان بمأمون می

رسید ، مأمون در اضطراب شد ، و او یکی

دو روز بعد از وصول خبر سر بیچی طاهر ،

خبر دیگری رسید که طاهر را بر اثر نسی

که عارض او شده بود ، در پشترش مرده

یافتند ، بر شی دیگر گفته اند که هر گنگ طاهر

را سبب حادثه بود که بر بلکهای چشم او

رسیده و در نتیجه همان حادثه عرش بیابان

رسید و مرده . هر دو ابن العباس ابن المأمون ،

در تاریخ خود گوید ، روزی طاهر برای

انجام امری نزد مأمون شد ، و پس از آنکه

حاجت ظاهر را بر آورد ، اشک از دودیده اش

دوان شد ، طاهر پرسید یا امیر المؤمنین ،

لا ایکی الله عینک ، چرا میگری ، دنیا

ترا گردن نهاده ، با روزی خود رسیده ،

مأمون گفت گریه مرا سبب خواری با اندوه

نیست ، اما روان آدمی هر چنگاه بدون نشانه

و هدنی آرام نیاید . طاهر از این پاسخ سخت

غمناک شده از حضور مأمون بیرون آمد ،

و حسین خادم که در مواقع خلوت و تنهایی

مأمون سمت در بانی نیز داشت گفت ، از

تو خواهیم که از مأمون سبب گریه اش را

هدایت بملاقات من بازرسی ، آنگاه که طاهر

چنانچه خویش باز گفت ، در نخست روز دردم

برای حسین خادم فرستاد . حسین خادم

نیز در روزی که مأمون با خاعاری خوشام

تنها بود ، انتظار فرست کرده ، گفت در

آز روز که طاهر شرف حضور داشت گریستن

خلیفه را سبب چه بود ، خلیفه گفت حسین

وای بر تو ترا بدین سؤال چکار ؟ حسین

گفت من از گریه خلیفه در آرزوی دل سوخته

شدم ، خلیفه گفت سبب گریه من امریست

که ذکر ترا آنگاه کنم ، و آنرا از تو

تراوش کنده ، چنانکه در معرض هلاکت باشد ،

حسین گفت با سیدی ، چه وقت رازی با من

در میان نهاده که من آنرا غاش کرده باشم ،

خلیفه گفت من در آرزوی همینکه طاهر را

دردم بیاد براندم همین افتادم ، و از

خواریهائی که بدو رسیده بود ، از گریه

گلو گیر شدم ، و طاهر هم هرگز از کبش

خویش بی بهره نخواهد ماند . حسین چون

از حضور خلیفه بیرون رفت ، ماجرا را

بطاهر خبر داد . فی الحال طاهر سواره

نزد احمد بن خالد رفت ، و گفت مدح و

ستایش من از زبان تمام نشود ، و نیکی نزد

من بار و ثمر خود بیعتشاید . روزی چند

مرا از نظر مأمون پنهان دار ، احمد بن

خالد گفت بروی بر وفق مراد تو کنم ،

فردا بامداد بنگاه نزد من آی ، این بگفت

و نزد مأمون شد ، همینکه مأمون را بدید ،

گفت خوش تا بامداد خواب بهوشم من آشنا

نگردید ، مأمون سبب پرسید . احمد بن

خالد گفت ، فسان پسر سواد را بولایت

خراسان برگزیدی ، در صورتیکه او با کار

کنناش از حیث شمار سخت ناچیزند ، و

میترسم دشمنان کار او بازند و او هر اداش

را قلع و قمع کنند . مأمون گفت رأی تو

چه باشد . احمد گفت ، طاهر برای ولایت

خراسان شایسته است . مأمون گفت او

برادر مرا خلع کرد ، احمد بن خالد گفت ،

من ضامن او هستم ، مأمون در همان لحظه

باحضار طاهر فرسان داد . چون حضور

یافت خلیفه دابت ایالت خراسان را بشام

او بست و خادمی از تربیت یافتگان در بار

خلافت را با او همراه ساخته و بدو سفارش

کرد که اگر از طاهر کردار و عملی

مشاهده کردی که باسته بود و تراید گمان

ساخت ، او را مسموم کن . این بود که

طاهر چون در ایالت خراسان دستگیر یافت ،

نام خلیفه را از خطبه بیستادخت ، کلنوم بن

نابت ، متولی امر برید خراسان حکایت

کند که ، طاهر در روز جمعه بر منبر شد ،

و خطبه خواند ، و چون بندگ خلیفه رسیده

از بردن نام او خودداری کرد . این خبر

فی الحال بوسیله برید بمأمون رسید ، بامداد

روز شنبه طاهر را مرده یافتند ، خبر مرگ

طاهر نیز بلا فاصله برای مأمون گزارش

شد ، چون مأمون از گزارش نخستین و

سخن طاهر نام خلیفه را در خطبه آنگاه

گردد ، احمد بن ابی خالد را امر باحضار

داد ، و او را گفت چنانکه ضامن طاهر

شدی ، اینک او را حاضر کن ، و او را

بجور ساخت که در همان لحظه برای احضار

طاهر عزیمت کند ، و احمد با رنج و مشقت

بسیاری مأمون را راضی کرد که شب در

دارالاملاکه بسر برد ، و روز دیگر دهسپار

شود . درین اثنا گزارش دومین خبر مرگ

طاهر بمأمون رسید . گویند خادمی که

مأمون او را بهرامی طاهر فرستاده بود ،

سعی در آنگاه تمیبه کرد ، و بطاهر خود اتمه ،

و وی در اثر آن سم برید ، سپس مأمون

فرزند طاهر را که طایفه نام داشت ، در

خراسان جانشین پدر قرار داد . برخی

دیگر گفته اند ، که مأمون ولایت خراسان را

بنام عبداللّه بن طاهر ، برادر طایفه نامزد کرد

و طاهر را خلیفه و جانشین او ساخت . در

سبب تلقیب طاهر بنی الیمینین اقوال مختلف

است . جمعی بر آنند که طاهر در بحاربه با

علی بن ماهان بادست چپ ضاربش بر یکی

از لشکریان علی زد و او را دولبه ساخت

یکی از شرا این مصراع را در آن واقعه

سرود که

کلنا یدیک یعنی حسین تضر به

و از آنگاه مأمون او را بنی الیمینین ملقب

ساخت . و غیر این نیز گفته اند ، چه طاهر

مصعب بن ذریق ، کتاب سفیان بن کثیر

الغزالی صاحب دعوة بنی العباس ، و مردی

بلیغ بود . از سفیان اوست ما خروج الکتاب

الی نفس بسوبه الی اعلی مراتب ، و طبع

یفوقه انی اکرم الاخلاق ، و همه تنگه در دهن

الطمع و دنایة الطبع . ( این سخنک چاب

بهران ) دو سال و نیم جنگ بود ، تا محمد

زبیده ، بدست طاهر افتاد و بکشندش .

(بیهقی چاب مرحوم ادیب ص ۲۸) .

ابوجعفر بغدادی گوید : هنگامی که طاهر

بن العسین از مأمون خلیفه منقبض شد ، و

هواره از مأمون بیناکن بود . مأمون غلامی

را به نیکوتر وجهی به ادب و فرهنگ پرورش

داد ، و او را بقنون علم و دانش آشنا ساخت

و او را بر رسم بغشایش نزد طاهر فرستاد ،

و از طرف عراق ، مصحوب آن غلام جهت

طاهر روانه ساخت ، و ضمن دستوردهائی که

بدان غلام داده بود یکی این بود که طاهر

را مسموم کند ، و منی هم که در ساعت

کشنده بود بنام میرد ، و پاموان قرادان

نیز غلام را نوید داد . چون غلام بخراسان

رسید و هدایا را تسیم طاهر کرد ، طاهر

نیز هدایا را پذیرفته ، و فلام را در سرانی

شسته فرود آورد ، و آنچه موزه نیاز یک

تن مسافر است در آن سرای جهت ضلالم

فراهم داشت ، و چند ماهی او را بحال خود

در آن سرای پنهان ، چون غلام از اقامت

در آنجا به ستوه آمد نامه بدین مضمون



ظاهر

بظاهر بنوشت که « سرور من اگر مرا پذیرفته ، بدانچه درخور پذیرفتن است با من همان کن . و در غیر اینصورت مرا نزد خلیفه باز گردان » . ظاهر قلام را نزد خود خواند آنگاه قلام را گفت امیر المؤمنین جز تو هر کس را فرستد او را خواهم پذیرفت و از پذیرفتن او منصرفم . و اینکه ترا نزد امیر المؤمنین کسبل میداریم باسعی دیگر در ازاء العلاف خلیفه ندارم ، چنانکه حال و کیفیت زندگانی مرا بدان طریق که مشاهده میکنی عرض امیر المؤمنین باسلام فرادین برسانی و تقدیم داری .

چون قلام بدرگاه خلیفه رسید ، و سر گذشت خود را با ظاهر بسمع اوردند ، و حالت او را شرح داده خلیفه گفت ، ای دین ، زبان از ذکر نام ظاهر باز ندرید ، و از نیک و بد او هیچگو ، سخن مرا بده ، و خود نیز تاهنگامی که ظاهر از دنیا رفت نام ظاهر بر زبان نراند . (عقدالقرین ج ۲ ص ۶۸)

روزی ظاهر ذوالیستین از ابی عبدالله مروزی پرسید چند گاه است که به عراق فرود آمده ؟ گفت مدتی است سنان شود ، و مدت سی سال است صحنه روزه میذارم ، ظاهر گفت : ما از تو یک پرسش کردیم ، و تو ما را دو پاسخ دادی . (عقدالقرین ج ۲ ص ۱۶۸)

ظاهر مروزی شاعر و مرسل و بلیغ بوده . مجموعه رسائلی داشته است رساله او که بمأمون خلیفه هنگام فتح بغداد نوشته مشهور است . (ان النمام) این ابی اصیغه گوید : یوسف من ابراهیم از قول میخائیل بن ماسویه نقل کند که ، چون مأمون بغداد رسید ، با ظاهر ذوالیستین منادمت میگردد ، روزی در اجتهاد مصاحبت و در چینی که سبب غرضی در آن مجلس حاضر بود ، مأمون بظاهر گفت : آیا مانند این شراب هیچ دیده ؟ گفت آری . مأمون گفت : در رنگ و طعم و بوی ؟ گفت ای ، در سید در که ، دین ؟ گفت در نوشنگ . مأمون گفت دستور ده که از آن شراب برای ما بفرستد ، ظاهر پشیمانده خود در پوشنگ نوشت که از آن شراب روانه دارد . مانند ظاهر نیز بر طبق دستور وی عمل کرد ، روزی سوئس میگشت ، مأمون را خبر رسید که از سوئسک برای ظاهر هدایای رسیده ، مأمون موقع بود که در ضمن هدایا شراب معهود بفرستد باشد ، معذاک چون ظاهر او شراب بمأمون اطلاعی نداده بود ، مأمون پرسید آن پدر من هدایای واصله رسانم رسیده ، ظاهر گفت : بنام امیر المؤمنین که امیر المؤمنین مرا در مقام نصیحت و رسوائی باز داد ، مأمون پرسید چرا ؟

گفت ، شرابی که وصف آن را بسمع خلیفه رساندم ، در هنگامی که میخوایید ، و در دهی که روزی تمک آنرا میبردم اغامت داشتم و از آن نوشیدم ، اینک که در کتب العلاف امیر المؤمنین افزون از حد آرزوی خود را مالک گشته ام ، و این شراب را فرستادم ، اند ، آنرا بکنوع رسوائی از رسوائیهای اینجهان میبایم ، مأمون گفت علی ای حال دستور ده که از آن شراب برای ما بفرستد ظاهر فرمان برد و مقداری از آن شراب بار کرده جهت مأمون بفرستاد ، مأمون فرمان داد که آن بار را در خزانه براند و بر طریق طبیعت سفارش کرد که چون شراب بنی میباشد ، روی آن بدر بنویسند که محتویات این صندوق شراب طاهری است ، که سعت شراب ردی و ایستندی بود ، دو سال از این مقدمه بگذشت ، و مأمون را نیاز بدارویی فر آورید باشد .

مزشکان دستور دادند که خلیفه بشراب ردی نیاز خود را مرتفع سازد ، چون دو حدود عراق شرابی ردی تر از شراب طاهری نیافتند ، شراب طاهری را از خزانه بیرون آوردند ، و بعرض آزمایش گذاشته معلوم گردید که در خوبی مانند شراب قطریلی یا از آن گردیده ، و اثر هندی عراق است که شراب فاسد را باصلاح آورده . همچنانکه آنچه را که در آبجوا روید یا در آبجوا نگاهداشته شود ، نیز اصلاح کند . (قطعی ص ۲۲۹ - ۳۳۰)

و گفته اند که سبب لقب کردن ظاهر پوشنگه بنی الیستین آن بود که دلیلش دوست (۱) راست نقتاده بود . (الشفیه ص ۴۸۹)

ذوالیستین از عوالی اذگان ایران بود ، و قریب پنجاه سال خود و فرزندانش در خراسان فرمان رانده .

حین آورده اند که فضل (نوالیستین) وزیر مأمون خلیفه ، بر وعتاب کرد با حسین مصعب بدر طاهر ذوالیستین ، و گفت سرت ظاهر دیگر گونه شده است ، او باد دینر کرده و خویشانش را نمی شناسد . حسین گفت ایها نوزو ، من پریم اندرین دولت بنده و فرمانبردار و دانم که صحبت و اخلاص من شما را مقرر است ، اما بسرم ظاهر از من بشتر و فرمانبردارتر است ، و جواب دارم درین باب سجت کوتاه ، اما درشت بود دیگر ، اگر دستوری دهی بگویم ، گمت دادم ، گفت ابدا الله اوزیر ، امیر المؤمنین ویرا او مرد دست بر او لبا و حشمت خویش بدست گرفته ، و سینه او بشکافت ، و دلی ضعیف که حیوانی را بود از آنجا بیرون گرفت و دلی آنجا نهاد که بدان دل ، برادش را خلیفه خون محمد دیده بگشت ، و با آن دل که

داد ، آلت قوت و لشکر داد . امروز نظری چون بدین درجه رسید که پوشیده نیست ، میخواهی که ترا کردن نهاد ، و همچنان باشد که اول بود ، بهیچ حال این را دست نیاید مگر آنرا بدین درجه بری که اول بود ، من آنچه دانستم بگفتم ، و فرمان نرستم . فضل سهل خاموشی گشت چنانکه آرزوی سخن نگفت ، و از جای شده بود ، و این خیر بمأمون برداشتنده ، سخت خوشش آمد ، از جواب حسین مصعب دست بردارید و گفت مرا این سخن از فتح بغداد خوشتر آمد . که پیشش کرد . و ولایت پوشنگه بدو داد که حسین پوشنگه بود . (بیعتی چاپ مرحوم ادیب ص ۱۳۰)

خلیب در تاریخ بغداد گوید ، خیر داد ماوا سلامه بن الحسین القری ، باسناد خود از احمد بن یزید بن اسید السلمی که گفت ، من یکی از فرماندهان لشکر ذوالیستین ، و از شواس او بودم ، و بواسطه بر جانب راست او می نشستم . هنگامی که در شهر رده با او بودم ، روزی آهنگ سوزای کرد ، و من نیز با سایر اصحاب او بهر راه وی بودیم ،

ظاهر بدین ایبات تعقل جست ،  
 عنیکم بداری ، فدهموها ، قایها  
 رات کریم لا یغف الحوابا  
 اذا هم القی بن عیبه عزه  
 واعر عن ذکر اموالها جابا  
 سادس من علی العار بالسیف جابا  
 علی فضا الله ما کان جابا .

پس از آنکه از خواندن ایات فارغ شد ، بر اطراف و جوارب بازن و همراهان گردشی کرد و باز گشت ، و بجائی که برای شستگاه فراهم آورده بودند نشست و در نامهها و مرصعهای او ، مار نگریست ، و در آنروز صلوات و عطیات را که برای مردم توفیق صادر کرد ، مانند یک نیون و هفتصد هزار (گذا ) بود ، چون صدور بوقیبات خامه یافت ، روی من آورد گوئی آهنگ آن داشت که مرا بسخن آورد . من منظور او در یافتن ، و گفتم ، معضی مانند مجلس امروز و شرفی و شکر آن ندیده بودم ، سس او را دعا کردم و گفتم ، انکن امن نوع بعبایش اسرامت ، ظاهر گفت ، السرف من اشرف . من خواستم در ازاد گلزار او این آیت از قرآن مجید بخوانم که فروده ، و الذین اذا اقوا لم یس فوا و تم فزوا ، ولی سهوا این آیت را خواندم که : ان الله لایحب المرفقین ، ظاهر گفت صدق الله و ما فذا کما قلنا ، خدای راست فرموده و آنچه را هم که ما گفتم ، همچنان است که ما گفتم .

(۱) اگر کسی که اندر دند وسطالما باشد ، و شمع تبدیلی او واریش هر دو زیر زمین اوتند ، او را دودست راست خوانند ، و غلبه او را است ، و آن کو که که یوند وسطالسمه باشد ، و تبدیلی و واریش هر دو زیر زمین بود ، او را دودست چپ خوانند . (الشفیه ص ۴۸۸)

خبر داد ما را حسن بن علی الجوهری، باستاند خود، از مردی در خراسان که گفت یکی از بزرگان برای من نقل کرد که روزی بود مردی را چنانی سخت بد مشاهده کردم. (از تاجبیزی) پس از هفت روز در روز سه همان مرد را دیدم که بر ستوری سوار است. گفتم: «مألمیر؟» گفت: «سه سال است که پدر خانه طاهر بن الحسن را ملازم شده ام. باید آنکه بشویرسم، و مرا میسر نشد. یکی از اصحاب طاهر مراد بود و گفت: امیر امروز برای چوگان بازی سواره میدان خواهد رفت» در خاطر خویش گفتم امروز خود را بد میدانم. و راه میدان در پیش گرفتم، چون میدان رسیدم وضع را طوری دیدم که ملاقات طاهر امروز هم برای من متعذر است. در این اثنا در پستان مجاور، رخنه میدان یافتم. تصمیم گرفتم که از آن رخنه خود را به میدان برسانم، چون گوی بازان مشغول چوگان بازی شدند و بانگ و غوغای آنان بلند شد، خود را از آن رخنه میدان انداختم. طاهر در حال متوجه شده نظری بسوی من کرد و گفت: «کیستی؟» گفتم: «نخست بنده و سپس پسر پناه آورده ام ایها الامیر! آهنگت تو دارم و از تو میجویم، دویستی سرودم طاهر گفت: «پار ناچه داری؟» میکان بسوی من خواست آید، طاهر او را راند، آنگاه من این دو بیت برای طاهر بزرخواستم:

اصبحت بین خصاصة و تجمل  
والحر ینهما بیوت هریرا

فامد الی بدأ تعود بطنها  
بذل النوال و طهرها النیلا

طاهر ده هزار در عم مرا عطا فرمود، و گفت این خوبیهای تست، چه اگر میبکال را در خانه بوده، میبکشت، اینهم ده هزار درهم دیگر برای عیالت، راه خود برگز و رو، آنگاه فرمایند داد نارخنه را سد کنند. و قدغن کرد کیمن بعد احیی از آن رخنه یا نبرون میدان نشود. شهر داد مرا عیدانه بن ابی الفتح باستاند خود از ابوالقاسم السکونی که گفت جعفر بن الحسن این دو بیت را از گفته یکی از محدثان در مرتبه طاهر بن الحسن برای من خواند.

ملک کان التیة رهنا  
آن اتماله رهین الحیاة

و نقدا و حسابا الزکاة هی فو  
م و قد کان عیشهم بالزکاة

(تاریخ بغداد ج ۹ ص ۵۵ - ۵۴ - ۴۵۳) و صاحب قاموس الاحلام از کوی آورده طاهر (ابوالصیب بن حدیث بن مصعب بن زریق القزازی) در مؤسس سلسله طاهریان در خراسان است که از رجال بزرگکنه دواتی عیالین بود در روز، مأمون خلیفه مقام

و منزلت ارجمندی داشت و وزیرا یا عساکر برای جلوگیری از ابویحیی علی بن عیسی بن ملهان مأمور کرد و بسال ۱۹۵ هجری در ری تلافی فریقین اتفاق افتاد و ابویحیی بقتل رسید پس طاهر رو بیفناد نهاد و آن شهر را محاصره کرد و امین را مقتول ساخت و بسبب جلوس مأمون بسند خلافت گردید و از این رو طاهر ظاهر، مظهر، احترامات بسیار از طرف مأمون شد ولی در باطن کینه گشتن برادرش و پرا آوده خاطر نمیکذاشت، از سوی دیگر طاهر هم نگرانی خلیفه و احساس بگردآوری برای دوری از حضور استدهای ولایت خراسان کرد و پس از حصول اجازه بسال ۲۰۵ هجری بدان ناحیه عزیمت کرد و پس از مدتی به وس استقلال افتاد ولی فرمانروایی او دولتی مستعجل بود چند روزی خطبه را بنام وی خوانده بودند که بسال ۲۰۷ در گذشت یک چشم طاهر کور بوده و لقب «ذوالبیتین» داشته و بسبب لقب وی بدین لقب این است که وقتی مأمون خلیفه حضرت علی بن موسی الرضا را بویعه می کرد بوی تکالیف بیعت با امام علیه السلام کردند او دست چپ خویش را پیش آورد و در حال بیعت گفت: «دست راستم در قید تبعیت خلیفه است.» مأمون در اینحال گفت: «دست چپی که بصورت امام بیعت میکند دست راست محسوب میشود.»

تولد طاهر بسال ۱۵۹ هجری بوده و در چهل و هشت سالگی در گذشته است و جد وی «رزق بن ماهان» از بزرگان آزاد شده جوانمرد و مشهور طایفه الطالعان شزاهی است که در کربلا در سخاوت بی نظیر بوده چندی در مصعب بن زریق نیز کتاب سیمان بن کثیر الشزازی از طرفداران و هوای خواهان بزرگ خلافت عباسی بوده و در سن مصعب در ۹۹ هجری دو خراسان در گذشته و مأمون خلیفه نماز میت برو گذاشته و تعزیت نامه بفرستد برای طاهر فرستاده است. طاهر حرفی ادیب و فصیح و مدبر بوده و ارزش زیاد برای شعرو شعر آقائل، بسند، دوسرش طلحه و عیدانه در خراسان اخلاف وی بودند. رجوع به صفحات ۳۶ - ۷۴ - ۹۴ - کتاب الناح، و صفحات ۸۲ - ۸۳ - ۸۴ - ۸۹ - ۹۰ - ۹۱ - الفهیم و صفحه ۳۰۳ ج ۹ و صفحه ۵۶ ج ۴ عبون - الاحبار و صفحه ۴۲ - الاعلام زرکنی. و فیه - ۱۸۷ - ۱۸۸ ج ۱ جهانگشای حویلی طبع او را و بس ۱۹۸ ماس ۲۰۳ تاریخ الخلفاء و بس ۶۶ تاریخ بیهقی و النفود ص ۱۲۴ و ص ۱۲۴ تاریخ بخارا ص ۹۰ و ص ۱۵۶ کاهن این نوع ۶ و صفحه ۱۶۴ و ۲۲۲ ج ۹ سبک شناسی و صفحه ۳۰ - ۳۵ - ۱۴۱ - ۱۴۲ - ۱۴۰ تاریخ بیهقی ج ۱ دکن بیاض و صفحات ۲۲۰ - ۲۲۱

۳۰۹ - ۳۱۹ - ۳۲۴ - ۳۲۷ احوال و اشعار رود گی گرد آورده آقای سعید نفیسی و صفحات ۳۰۸ - ۳۱۲ - ۳۱۵ - ۳۱۶ - ۳۷۹ تاریخ گردیده و بس ۳۸۱ فرهنگ ایران باستان و صفحات ۱۷۲ - ۱۷۷ - ۱۹۰ - ۱۹۱ تاریخ سیستان. و حبیب الدیر چاپ شبام ج ۲ ص ۲۴۶ - ۲۴۹ - ۲۵۰ - ۲۵۳ - ۲۵۶ - ۲۵۸ و رجوع به ابوالعلی طاهر و ایضا ذوالحجین در همین وقت نامه شود.

**طاهر** [د] (راخ) ابن حسین بن عیسی شزومی بصری مکنی به ابو محمدی در بصره متولد شده و در ری سکونت داشته است. او بر بیشتر شاعران عصر برتری دارد و از شاعران عراق در ردیف ابن نباته و ابن بانیه از شاعران جیل برابراستمی و خازن است. او را صنیعانی است که از آنجمله میتوان کتاب فتن الکوائم فی تفسیر شعر المثنی را نام برد. طاهر در ری زندگی را بگذرانید و دید چشم او خوب نبود و روزی بسزد چشم میبلاشد و الی منبج باو گفت: ای ابوالخوف، نزدیک است کور شوی و اگر بگویی میبلا کردی چه خواهی کرد؟ گفت: ای امیر آفتوت بر سر گوز تو قرآن خواهم خواند. و الی مزبور باز سرعت جواب و غرانت گویی او در تنگت شد از اشعار او شاهکارهایی که بمنزله سحر است بر گردنم و از آنجمله منبجیات ذیل است که از نیکوترین و بدترین اشعار بشمار میرود:

تسک لا تعطیک کن الرضا  
فکیف ارجو ذاک من صاحب  
عجل مصحوب حیوة صفت  
فیل خلت من هریم طالب  
و درین معنی شاعری بر او بیعت نصبت است:

الحب فی الخامل التعمور متعور  
و عیب ذی الشرف البد کور  
کنوفا الفقر تخشی من مهانها  
و مهانها غیر سواد العین مشهور  
و به شمری منبج و شیوا در قول گفته است:  
هرض قلبی لجنوف بارض  
کالورد نداء البیاح بطله  
موسدا زغب الدار کتابا  
القی علیه الصدیغ سی طله  
و این شعر را درباره کسی سروده است که از اصحاب زبیه فرورازوی بوده و بر او بیعت حسنه است:

جیل قدری و خس قدر زمنی  
فنا العضب فی بین الاصل  
و در وصف دیرا گوید:  
اذا یرجب الدیا فهاجرة  
خصایها دم من صبی فنتال  
کانه حیه راتق متقدمة  
و لان ملهها و المعه قال

مضمون آنرا از گفتار امیر المؤمنین علی بن ابیطالب رضی الله تعالی عنه گرفته است که میفرماید:

انما کالجبة لاین مسها فانت مسها یحذرها انما ان و یهوی الیها الجاهل و در باره تصرف گوید:

لیس التصوف ان یلاقبک الفنی و علیه من نسج النحوس مرتع بطرائق سود و بیض لغت

و کانه فیها قراب ایتبع ان التصوف ملبس متعارف

یعنی الفنی غیر الاله و یختص (از تلمذ البتة باختصار من ۳۰ و من ۲۱ ج ۱) و خروج به تاریخ جهانگشای

جولینی ج ۲ حاشیه من ۲۶۸ شود.

**طاهر** [ط] (راخ) ابن الحسین الاهور (زوج عیضا بن الحسین مغرب بنی الیهیین شود).

**طاهر** [ط] (راخ) ابن الحسین القواس، کنیتش ابوالقاس بود، در جامع منصور بقیوی دادن و وعظ اشغال داشت، تدریس فقه و قرائت قرآن میکرد، مردی زاهد و آمر بعبود بود، نزدیک به پنجاه سال در مسجد منصور اقامت گوید، روان خویش را در طریق عبادت و سختی همیشه همواره تمرین داشت، در شب جمعه هفتم شعبان سال چهار صد و هفتاد و سه دتبار بدرود گفت، و او را در جوار شریف ابو جعفر دفن کردند. (مناسبات احمد بن حنبل ص ۵۲۳).

**طاهر** [ط] (راخ) ابن حفص، یکی از پیشروان عبدالرحمن خارجی که بزینهار یعقوب بن لیث آمدند. زوج تاریخ سیستان حاشیه من ۲۱۷ و زین الاخبار گردیزی صاحب نیران من ۷ شود.

**طاهر** [ط] (راخ) ابن حماد بن عمرو نصیبی، او را از مالک و دیگران روایت است، فقه و مورد اعتماد بیست، از آرمون های وی اینست که گفت، صری از نافع و او از ابن عمر (رض) بنا خیر داد و گفت، در پشت سر پیامبر (ص) و ابویکر و عمر امامز خواندم و تقی (بسم الله الرحمن الرحیم) را بطول چهار قرائت کرده ام از (اسان- المیزان ج ۳ من ۲۰۶).

**طاهر** [ط] (راخ) ابن حمدان الرازی ابو عبدالله الالاسکی، پاصفهان آمد، و زمان بدرود رفتگانی، در اصفهان اقامت گوید، و وفات وی چند سال پس از وفات محمد بن حمدان الالاسکی، حدیثا محمد بن جعفر الالاسانی حدیثا محمد بن یوسف القرا، حدیثا عثمان بن عبدالله، حدیثا محمد بن الفحل، من صالح بن حسان، من نافع، عن ابن عمر، قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله و سلم، لیومکم اقرؤکم و ان کان

ولدنا. (اخیر اصیهان، ج ۱ من ۳۵۲).

**طاهر** [ط] (راخ) ابن خالد ابن نزار ابن العترة ابن سلیم، ابوالطیب القسانی الایلی، طاهر بر من زای فرود آمد، و در آن شهر از پدر خود و آدم این امی ایام روایت حدیث کرده یعنی ابن محمد ابن صاعد، و حسن ابن محمد ابن شبیه، و محمد ابن القاسم الکوکی، و اسمعیل ابن العباس الوراق، و محمد بن محمد الهمطاری و محمد ابن جعفر الهمطری، از او روایت کرده اند، او مرتبی فقه بود، ابن ابی حاتم گوید، پدرم در ضمن نامه که از سامرا برای من فرستاده بود، بتقریبی نامی از طاهر قسانی ایلی برده، و او را جمله د و مو صدوق، توصیف کرده بود، خیر داد ما را ابو صر عبد الواحد ابن محمد ابن عبدالله ابن مهدی، خیر داد ما را محمد ابن محمد الهمطاری، خیر داد ما را طاهر ابن خالد، خیر داد ما را پدرم، خیر داد ما را ابراهیم ابن طهمان، خیر داد ما را ابن عبد الرحمن ابن ارضیة بن معاویة، از امی ذکر که او گفت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم فرمود:

عالم منسجم یثقی من ماله زوجین فی سبیل الله الاذنته الیخنة علم هلم - خیر داد ما را سمسار، خیر داد ما را صفار، حدیثا ابن قانع، که طاهر ابن خاندان ابن نزار، در سال دویست و شصت در شهر سرمن رای وفات یافت. خیر داد ما را عبدالله ابن احمد بن شاهین ابودرش که گفت در نوشته خدمت ما نام که گفته است از احمد ابن محمد ابن یحیی که شدم که گفت طاهر ابن خالد بن نزار، در سال دویست و شصت و سه وفات یافت، خیر داد ما را احمد ابن عبدالرحمن ابن احمد ابن یونس ابن عبدالاعلی المصری، خیر داد ما را پدرم که گفت طاهر ابن خالد بن نزار ابی در چند سال دویست و شصت و سه زنده گانی را بدرود گفت، جز دو روایت اخیر، دیگران نیز چنین گفته اند، جز آنکه دو روایت خود افزوده اند که فوت او در ماه شعبان بوده است. (تاریخ خطیب ج ۹ من ۲۵۵)

و درلسان المیزان آمده است، طاهر بن خالد بن نزار ایلی، زانگوست و او را سعادت منکر نیز هست، ابن ابی حاتم گوید: با بنوم درسامه از او حدیث نوشتم و او را زانگوست، دو لایم گوید، برای او کتاب میخریدند و پیروی وی میفرستادند و پیروی جبر میفراهمند، اسمعی، و این حدیث گوید، او را از پدرش افرادات و غرایبی است، و خطیب گوید، محدثی فقه است، و دارقطنی گوید، او و پدرش فقه اند، انهی، و هم ابن عدی گوید، طاهر بن خالد بن نزار بن منزه بن سلیم مدرس سکنی به او زید و کنیه خود وی ابوالطیب بوده است، از (لسان المیزان ج ۳ من ۲۰۶).

**طاهر** [ط] (راخ) ابن خلف بن احمد، حمد الله مستوفی آورد، و در سنه ۱۰۷۰ بمکه و ثلاثه (بین الدوله محمود) بیعتگت خلف بن احمد بیستان رفت جهت آنکه خلف بر خود طاهر را بعد از مراجعت از حج وایمده کرده و حکومت داده و خود بطاعت حق تعالی مشغول شده بازبستان گشته بود و بر سر قدر گرفت و او را کشت بین الدوله محمود بدین انتقام با او جنگه نکرد. (تاریخ گردیده من ۳۹۶) و صاحب تاریخ یعنی آورد.

خلف بن احمد، در ایام قدرت ملک و حدیث واقعه ناصر الدین طاهر سرخوش را بنهستان فرستاده بود، و قهستان و بوشنج از جمله مضامین هرات بود، و در اعتدال بتراجق هم سلطان مست، چون از جوانب دیگر قراغ شامل شد بتراجق از سلطان دستوری خواست تا ولایت خویش را از دست متقلب بیرون کند، و جواب منازع و مدارش را باز دهد، اجازت فرمود و بتراجق بوشنج آمد و طاهر بمناصبت و محاربت او بیرون آمد، و میان ایشان مقاومتی سخت قائم گشت، و خاندان طاهر منتهزم گشت، بتراجق بر عقب او میرفت و متابلیان او را میکشت، و رحل و قتل او میسند، و او ساغری چند شراب خورده بود، سرورث مستی بر او استیلا یافته، و همان تحفظ و تیغ از دست او پستند، و چشم بصیرت و احشاس او از معافرت حشاکاس در مسکرت غفلت مانده، تا خود را در ورطه غرور و خطر انداخت، تا گناه طاهر معافه کرد، و بضریه او را از مرآب پینداخت و فرود آمد، و سرش برداشت، و هر دو فرق از هم متفرق و منتهزم شدند، طاهر لشکر خویش را با هم اراهم آورد، و بیهستان رفت، و سلطان از خبر واقعه عم مضطرب و غشاک شد و در حال بر خلف واحداف شفاق، و تحکک او بچوارض بلا، و نورض وی در مهاوی هتا، و آنکه مثل وی چون مورد بود که بال او سب و بال وی شود، و چون خار که هنگام مصارع هلاک، بشارح شریخ خرامده بدین آیات تمثل کرد:

اشارات الفرس فی احبارها مثلا و الاعاجم فی ایهها مثل قالوا اذا جمل حانت منیه

احلاف بالبر حتی یهلك الجن و در شهر سنه تسعین و ششاه با تمام این واقعه بیستان رفت، و حنف در حصار قلعه اسبید نسبت، قلعه که حلیف سناک، و ایف افلاک است، بر در دامن حصیصی شیه زید، و ساره در آن اوحش طواف کند، هلال چون مایعه بر شرف بر حش، و زحل چون کوکی بر آسماه قصرس

(نظم)

از بلندیش غریب نتوان کرد

آفتش در پستان ز جرم زرس  
و خلف در مضیق آن حصار میترک شد  
و خواب خوش و لذت زندگانی و دایع کرد  
و در ظلمت آنصافه و هول آنواقمه بی آرام  
گشت ، و طریق کار جن زاری و تضرع و  
لایه و تشعشع نمیدید ، صد هزار دینار زر  
سرخ و آنچه ضمیمه آن باشد ، از تصف و  
مبار ، بر میلیل تار مقدم سلطان ایول کرد  
و زخوارخواست ، سلطان اگر چه پراستغلام  
سپستان و استغالی آن نواحی جازم بود  
حالی بحکم مصلحت وقت و نیت قزوی که  
کرده بود ، اطراف آن کار فراهم گرفت ،  
و آن قبیله از عطف قبول کرد ، و عثمان  
بگرداند ، و زوی بسیار مند نهاد .

( تاریخ یمنی صحاح ۲۴۲ ، ۲۴۳ )

( ۲۴۴ ) و چون از کار مند فراغت یافت ،

خلف بن احمد و آن انا طاهر پس خویش  
را ولیعید کرد ، و مقایح خزان پدوسپرد  
و مقابلد ممالک پوی تسنیم کرد ، و خود  
منزوی شد ، و زوی بسپادت آورد ، و به  
تسک تسک بست ، و از ملک استعفا  
نمود ، نامگر بوسیت این حالت کار باس  
و دوز چور سلطان از او در گذرد ، و  
چون مدتی بر این حال بگذشت ، از کرده  
پشیمان شد ، و بر ملک ملک ، و تجافی از  
منصب حکم داد ، گشت ، و مکتب نظام و  
قدرت طاهر ، راورد خاطر ، و حادث اندیشه  
خودداشت ، تا جلیتی بر انداخت و خورد  
بیمار ساخت ، و سر را از مهر تجدید و صیبت  
و تمکین از غفایا و غیایای و درت پیش  
خواند ، و حاجیه از خواص خویش در کین  
نشاند ، و بوخت وصول او ، چون خیل زبانه  
بر این جنیه در آمدند ، او را محکم بیستند  
و در مطور باز داشتند ، و روزی او را مرده  
از حبس بیرون آوردند ، و گفتند خود را  
هلاک کرد . ( تاریخ یمنی ص ۲۴۸ )

در تاریخ سپستان آورده که ، امیر عمرو و  
بائمر و یوالفضل ( سه پسر دیگر خلف )  
برفتند ، ( یعنی بودند ) ، و امیر طاهر که  
شیر باوینت خوانند آمد ، و بکر ( ۱ ) دستم  
دسان بر آمد و عالم همه از او رنگ گرفت ،  
دو راه بست بگرفت و در راه قاین و بکر  
کرمان ، و بعب امیر بومی شد بیبازی  
سکنتکین ، چون حرب کردند و طاهر یافتند  
قدیم امیر طاهر کردند و پراحوگ ( ۲ ) ما  
دوایره هزار سوار از بس او بوشیج  
آمد ، طاهر با صد سوار غلامان خویش  
بازگشت و حرب کرد ، و خراجوک را بگشت  
و سر اوی بیارود و وقت بیل از آن لشکر

بیارود و بسیار اسبان و سلاح و خزینه ، و  
مردی شد که همه جهان خبر او بشد از  
مردی و مردی و عروت و خرد و سخاوت ، و  
امیر خلف بدو شاد بود ، تا روز گذر بر آمد  
و چشم زدگی رسیده و امیر خلف بکوه اسپهبد  
شد با حرم و خدمتکاران پشتمی ، و سبب  
افتاد که سلطان محمود این سبکتکین آنجا  
بگذشت با سیاهی انبوه و بیلان بسیار ، و  
خبر شنید که امیر خلف اینجا با سرم و زنان  
بکوه است ، و سیاه امیر طاهر بسپستان  
است ، سلطان محمود پای کوه شد ، و هیچ  
روز گذشته از جهادی الاخر سنه تسنیم و  
ثلثاثة و بر امیر خلف هیچکس نبود الا  
زنان و خانمان سیاه .

آمانت سلطان محمود این سبکتکین

رحمة الله علیہ پای کوه اسپهبد .

و عدت سلطان را قیاس نبود ، و کوه را  
فرو گرفته چنانکه هیچکس چراغ نتوانستی  
افروخت بشب ، که اندر ماست آن خانه  
تیر کردندی ، و منجبتیها بر ساخت ، آخر  
امیر خلف بر صلح فرود ایستاد و صد هزار  
درم او را بپذیرفت ، و خصله . . . و تمام  
محمود بر پیش روی بست . . . و سلطان ز آنجا  
بازگشت روز شنبه چهار روز گذشته از  
رحب سنه تسنیم ، و امیر خلف چشم داشت که امیر  
طاهر و سیاه سپستان شیخون آرند در سیاه  
سلطان و ایشان غفلت کرده بودند و ناساخته  
شدند سلطان رفته بود ، امیر طاهر از پسر  
هر امان گشت ، عاصی شد و بیلان پسر و سیاه  
بر گرفت و بکرمان شد و صحنان بشد تا پیارس  
و هیچکس با او نایستاد .

رفتن امیر طاهر بکرمان در شعبان

سنه تسنیم و ثلثاثة .

و امیر خلف از کوه چون خبر شنید ، دل  
تسکسته بیامد عم اندر شعبان بهورندیز  
آمد و آن مردمان که سیاه محمود را خلف  
فاده بودند چون دولت بازگشت بود  
بفرموده اقله ایشان بسوختند ، و آن ناهیبون  
دارند ، ایزد سبب کرد اندر آن سال تا  
آنجا چندانی ترنجبین افتاد که هر مردی را  
از آن هزاره من بدست آمد ، تا خود بزرگ  
آن غنی گشتند ، و امیر خلف بنده طایق  
شد ، و بر مردمان سپستان و مشایخ و صباران  
خشم گرفت ، و ایشان از او ترسان گشتند  
و هیچکس را یازگی آن نبود که سویوی  
شدی ، الا قبیله بو بکر نیهری ، و امیر خلف  
بطلبی بود ، ماه ورزه آنجا بداشت ، و  
عبه را شهر آمد ، و هیچکسی را بچویشتن  
راه نداد ، مگر قبیله بو بکر را و بزودی  
بازگشت و باز طایق شد ، باز امیر ذی القعدة  
شهر آمد ، و مشایخ را دستوری داد ،

بپذیرد او شدند ، و سلام کردند بکند در پیشک  
( ۳ ) و ز آنجا بشهر اندر آمد ، چون عبه  
اصعی بگذشت ، و روزی چند بر آمد ، امیر  
طاهر از کرمان باز آمد با گروهی نمک  
و حالی تپا .

باز آمدن امیر طاهر از کرمان .

و رسولی فرستاد سوی پسر که من آنچه کرده  
زان کردم که از سایه وی پسر رسیده ، اکنون  
رفت آنچه وقت ، من بنده اویم و جان فدای  
او دارم ، باز آمدم ، مرا چلی پیدا کن  
تا آنجا شوم ، مرا نقاشی باشد بدان قناعت  
کنم ، امیر خلف دشتام داد رسول را ، و او  
را گفت فرزندی من نیست و کردنی با او  
نکنم ، چون رسول پیغام باز آورد امیر  
طاهر قصد شهر کرد ، امیر خلف خبر شنید  
سیاه بیرون کرد و سپهسالار امیر طاهر  
طاهر زینب بود که آنگاه سرهنگ  
خواندندی او را ، سیاه امیر طاهر و امیر  
خلف بلب هر مند در دیو ابر افتادند و حرب  
کردند ، امیر طاهر سیاه بدر را هزیمت  
داد ، ترسناک پیش امیر خلف آمدند ،  
شکسته و خسته و بیسی گشته ، و امیر خلف  
داشت که محبت رسیده است که پسر فرزندی  
همی باید گرفت ، و برقت با خواص خبر پس  
بطلاق شد ، و امیر طاهر بشهر اندر آمد  
یامداد روز مدشنه قره معرم سناحی  
و نسیم ، و مردمان قصب بقرمان امیر خلف  
درها ، حصار بسته بودند و امیر طاهر اندر  
نصر یمنوی فرود آمد و بنشب و سیاه از  
قوی و بانوا و فنی گشته بودند از سیاه خبر  
آنجا فرود آمدند و هیار این سپستان سوی  
اوشدند ، چون وقت نماز پیشین بود درها  
حصار بگشادند ، و شهر امیر طاهر را صافی  
شد و حصارها بپرحای مکر طایق که بدر  
آن حصار گرفته بود .

در آمدن امیر طاهر اندر شهر

و عرفتن ولایت .

پس هر گاه بر نیامد تا امیر طاهر سیاه و  
سرهنگان و عیاران و غوغاه شهر جمع کرد و  
پای حصار طایق شد و حرب فرو گرفتند و  
منجبتیها از زیر دیو بر کار کردند ، بی هیچ  
حشمت و محابا ، باز امیر طاهر من از آمدن  
ز آنجا بازگشت و بشهر آمد و رسولان  
اندر میان ایستاد و صلح کردند ، و امیر  
خلف همه خواص خویش را پیش او رساند  
تا خدمتها کردند ، و امیر طاهر برشته گشت  
تا برخواست با گروهی نمک که پیش در سواد  
و کسامی که گستاخ بودند کفند ، باید شد  
که امیر خلف حکما راست و محبت او را در پناه  
است ، و فرزند او ماند تا آمد که سطلانی  
رود و حادثه این ملک و دولت از این حادثه

( ۱ ) کدا و ظاهر ، و ده گرم ، در لغت عوام گرم ، گردن ، خاصه گردن کلفت را گویند ، ولی بنظر نگارنده این صفت نامه ، در کرم  
است ، یعنی نسی است .  
( ۲ ) بنید با او معمول باشد ، چه دیگران این شخص را در فراجی ، بوشه است .  
( ۳ ) طاهر آ - بکده در پیشک ، در پیشک یکی از دروازه های ریح بوده .

بسبب کینه کشیدن او منقطع گردد. چه هر کس که دولت از او بگردد او را راهله کز ساید تا آن سلکته و دولت پرده امیر ظاهر فرمان تکرید و بر گروهی اندک برفت و بیای حصار فرود آمد و پیدر کس فرساده که اینک من آمده و بر نشسته بر حصار شد. بدر چون او را بدید از دور هم از آنجا فرود و بیاده شد و تنبوی مهتر و تنبوی کهتر و دوزنگی بودند از مبارزان امیر خلف هر دورا از سی در حصار مواری گردید بود که چون من اورا اندر بر گیرم گویم که احمد الله شمایرون آید و با من یاری کنید تا اورا اندر حصار آرم. امیر ظاهر چون بدر را بیاده دید و شکوه پندری در دل او بود از اسب فروخت و زمین بومه داد و سپهت افزای وی شد و پیدر او را اندر بر گرفت و الحمد لله بگفت و تنبویان بیرون جستند و او را محکم کردند که هیچ سلاح با وی نبود و با من هیچ نفس نداشت و همدها گرفته بود و سوگندان خوردند و امیر خلف هم عهد کرده بود و سوگندان ملاحظه خورده اما خلاف کرد و او را بر قلعه برد و بند بر نهاد و ساه که بر او بودند بهزیست بقصد آمدند و او رحمة الله علیه اندران بند فرمان یافت روز در شب بود چهار روز گذشته از جادی - الاولی سنة اثنی و تسعین و ثلثمائة. ( تاریخ سیستان از صفحه ۲۴۵ تا ۲۵۱ ) و رجوع به صفحه ۲۴۲ ج ۲ الاطلاق در کلی و ص ۶۹ کامل این امر ج ۹ و جیب انبر حاک خیم ج ۲ ص ۳۷۵ و ۳۷۶ و ۳۷۷ شود.

**ظاهر** [ه] ابن سعید. نورالربیع بن محمد بروایت از عیش خیر باطنی است. از دی گوید. سید ابودریز حدیث بنوری برداخته و بسیف ۲ انتهى. و حدیث اوس از روح (ممن کرمین) است و الزیغ از اعیش از ابوصالح از ابیر هریره. هادت به یکی کتبه چه نیکی عادتی است. (از سنن البیرونی ج ۳ ص ۲۰۶).

**ظاهر** [ج] (رایح) ابن رنگی ابن ظاهر مایف بنالدین فریومدی و وزیر خراسان و مؤیدی دهستانی کتاب الفرج بداند شد و او نام او از ناری بیارسی برجه کرده است. (برجه تاریخ ادبیت مرو ج ۴ ص ۱۳۵) و صاحب الدررینه آورد این رنگی فریومدی سلطانای است که حسن بن احمد (محمد) بن حسن دهستانی مؤیدی مؤلف (جامع - الحکایک و ذکر الفرج بعد از ششم) تألیف سوزنا نام وی کرده است. (از الدررینه - ج ۵ ص ۵۰)

**ظاهر** [ه] (رایح) ابن رید احمد المصنفی. مدنی نغمه و احمد بوده و نزد شیخ ابوعلی علوسی آمد کرده است. (روضات ص ۳۳۶ - در رجه ظاهر جرحانی).

**ظاهر** [ه] (رایح) ابن زینب یکی از سرکردگان صا کرخلف ابن احمد فرما نروای سیستان بوده است. (تاریخ یعنی طبع تهران - ص ۷۴۹) و در نسخه خطی تاریخ یعنی متعلق بکتاب بهمانه مؤلف ص ۲۰۴ ظاهر ابن زینب ضبط شده است. مؤلف حبیب الله (چاپ خیم ج ۲ ص ۲۷۶) آورد: (در آن هنگام که خلف بن احمد بمسجد پسر خود ظاهر را بکشت ظاهر بن زینب و بعضی دیگر از اعیان امراء سیستان که این حرکت شیح از خلف مشاهده نمودند خاطر بر خلاف او قرار دادند هر ضمه نزد بین الدوله فرستادند و استهلا نمودند که لواد فخر انها بدان صوب توجه نماید. و در تاریخ سیستان خلف زینب آمده است رجوع به صفحات ۲۴۹ - ۲۵۱ - ۲۵۳ - ۲۵۴ تاریخ مزبور شود.

**ظاهر** [ه] (رایح) ابن سعید. ابوالقاسم المقرئ النیشابوری. وی از عیبدالله بن موسی المبرسی و ابونعم و آدم ابن ابی اباس. سماع حدیث کرده. ابراهیم ابن علی الذهلی و حسن ابن سقیان. نیز از ادروایت دارند. حاکم ابوعبدالله محمد بن عبدالله لیسابوری حافظ ذکر کرده است که ظاهر مقرئ نیشابوری. در نیشابور و بغداد احبب میکرد. محمد ابن علی المقرئ را خبر داده گفت محمد ابن عبدالله حافظ مرا خبر داد که بضعه ابی عمرو - المستملی خواندم که ظاهر ابن سعید المقرئ در ماه جادی الاخرة سال دویست و جهول و هف در گذشته است. (تاریخ خطیب ج ۹ ص ۳۵۵).

**ظاهر** [ه] (رایح) ابن سعید بن ابی سعید فضل الله بن ابی احمد مکنی به ابوالقاسم شیخ ریاط بمعانی بوده است بغداد و در همان شهر در روز دوشنبه دوازدهم ربیع الاول سنة ۵۴۲ هجرات یافت و در قیستانی که قبر جنید در آن واقع است مدفون شد. ترجمه احوال مختصری از او در متلیم ابن انجوزی که معاصرونی بونه در جزو وجات سنة ۵۴۲ مذكور است از فراز ذیل (ج ۱ ص ۲۲۸) ظاهر بن سعید بن ابی سعید بن ابی احمد المصنفی (متن چاپی: المصنفی) ابوالقاسم شیخ ریاط البسطامی و کان مقیمانی المصنوفه رأه ظاهر الوغارو السکون والهیهة والسنة و نونى يوم الاسبان عشر ربیع الاول حداة و دفن فی مقبرة الجنید و قدوا انوار به ففقه انهم من الدیوان من اقامه و انتهى.

و در ابن الاثیر نیز در حوادث همان سال گوید: و فیها (فی ربیع الاول) مات ابوالقاسم ظاهر بن سعیدان ابی سعید بن ابی احمد المصنفی شیخ ریاط البسطامی بنتماد و ادهی.

( از شد الاوزار ص ۴۰۱ )

**ظاهر** [ه] (رایح) ابن سعید بن فضل الله بن ابی الخیر ابوالفتح بن ابی ظاهر بن ابی سعید مبهنی صوفی برادر بزرگتر ظاهر بن سعید مکنی بن ابوالقاسم از خاندان تصوف و ارشاد بوده است و درین طریقت از ثابت قدمان بشمار میرفته است. وی سفرهای بسیار رفته و از شيوخ کسب فیض کرده است. از حدیث فضل و استاد ابوالقاسم فشری و ابوالفنائیم بن ماسون و ابوالعسین بن قنور و گروهی جز آنان استماع کرده است و ابوالقبتان روایتی و دیگران از وی روایت کرده اند ظاهر سال ۵۰۳ در گذشته است ( از شد الاوزار ص ۴۰۵ ) بتقی از حقیقت سبکی ج ۴ ص ۲۳۰ تا ص ۲۳۱.

**ظاهر** [ه] (رایح) ابن سلطان الطلمه امیر محمد ظاهر بن سعید عنی بن سلطان الطلمه. اوراست حاشیه بر شرح هدایة الاثریه.

( از الدررینه ج ۶ ص ۱۳۹ )

**ظاهر** [ه] (رایح) ابن سهل اصفهانی شیخ ابن حرسانی است. حافظ ابوالقاسم در ترجمه احوال او گوید: مایتنکه تفته نبود بکار ناستند میرداخت نام برادرش را از کتاب (الشهاب) حک کرد و نام خوفا در آن نوشته انتهى. و نام برادر ابوصاعد است و بدین نکته اشاره کردم تا گمان نشود وی فضل بن سهل است که نام او خواهد آمد. ابن سناکر گوید: ظاهر بن سهل در ذی الحجة سال ۵۳۱ در گذشته است و من از او چنته چیز حدیث شنیدم ولی حدیث را تمیز نداشت و او نام برادر خویش را از اجازة نیز حک کرده و نام خود را بر آن نوشته بود. گوید: و از وی در باره مولدش بر سعید گفت: سال ۴۵۰. ( از لسان البیرونی ج ۳ ص ۲۰۶ )

**ظاهر** [ه] (رایح) ابن صالح بن احمد جزایری دمشق. متولد سال ۱۲۶۸ و متوفی سال ۱۳۳۸ قمری ۵۵ هجری. مؤلف ( تلخیص ادب الکتاب ) تألیف ابن فنیة. کتاب او در مطبعة سفیه در ۲۰۶ صفحه طبع شده است. و اوراست کتاب ۵ اتمام الاسبغی عروض الفرس و که در دمشق بطبع رسیده است.

( از الدررینه ج ۴ ص ۴۱۹ ) و صاحب معجم المصنوعات آورد: ظاهر بن صالح ابن احمد انجرائی سم دمشق. وی سکر از دانشمندان عصر حاضر و زاده دمشق است. بصحت مقتضی مدارس دمشق سه سال ۱۲۶۸ (چنانکه در کتابی که بخط حرثی در کتابخانه بیوریه محفوظ است خواندیم) هفتی معرذ بگرد آورده کتابهای خطی و نقص در آنها داشت و برابر آن بخش باوری

کرد و توفیق ایجاد کتابخانه در ظاهر به دمشق یافت. و کتابخانه‌ای را که در کتابخانه‌ها ممتحن بود هم آوری و نامی را به کتابخانه‌ها نهاد ظاهر به نقل کرد. در قدس شریف نیز کتابخانه بنام «مکتبة الخالدية» احداث کرد. سپس در سال ۱۹۱۴ لژیون فرانک فرار از دمشق به مصر شد. و بعد از سال ۱۹۱۸ به دمشق بازگشت و به سمت عضو عامل مجمع علمی عربی مومئیر کتابخانه ظاهر به منصوب گشت. و سه ماه پس از بازگشت به دمشق در همانجا درگذشت از تصانیف وی کتب متعددی در قفسه‌ها باقی مانده است.

۱- اتنام الانس، فی عروض الفرس - این کتاب رساله ایست در علم عروض و قوافی و در دمشق چاپ شده است.

۲- ارشاد الالباء الی طریق تعلیم العبا - در این کتاب مباحث لغوی از حروف جدا و ترتیب و رسم الخط و حرکات و ضوابط و مفردات و اعداد و قوافی بسیاری در باب نطق و کتابت مندرج داشته. کتبی منسوب در مطبعه اعلیه به بیروت سال ۱۳۲۱ هـ طبع و میده است.

۳- بدیع انتظمی، و التخصی البدیع، این کتاب عبارتست از قصیده بدیعیه که بدین بیت آغاز میشود:

بدیع حسن بدور نحو ذی سلم  
ندراقتی ذکره فی مظلم الکلام  
این قصیده را شرحی نیز هست. کتاب سزور، یک بیت در ولایت سوریه دمشق بسال ۱۲۹۶ و نوبت دیگر در چاپخانه سکی مطبعه مصطفی واصف دمشق سال ۱۲۹۹ طبع و نشر گردیده است.

۴- تعریب اللسان، علی تجرید البیان (براقی علم الادب) (شماره ۲۲ از همین فهرست مصنفات) رجوع شود.

۵- تهلیل العجا، الی فن المحی و الالفاز، در مطبعه سوزرای دمشق بسال ۱۳۰۳ چاپ شده.

۶- التقریب، لاصول التعریب، در این کتاب بعضی الفاظ عرب و روش تعریب را بیان کرده. و در پایان آن فهرستهایی نیز ترتیب داده است. و در چاپخانه سلفیه بسال ۱۳۳۷ آنرا چاپ رساندند.

۷- التهرین، علی البیان و التبیان (براقی علم الادب) (شماره ۲۲ از همین فهرست مصنفات رجوع شود).

۸- سجد العروس، الی فن الدروس، این کتبی در مطبعه سوزرای دمشق بطبع رسیده است.

۹- وجه النظر الی اصول علم الامر (مصطلح الحدیث) مصنف در تعریب این کتاب گفته که این تصنیف مشتمل است

بر فصولی چند که مطالعه کنندگان در کتب حدیث و سیر و اخبار را بسی سودمند باشد. و بیشتر مندرجات آن از کتب اصول فقه و اصول حدیث نقل شده است. و در مصر به سال ۱۳۲۰ طبع گردیده.

۱۰- جدول المعروف العربیة القدیة و العدیة و الهندیة و الیونانیة الخ. در این کتاب از رسم الخط و حروف و حرکات و اعراب آن گفتگو کند در مطبعه سنگی بدون تاریخ بطبع رسیده است.

۱۱- الجواهر الکلامیة فی العقاید الاسلامیة (در توحید) نویسی بدمشق سال ۱۳۱۴ و نوبت دیگر به مصر و بدون تاریخ طبع و نشر یافته است.

۱۲- حدائق الافکار، فی دقائق الاشعار، در دمشق بمطبعه سنگی چاپ شده است به سال ۱۳۹۹.

۱۳- العکرم المنوره، در مصر بطبع رسیده است.

۱۴- دائرة فی معرفة الاوقات و الايام (در علم مینقات) در مطبعه سنگی در دمشق چاپ شده است.

۱۵- رسائل، فی علم الخط، در مصر به چاپ رسیده.

۱۶- شرح خطب این نباته، در مصر طبع شده.

۱۷- شرح خطبة الکافی (۱) این کتاب از اصول لغت و نشأت و اشتقاق آن گفتگو کند. و در مصر بدون تاریخ بطبع رسیده است.

۱۸- عنده المغرب، و عده العرب، قصیده ایست در ذکر الفاذ تجویه، در مطبعه سنگی در سوزرای دمشق چاپ گردیده است.

۱۹- الفوائد الجسم، فی معرفة خواص الاجسام، (در طبیهات) آغاز کتاب بدین وجه افتتاح شده است: «الصدقة النبی اوسع الدائم من العلم» و اودع فی ابدع الاسرار و الحکم. این کتاب در مطبعه معارف سوزرای دمشق بسال ۱۳۰۰ طبع رسیده است.

۲۰- منخل الطلاب، الی علم الحساب در دمشق در ۴۹ صفحه چاپ شده است.

۲۱- مد الراحة، لاختار المساجد در ولایت سوزرای سال ۱۳۱۰ در ۲۸ صفحه چاپ شده است.

۲۲- براقی علم الادب، قسم اول، در حروف و شکل و اعراب آن، این بخش را به دارشاد الالباء الی طریق تعلیم الفاذ نام نهاده. حدانکه در شماره ۲ گذشت قسم ثانی در عربی و آن نام: التهرین، علی البیان و التبیان در مطبعه اعلیه بیروت بسال ۱۳۲۵ طبع رسیده است. قسم ثالث در جزیره و نام

آن: تعریب اللسان، علی تجرید البیان است. و آن نیز بسال ۱۳۲۰ در مطبعه اعلیه بیروت طبع شده است.

۲۳- مینه الاذکبه، فی فصوص الاتیام، این کتاب را از زبان ترکی به عربی ترجمه کرده و در دمشق بسال ۱۳۹۹ چاپ گردیده است.

۲۴- میزان الافکار، شرح معیار الاشعار، در عروض و قوافی، که بسال ۱۳۰۰ در لکنهو بطبع رسیده است.

شیخ ظاهر جزائری در نشر رسائل این ائمه جمع، و اختصار شرح کتاب امنیه الالهی و غیر آن نیز همتی شایان ذکر میدوز داشته است. (معجم المطبوعات ج ۶ ص ۶۸۸)

ذکر کلی در الاعلام آورده که ظاهر جزائری بیشتر زبانهای شرقی را نیک فرا گرفته بود چنانکه زبانهای عبری، سریانی، حبشی، زردای، ترکی، و فارسی را خوب میدانست و نیز در کلی گوید، کتبی هم بنام عقود اللطائف فی الاسانید النعولیه دارد که طبع شده است. و تفسیر بزرگی هم تصنیف کرده که هنوز به چاپ نرسیده. و بزرگترین اثری که از او برجای مانده، یادداشتهایی است که مجموع آن بالغ بر ده مجلد شود.

و آن یادداشتها عبارتست از مطالعات و نگزیده آنچه از تفاسیر کتابهای خطی در جای بدست آورده. شیخ محمد سعید بانی دمشقی را کتابت بنام تنویر البصائر، بسیره الشیخ ظاهر، که تاریخ زندگانی صاحب رحمه را در آن بتفصیل ذکر و اخلاق و سزایب و دیگر املا بیان کرده است و این کتاب نیز به چاپ رسیده است. و ولدش بسال ۱۳۶۸ و وفاتش بسال ۱۳۳۸ بوده است. (الاعلام در کلی ج ۲ ص ۴۴۴).

**ظاهر** [ع] (راج) ابن عبدالرحمن ابن اسحاق ابن ابراهیم ابن سلمه الضبی مولاهم کتبه وی ابو القاسم است. پدرش در بغداد قاضی بود. وی از علی بن جعد، و حنی ابن منبیتی، روایت دارد. عبدالصمد ابن علی الطائسی، و سلیمان ابن احمد الطبرانی از او روایت کنند. خیر داد را ابو القاسم الحسن ابن الحسن ابن عی ابن المنذر القاضی خیر داد مارا حید الصمد بن علی الطائسی، خیر داد مارا ظاهر بن عبدالرحمن ابن اسحاق القاضی از عی ابن الجعد، از ابو یوسف از عبدالله ابن عی، از ابواسحاق، از عمرو بن مرة از عبدالله ابن سلمه، از عی بنیه السلام که گفت: رسول خدای صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: «علی آگاه باشد میامورم بر آن کلماتی که اگر بدان کلمات مسکلم میوی و بر این اندازه ذرات هوا غطایا باشد، خداستغفار ترا خواهد آورد». آنگاه این کلمات را به اسمی علیه السلام آموخت.

(۱) کلمی، منجمی است در لغت و آن نیز تلفی صاحب ترجمه است. الفی این کتبی به نامی در سیده و چاپ هم شده است.



لا اله الا الله العظيم ، لا اله الا الله العظيم  
الكريم ، سبحانه الله ولا اله الا الله رب العرش  
الظيم ، الحمد لله رب العالمين . ( تاريخ  
خطيب ج ۹ ص ۳۰۱ ) .

**طاهر** [هـ] ( راجع ) ابن عبد الرشيد البخاري  
اوراست ، كتابي بنام خلاصة الفتاوى .  
زلمي محدث ، احاديث كتاب مزبور را  
تفريغ کرده است . وفات طاهر در سال ۴۲۲ هـ  
بود . او حنفي مذهب ، و لقبش الفتاوى والدين  
است ، و جز كتاب خلاصة الفتاوى در دو مجلد  
در فقه حنفي كتب ديگري نيز در فقه حنفي  
نأليف کرده . از آن جمله است : نصاب -  
الفقه ، خزانه الفتاوى ، خزانه الوقفات ،  
واقعات في الفروع .

ولادت وي سال ۴۸۲ هـ و از بزرگان فقهه  
حنفيه بخارا بود رجوع به ( ج ۲ الاعلام  
زرکلي ص ۴۲۳ ) شود .

**طاهر** [هـ] ( راجع ) ابن عبد العزيز  
صاحب عقده الفريد نام ويرا در صفحه ۱۲۶  
ج ۲ چاپ مصلح سعيب الامريان ذيل عنوان  
باب العلم و دفع الشبهة بالمعتقدين استبان آورد ،  
وانشد طاهر بن عبد العزيز :

اذا ما خيل لي انا مرة  
و قد كان من قبل ذا جملا  
تحدث ما كان من ذمها  
و لم يفسد الاخر الا و لا .  
و در صفحه ۳۳۵ همان جلد ذين ، باب  
التماس للرزق وما يعود على الاغل و اولونه  
آورد ، قال طاهر بن عبد العزيز : اخبرنا  
علي بن عبد العزيز قال : انشدا ابو سعيد  
القاسم بن سلام :

لا ينقص الكامل من كماله  
ما ساق من خير الي صباه .  
و رجوع بنامه بعد شود .

**طاهر** [هـ] ( راجع ) ابن عبد العزيز  
ابن عيسى ابن سيار ، ابو الحسن النخعي ،  
معروف به دابن الحميري ، او ابو بكر  
ابن مالك قطيبي ، و اسحق ابن سمد ابن  
الحسن ابن سليمان النسوي سماع حديث  
کرده . خطيب گويد ، من خود از او حديث  
فرا گرفته و بقد کتابت آوردم . از مدگان  
صالح خداوند بشمار مروت . و مردی نارسا  
بود و صدوق . از او شنيدم که گفت ، مولد من  
در سال مسجد رساجه و شش بوده ، و در ماه  
جادی الاخرة - يا رجب - سال چهارصد و  
سست و پنج از دبا رحلت کرد . ( تاريخ  
خطيب ج ۹ ص ۳۰۸ ) .

**طاهر** [هـ] ( راجع ) طاهر بن عبد الله ابن  
طاهر ابن الحسين الخراسي . او اده طاهر  
ذوالپيشين ، وي بعد از حوث بنزير افسر  
امارت بر سر نهاد ، و ايام حکومتش تا زمان  
المستعين بالله فساد يافته ، باجل طيحي  
در گذش ، او در سال ۳۳۰ ياموت خراسان  
منصوب شد و نامال ۲۴۸ مدت هيچده

سال پدين شغل باقی بود . و در همان سال  
نيز وفات يافت ، را بنود سر نامه ملازمه ان  
س ۱۳۷ گويد که ، طاهر بن عبدالله ابن  
طاهر ، يك سال و سه ماه نيز در ملازمت او  
امارت داشته است .

گرديزي گويد ، پس و اتق ، خراسان من  
طاهر بن عبدالله را داد . و کتبت طاهر  
ابو الطيب بود ، ابو الطيب اندرين وقت  
بغيرستان بود ، به نيشابور باز آمد ، و  
مصعب ابن عبدالله را خليفه کرد ، و اتق  
پدره اندر ذوالحجه سنه ۱۸۱ و اتقين و  
ماتين ، و متوکل بخلافت بنشست . و عهد  
خراسان سوي طاهر فرستاد ، و چون يك  
چندي بر آمده متوکل را بکشتند ، و متعبر  
بخلافت بنشست ، و عهد خراسان بطاهر  
فرستاد ، و ابو الحسن شعراي چنين گفت  
که طاهر خادمي داشت سيده پوست و نیکو  
روي ، بن داد که اينرا بفروشي ، و خادم  
بيار زاري کرد و بگريست ، من توقف  
کردم که پس خوب خادمي بود ، و با مير  
رجوع کردم که اين خادم را چرا مي فروشي ،  
گفت شبي نامز سر بني خفته بود ، و باد  
جاده از او باز آنگاه ، و من او را پديدم ،  
پوشم خوب آمد ، و همي بترسم که مبادا  
ديو مرا وسوسه کند ، پس فرمود تا هدايا  
بساختند ، او را با هدیه های ديگر زياد  
متوکل فرستادند . روزي رفته نوشته  
بدو ، اندر رفته گفتند : اگر واي رشيد  
او صواب بيند ، توفيق زد که نخواهم که  
مرا رشيد خوانند ، که اين نام بر کسی  
نهند که خدای مزوجل او را سزاوار آن  
کرده باشد . و چون متعبر برسد ، مستعين  
بخلافت بنشست ، و ولايت خراسان بر طاهر  
نگاهداشت ، و طاهر فرمان يافت اندر سنه  
۱۸۱ و در بين و ماتين . ( زين الاخبار ص -  
۴ جاب بهران ) .

و صاحب قاموس الاعلام آورد .  
طاهر ابن عبدالله بن طاهر ذوالپيشين نام  
حکمران چهارم از امرای بني طاهر در  
خراسان است وي نوه طاهر ذوالپيشين  
بوده و سال ۳۳۰ هجري پس از وفات پدرش  
عبدالله بحکم منصور و اتق خليفه در  
خراسان حکمراني کرد و بعد از وفات پدرش  
از حق و حقانيت و کرم و سخاوت شهرت  
يافت و پس از ۱۸ سال فرمانروايي بمال  
۲۴۸ در گذشت آنگاه پسرش محمد که  
آخرين حکمران آل طاهر است حاشين  
وي گردید ( انتهی ) .

و رجوع به تاريخ سيبويه صفحات ۱۹۱ -  
۱۹ - ۲۰۴ - ۲۰۵ و مزد يسنا ص  
۳۴۰ و تاريخ يهقي صفحات ۱۳۸ - ۱۵۷ -  
۲۴۵ احوال و ايشمارود کي صفحات ۲۲۱ -  
۳۰۹ و تاريخ گنيزيه صفحات ۲۲۶ -  
۳۲۷ و شمه الشبه ج ۱ صفحات ۱۳۰ -  
۱۳۱ و الاعلام زرکلي ج ۲ ص ۴۴۴ و

حيب السراج ۲ ص ۳۴۲ و ص ۳۴۴ چاپ  
تخيام شود .

**طاهر** [هـ] ( راجع ) ابن عبدالله بن طاهر  
ابن عمر الطبري القاسمي القتيبي الشافعي ،  
کتبتش ابو الطيب ، مردی فقه و راستگو ،  
و متدين ، در رهيز کار ، و آشنا با اصول و فروع  
فقه بود ، وي محقق در علم ، سليم الصدر ،  
و نیکگو ، با مذهبي استوار و صحيح بود ،  
بر علمي فقها شهرت يافت ، و کلمه و دو سال  
عمر يافت ، هي آنکه اختلافي در عقل ، يا  
تغيري در فهم او راه يافت . فتوي مي داد ،  
و خطاه فقها را مسترد مي کرد ، و تا پايان  
عمر شريفه بود ، و همواره در موکب خلفا  
بدار اختلاف حضور مي يافت ، در آمدن نزد  
ابو علي زجاجي از ياران ابن القاسم ،  
فقه فرا گرفت ، نزد ابو محمد اسمعيلي و  
ابو القاسم بن کج نيز معتمدي در گرگان تلمذ  
داشت . سپس به نيشابور رفته ، ابو الحسن  
ماسرجسي را در يافت ، و چهار سال مصاحب  
او بود و فقه را نزد او نيز تکميل کرد ،  
سپس در هيسار بقعه گرديد ، و در مجلس  
درس شيخ ابو حامد اسفرايني حاضر شد .  
شيخ ابواسحق شيرازي نزد صاحب ترجمه  
بفر : گرفتن علم اشتغال يافت ، و بيگفت  
ما بين کسنيکه نزد آنها ها گردی کرده ،  
از قاضي طبري ، کسی را در اجتهاد کمتر ،  
و در تحقيق دقيقتر و در نظر نيكوتر يافتيم ،  
قاضي طبري ، مختصر منتهي ، و فروع ابو بكر  
ابن احمد ادا الحميري را شرح کرد ، و در اصول  
و مذهب و خلاف و جمل نيز تصنيفات بسياري  
کرده . شيخ ابواسحق گفته است بيش از  
ده سال ملازم مجلس قاضي طبري بودم ،  
و باذن و اجازه او برخي از اصحاب او را درس  
ميگفتم ، و مرا در حلقه او رشتي خاص بود ،  
قاضي طبري در بقعه ارضن جسته ، و پس  
از مرگ ابو عبدالله القميري و متولي امر  
قضا ، بيع کرخ بقعه گرديد ، و ناصتکام  
و فاضل بمر قضا اشغال داشت . مولد او در  
آمن سال ۲۴۸ و وفاتش در دهم ربيع -  
الاول سال ۴۵۰ بود . يك روز بعد از  
وفاتش او را در مقبره باب حرب مسنون  
ساختند و در مسجد جامع منصور بر او  
ساز گذارند . چنانکه مصاحب کتاب وفيات  
الاعيان نقل کرده است . ( روایات العتبات -  
ص ۳۳۸ ) .

ابن خلکان در وفيات گويد ، سمعاني در  
ذيل آورده که : ابو اسحق علي بن احمد بن  
الحسين ابن احمد ابن الحسن ابن محمود  
الميزي را دستار و پراختي بود مشترک  
ما بين او و برادرش ، باين معني که هر وقت  
يکي از دو برادر از خانه بيرون ميشد ، آن  
دستار و پيراهن را بغير ميرد ، و برادر  
ديگر در خانه مي نشست ، و بالعکس سمعاني  
گويد روزي با عني بن الحسين اخروي  
الواخط بقعه ابو اسحق بن محمود رفيع

سلامی صغیر . دیدیم برهنه است و ازاری بخود پیچیده . او خود از برهنگی عذر - خواست و گفت ما وقتی جامعه های خود را مشغولیم مدلول شعر قاضی ابوالعباس نظری در بزمه ما صادق آید .

قوم انقلوا ثياب جلالهم

لبسوا الثياب التي فرغ العاسل

( این خلكان چاب تهران من ۲۵۳ )  
از تألیفات او نیز مختصری است در مورد شافعی . و تراجم احوال جسی از امام جاب او . در کشف الغنون هم کتابی بنام « مخرج » از تألیفات صاحب ترجمه ایراد کرده است . ( در جوع به جلد ۹ تاریخ شعیب بنهاد شود ) . اوست شرح مختصر سزنی در احوال معنوی پانزده جزه و نیز او را اشعار است ( الاعلام زرکلی ج ۲ ص ۴۴۴ ) .

**طاهر . [ ه ] [ راج ]** این عبدالله الیغی . ابی سعید النحوی چنانکه از تاریخ حنفی کاتب الدین ابن النجار نقل شده . ابومهدی المرعش السلسی . قطعه چندی از اشعار طاهر در ضمن اسامی و مجموعه های خویش روایت کرده است .

( رجوع به ص ۲۳۸ روایات الجنات ذیل ترجمه طاهر ابن عبدالله ابن طاهر ابن عمر الطبری شود ) .

**طاهر . [ ه ] [ راج ]** ابن عبدالله بیهقی ( شیخ الرئیس ) مؤلف تاریخ بیهقی آرد . او از دستگیر ( ۱ ) ربیع کلبویه است و خواجه عبدالله دستجردی از فرزندان او بود . و ابن خواجه عبدالله رمان دیده ام . مردی با فضل و کفایت بود از ادبای قصبه معانی ایات پر سبکی و اصلاح المنطق بر طرف انسان داشتنی و خواجه طاهر بن عبدالله را کسب کرده خواجه ابومصعب سبکی در کتاب شفا البیبه ( ۲ ) یازده و اندازید . قوب ذکر و شروی در کتاب حوایک الآیات کند خواجه طاهر دستجردی گوید : احمد بن عثمان السلسانی ( ۳ ) را . با این صفت یا کریم السجایا

صالح الله من جميع اللایا .

انت فی الفعل والایة والظن

ف و زهر العسل فقت الیرایا

صح لما رأیت الیراء عننی  
قوله هم ان من الزواجا خیایا .  
و ادراکات بود خواجگان با کفایت . خواجه صدیق الدین العینی که عمل طحارستان داشت . و خواجه ابوعلی طاهر که عمل نیشابور و بیهقی داشت . نوقی صدیق الدین یوم السبت الثانی عشر من ذی القعدة سنة خمسین وخمسة ( ۴ ) . بیروان . و نوقی اخوه محیر الدین طاهر ابوعلی یوم الاثنین .

العادی والمخترین من ذی القعدة سنة خمسین وخمسة ( ۵ ) ایضاً نصیحة السیزوار و کاتب فی خنعة الامیر الایسها الارجاس الالدین نزل السلطانی رحمة الله علیهم اجمین ( ۶ ) ( تاریخ بیهقی ) ص ۱۹۱ و رجوع به تنه البیبه ج ۲ ص ۲۴ - ۳۵ شود .

**طاهر . [ ه ] [ راج ]** ابن عبدالمنعم . در تاریخ حلب نسب ویرا از تاریخ ذهبی بهین طریق بیان کرده . طاهر ابن عبدالمنعم ابن عبید الله ابن قلیون . ابوالحسن الطاهری . ثم المصري المقرئ . کتاب « اللذکرة فی انقراآت » از تصنیفات اوست . و جز آن نیز تصنیفات دارد . از بزرگان علماء علم فرائد بود و پدرش نیز . نزد پدر خود و نزد ابوعسی عبدالعزیز ابن علی المصري در مصر . و نزد ابوالحسن علی ابن محمد ابن صالح الهاشمی که از اصحاب ابوالعباس اشعری بود . و نزد ابوالحسن محمد ابن یوسف ابن نهار الحارثی در بصره . و یغرا گرفتن علوم اشغال و زاید . و در علم فرائد مقام پیشوایی یافت . ابو عمرو دانی . و ابراهیم بن ثابت اقلیس . نزد او مصنفات را فرا گرفتند . ابوالفتح احمد بن بابشاذ . و محمد بن احمد بن علی القزوینی . و جز آن دو تن . گروهی دیگر . کتاب « اللذکرة » را از طاهر روایت کرده اند . و وفاتش بسن ۳۹۹ اتفاق افتاد . ( تاریخ حلب ج ۴ ص ۶۹ ) ( رجوع به ابوالحسن طاهر بن عبدالمنعم شود ) در حله اول نعت نامه در ابن قلیون بنیادی عبدالمنعم . عبدالعظیم ضبط شده . ولی در تاریخ حلب و الاعلام زرکلی و کشف الغنون ۸۸ جا عبدالمنعم است . و رجوع به ج ۲ الاعلام زرکلی ص ۴۴۴ شود .

**طاهر . [ ه ] [ راج ]** ابن عرب ابن احمد . اسناد القراء الاصبغی . وفات وی بسن ۷۸۶ بوده است . ویرا قصیده است بنام قصیده الطغریة در قراآت عشره . این قصیده یوزن قصیده شاطیبه است . قصیده دیگری نیز در اختلاف آیات بنظم آورده . و آنرا نظم الحواهر نام نهاده . و مطالبی سخت تازه و بدیع در آن ایراد کرده است . ( کشف الغنون ) .

**طاهر . [ ه ] [ راج ]** ابن عسی بن مشکان هلقی به نفا الملک . مرحوم قزوینی در حواشی چهار مقاله درباره وی آرد . و زمر سلطان مسعودین ابراهیم بود ( ۷ ) و شعرای عصر را از قبیل مسعود سعد سلمان و ابوالفرج دومی و مجتهدی غزوی و سنائی غزوی در حق وی مدایح غرا است و وی برادرزاده

ابو نصر منصورین مشکان دبیر معروف سلطان محمود و سلطان محمود و مصنف کتاب « مقامات بو نصر مشکان » و استاد ابوالفضل بیهقی صاحب تاریخ مسعودیست و تقریباً صفحه ای از تاریخ بیهقی از ذکر او خالی نیست و وفات وی یعنی بو نصر مشکان در سنه ۴۳۹ واقع گردید . چهار مقاله نظامی چلب ایمن حواشی مرحوم قزوینی ص ۱۸۲ و مرحوم رشید یامنی در مقدمه دیوان مسعود سعد سلمان مطالب مرحوم قزوینی را در باره طاهر بن عسی بدینسان آورده است . مسعود سعد در لاهور نائب مقاومت نیابنده بناد خواهی و بسیار فزونی شد . ( ص ۱۵۱ ) امید او در دربار سلطان مسعود به خواجه طاهر بن علی ثقة السلاک وزیر و خاص بخارن شاه بود که بنا بر فزون نظامی وروضی برادرزاده ابونصر منصورین مشکان ( متوفی در ۴۳۹ ) رئیس دیوان و سایر سلطان محمود حررگ و سرش سلطان مسعود اول و استاد ابوالفضل بیهقی و صاحب کتاب مقامات بو نصر مشکان بود شرح حال خواجه طاهر در ابواب الالباب ج ۲ ص ۲۴۶ چاب ارومیه است ( ۸ ) سنائی در کار نامه بلخ او را مدح کرده است .

ثقة الملك طاهر بن علی

یادش خون نبی را و جو دلی

تا ترا کرد آستان طاهر

بلکه زمین است و طاهر و طاهر

شعاری هم او را مدح کرده است . و طاهر ثقة الملک سردار گردن و پیکر زمانی حکومت لاهور داشته است ابوالفرج رونی گوید .

بقوم عرب لوهانور

مصر کرد و زعفر پیش بجا

در این زمان بود که سلطان مسعود مغری هندوستان کرد وثقة الملك بلبرائی شایانی .

از او در لاهور بود ( ص ۳۱۶ ) از قصیده بسیاری که مسعود در حدیث او گفته آشکار است که بیان آن از در زمانی سابقه الفت برقرار بوده است . مسعود سعد بنده می سانه منست . ( ص ۴۲۰ ) ( ۹ )

باری نظر باین سابه مسعود سعد شکایت لاهور بان را با برد و بی نام داد که شغلی ناره باو شد و خواجه طاهر بدین و ابراز شادمانی کرد . مسعود سعد بار دیگر . سرور گشت که از نایبان دیوان شده است ( ص ۲۳۷ )

گفتم آن شغل را بقوت این

ز سر امرو روز ناره گردان

( ۱ ) ن . ب . دستجرد . ( ۲ ) ن . ب . در شفا البیبه . ( ۳ ) ن . ب . خشتانی را . ( ۴ ) و ( ۵ ) ن . ب . حسن و خمسه . ( ۶ ) ن . ب . رحمة الله اجمین . ( ۷ ) لایه الالباب ج ۲ ص ۲۴۶ . ( ۸ ) در صفحه ۲۴۹ ج ۲ ابواب الالباب شرح حال مسعود سعد سلطان آمده است . از آن خواجه طاهر و حوینی فقط در ضمن آن چنین آرد . این قطعه در حق ثقة الملک گوید و حتی که صدر دیوان وزارت بغداد او آراسته گشت . بیگوید . ثقة الملک تا بدین نشت . دهر پیش میان بطولع بیست . . . ( ۹ ) وفات ثقة الملک معزم ثقة شایه در میان ۵۰۰ و ۵۱۰ اتفاق افتاده است .

خواستم تا قباله بنویسم  
نایی را پشیمان پشیمانم .  
ولی آن کار را بلانده اند و بیگانه را بر او  
ترجیح نهاده و او را در چشم مردم دشمن خواند  
گردند و شاعر زنجیه چنین گفت :

چون زمن مهر آمد اجنبی  
خیره آکتون زنج چه چندانم  
در این قصیده اظهار رنجش کرده و سعی  
نیازی خود را از شتهای دیوانی ظاهر  
ساخته و توکل بقادوند نموده است ظاهر آ  
حامدان این رنجش او را چنان آب و تابی  
دادند که ثقه الملك از حمایت او سرد شد .  
(مقدمه دیوان مسعود سعد من لبح) .

مسعود سعد این قصیده را در زمان بجاح  
ثقه الملك ظاهر بن علی اختیام داده و  
در باره وی گوید :

در حال خوب گردد حال من از شود  
بر حال من دل ثقه الملك مهربان  
خورشید سر کشان جهان ظاهر علی  
آن چرخ باجلالت و آن بهر بیگران  
ای آن جوان که چون توند دست چرخ بر  
یادست زای بیتر ا دوست جوان  
هر کوفسون مهر تو بر خویشتن دمه  
ز آمانش سپهران دمه از خار ارقوان

باجوش حشمت توجه صحرا که کوهسار  
بلاختم خنجر توجه سندان چه بریان  
داد دست مهر شوانده مهر ترا بنام  
ندمه زمانه و انده کین ترا ایمان  
بالای رتبت نو گذشته زهر فلک  
بهنای بسطت او رسیده بهر مکان

یکماه درت فونگشتت هیچ چرخ  
یک روز و یکشتر نوبت دست صبیح کان...  
و رجوع به « ثقه الملك » خواجه ظاهر این  
علی در همین لغت نامه و صفحات : ۶۳۷ -  
۶۳۹ احوال را شمار رود کی و صفحه ۲۴۷  
سبک شناسی ج ۱ و صفحات ۶۷۶ - ۶۷۷  
فهرست کتب کتابخانه سپهسالار ج ۲ شود .

**ظاهر . [ه]** (راخ) ابن علی العرجانی  
حنانکه از فهرست صبیح منتخب العین استنباط  
میشود فقیهی فاضل بوده است. (روضات الحنات  
ص ۳۳۶) .

**ظاهر . [ه]** (راخ) ابن نضر الملك ابن  
نظام الملك مغرب ناصر الدین در درج وزارت  
دردی برج صدارت بود و بعد از عین  
قوام الدین در گزینی، وزارت سلطان سنجر  
قیام نموده بحسب تقدیر معارف آنجال سلطان  
پنج سال در دست حشم عز گرفتار گشت و  
ناصر الدین قبل از آنکه از آن منصب تمتی  
یابد از جهان گمراخ در گذشت  
بگذشته نقد زندگانی

بگذشت از بجهان غانی .  
(دستور الوزراء ص ۲۰۶) .

و صاحب تاریخ بیهقی آورد و عقب از نضر الملك بن  
نظام الملك صدر الدین محمد بوده و امیر اسحق  
و ناصر الدین ظاهر و امیر ابو الحسن علی و  
امیر جهان الملك یوسف و ظاهر و ابو الحسن  
یوسف را . جالی بود ارواح بدان بازنده  
ودلهای آن سازنده . دبای ملامت پوشیده  
داشتند و نامه مباحث مرزانی گریبان ایشان  
برداشتند : و کان یوسف فی الجمال اقامهم  
خلقهای فی دهر نامن بدمه .

صدر الدین محمد کنت آمد یلیخ فی سنة احدی  
عشرة و خمسمائة . ناصر الدین ظاهر بیست  
سال شمس باغها مر و تمکین بی هیچ  
جشم زخم در وزارت مدت یافت و رسم  
وزارت دو سلطان سلطان سنجر اعظم  
السلطانین که غایب بود و سلطان سلیمان  
توابع میفرمود در بلك دیوان نشسته .  
تاریخ بیهقی ص ۷۶-۷۲ و رجوع به ص ۵۱۶  
ج ۲ حبیب انبیر بچاپ خیام شود .

**ظاهر . [ه]** (راخ) ابن فضل بن سعید . وی  
از سفیان بن عیینه روایت کرده است . محمد  
بن منقر بن سعید از وی با شیر داد که  
خطامیکند و راه خلاف می پیداید و او چنین  
گفتی است و بنا بر این یاد کردن نام او در  
زمره شایسته بر وفق حقیقت نخواهد بود .  
و ابواسم گوید از ابن عیینه و حجاج بن  
محمد احادیث متکرر ناجیزی روایت کرده  
است . و رجوع به نشان میزان ج ۳  
ص ۲۰۷ شود .

**ظاهر . [ه]** (راخ) ابن فضل حلبی .  
او را از سفیان بن عیینه و حجاج امور روایت  
است . این جهان گوید حدیث را به ثقات  
آن جهان نسبت میدهد که کتب حدیث او را  
نمی توان جایز دانست جز باشکفتی و سنجب .  
محمد بن ایوب بن عثمان بشاوری در  
طریقه از وی با روایت کرده است سپس  
چهار حدیث پشت در پشت از وی آورده  
است . و حاکم گوید خیره های موضوع  
روایت می کرد . انتهى . و در ثقات ابن  
سبل نیز درباره او همین داوری شده است  
(ارتسان میزان ج ۳ ص ۲۰۷) .

**ظاهر . [ه]** (راخ) ابن فضل برادر  
زاده اموی (احمد بن محمد بن المظفر بن  
مصحاح) ابو المظفر ظاهر بن الفضل بن  
محمد بن المظفر بن حجاج والی حنفیان بود  
و در سنة ۲۷۲ وفات یافت و ترجمه شایسته در  
باب الالاب منکور است (ج ۱ ص ۲۷-  
۲۹) و وی امیری بنایست فاضل و هر روز  
بود و خود شعر گفتی و ماهران رابعات  
دوست داشتی و متجرب ترندی از مداحان  
اوست . (حواشی چهار مقاله بقلم مرحوم  
فروبی ص ۱۶۵) هوفی شرح حال او را  
بنامش آورده است الامیر ابو المظفر

ظاهر بن الفضل بن محمد محتاج از چنانسی  
امرای چغانیان در آن عهد نامدار بودند و  
این امیر ابو المظفر نذره عهد و بیگانه عصر  
شود بود دست و در دولت و مکتب پای بر فرق  
فرقه نهاده و در رفعت و ثروت کمر از میان  
جوزا گذاود . وجد او ابو بکر محمد مظفر  
محتاج بود که در امارت شود اگر بگفت  
اشارت کردی از دور خود باز ایستادی و  
اگر بر آتش و آب حکم کردی از افریق  
و افریق مستمع شدندی و هم او امیر عالم  
ابو علی احمد مظفر رحمة الله که جهان علم  
مکان حلم بود کان سعادت و اختر آسمان  
منایب و ذکر این خاندان معظم در تاریخ  
ناصری مسطورست و در سایر تواریخ  
مذکور . امیر ظاهر بافضلی ظاهر... و ذکر  
بود هم بر ممالک چغانیان ملک و هم در  
ولایت هنر و بیان سلطان بود ولایت او در سنة  
سبع و سبعمین و ثلث مائة اتفاق افتاد او را  
اشعار لطیف آیدار است اما آنچه این  
مجموعه احتمال کند آنست که در قحاح لغزی  
میگوید : در حمایت سلامت و لطافت و دقت  
معنی و در وقت فصوی شعر .

لحینی سبز مهر تنگ دهان  
بفراید شامط ببر و جوان  
مهر سر جو ز آن برهنه کنی  
خشم گیرد کف نمکند ز دهان  
در بخواهی و را که بوسه زنی  
او بشتند ترا کتک گریان  
و امیر سیف الدوله ابو الحسن علی بن هدایت  
احمد هدایت این قطعه تزیی اشاکرده است  
در صفت قوس و چرخ :

و ساق صبیح للصیوح دعوت  
فتاب و فی اقطاب سنة الفس  
بطولف بکاسات العقار کحمرها  
فن بن مستصحب طیب و منتقش  
وقد نشرت ابدی الجنوب مطارفا

فاحمر فی احوال حاضر میبشر  
بغرزها قوس السحاب باعمر  
علی الجود کتاه انعمواشی علی الارض  
کاذبال خود اقبلت فی عذار  
مصیبه و اقبض انصر من بعض  
این ابیات با امیر ظاهر بن الفضل رسیده هر بیستی  
را بنظم ترجمه کرده به پارسی و آن اینست :  
آن ساقی مهر روی صبر می بر من خورد  
وز (۱) خواب دو چشمش جو دو ناز گم  
خورد (۲)

و آن جام می اندر کف او همچو سواره  
ناخورده یکی جام و دیگر دانه (۳) دعادم  
و آن هیچ [جمو] بی حوی یکی مطرب (۴)  
شود بود  
دامن بر زمین بر زده همچون شب ادهم  
بر پسته هوا چون گمری قوس قزح را  
از اصرار و از اصرار وار ابر (۵) مدام

(۱) از (مجمع التصانیه) . (۲) خرّم (مجمع التصانیه) . (۳) جام یکی داده (مجمع التصانیه) .  
(۴) مطرب . (۵) اخضر (مجمع التصانیه) .

گویی که دوسه پیرهن است از دوسه گوی  
وز دامن هر یک زدگر تاریکی کم (۶)  
و هم اوراست در منزل میگوید  
دلم تشنگه دارد بدان بوشم تشنگه  
شداوند دیبای فروزه رنگه  
بوشم گوزنت و رفتار کبک  
بکشی چو کوراست و کبر پلنگه  
سخن گفتش تلخ و شیرین دولت  
چنانک از میان دوشکر شرنگه  
کمان دو آبروش و آن غمزه  
یکایک بدل بر چو تیر شد تشنگه  
بدان ماند آن بت که خون مرا  
کشینست بر پور نازش تشنگه  
یکی فال گویم و شاید بدین  
که گیتی یک سان ندارد در تشنگه  
و گویند او را اسمی بود سباه تازی که یا  
باد بازی کردی - نظم  
چو سب (۱) بود و هر که که بشتافتی  
پلنگ ووز بگذشته در رفتی  
این دو بیت در صفت ترگس خود گفته  
چرا پاده نیازی ماه روپا  
که بر می صبر نتوان بر تلق بر  
بترگس تنگری تا چون شکفتست  
چو دومی جام بر سیدین طبق بر  
و هم او در صفت ترگس گوید  
آن گلی کش ساق از پناه سبز  
بر سرش بر سیم وزو آمیخته  
ناخن حورست گویی کرد گرد  
دیده باز از میانش انگبخته  
و این دو رباعی هم گفته  
پلک شهر می نسون و رنگ آمیزند  
تا بر من و بر تو دستبیز انگیزند  
با ما جدبیت عشق ما چه ستیزند  
هر مرقی وای خویشت آرزند  
دلدار منا ترا صدف خواهم کرد  
آشربه ابدات بکف خواهم کرد  
(اباد الالباب ج ۱ ص ۲۷ تا ص ۳۰)  
آقای سعید تقیسی نوشته اند طاهر ابن  
فضل ابوالعباس بن ابوبکر محمد بن ابوسعید  
مظفر بن محتاج چغانی (ابوالمظفر یا ابو یحیی)  
از امرای چغانیان که شعر پارسی می گفته و  
منجبت ترمدی ولیبی مداح او بوده اند و  
منجبت یکی از قصصه اشعار او را جواب  
گفته است و نیز کتیبه او را ابو یحیی ضبط  
کرده اند و این کتیبه درست تر میباشد و  
احتمال میرود که با کتیبه احمد بن محمد بن  
احمد بن محمد بن مظفر که ابوالمظفر بوده  
است اشتباه کرده باشند  
(از احوال و اشعار رودکی ج ۲ ص ۱۲۶  
و در صفحه ۱۳۹۹ همان جلد آورده اند  
ابو محمد بدیع بن محمد بن محمود بنحی ...  
متخلص به بهاسمی یعنی مداح امیر ابو یحیی  
طاهر بن ابوالعباس فضل بن ابوبکر محمد بن

ابوسعید مظفر بن محتاج چغانی بوده است  
که پیش از این ذکر او گذشت و منجبت  
ترمدی ولیبی نیز مداحان او بوده اند این  
امیر ابو یحیی طاهر بن فضل که کتیب او را  
گنویا بعضا ابوالمظفر هم نوشته اند در  
ادبیات فارسی معروفتر بن امیر خاندان چغانیان  
و با آل محتجمت زیرا که خود نیز شاعر پارسی  
میگفته است ، نام و نسب و کتیب او را بعضا  
ابوالمظفر طاهر بن ابوالفضل بن محمد  
محتاج و محمد بن مظفر بن محتاج و طاهر  
ابن ابوالفضل محمد هم ضبط کرده اند و  
گفته اند که در زمان سلطان محمود در بلخ  
حکمرانی داشته و این نکته درست نیست  
زیرا که وی در ۳۷۷ در گذشته و قطعا  
از امرای پیوسته به خاندان ساداتی بوده است  
رجوع کنید بلباب الالباب ج ۱ ص ۲۷-۲۹  
و مجمع الفصحا ج ۱ ص ۳۷-۳۸ و در لباب  
الالباب و مجمع الفصحا ج ۲ بیت از اشعار  
او ثبت شده است از آن جمله این قطعه است که  
بیت دوم آن از منابع دیگر بدست می آید  
چرا پاده نیازی ماه روپا  
که بر می صبر نتوان بر تلق بر  
پده پاده بسیار ماهر و شی  
که بر وی صبر نتوان در خلق بر  
بترگس تنگری تا چون شکفته است  
چو دومی جام برزدین طبق بر  
و این رباعیست که بیت اول آن در لباب  
الالباب آمده و بیت دوم از منابع دیگر  
فراهم میشود  
دلدار منا ترا صدف خواهم کرد  
آشربه ابدات بکف خواهم کرد  
با آنکه ترا پهر خود رام کنم  
پاهم عشق تو تلف خواهم کرد  
(از احوال و اشعار رودکی ج ۳ ص ۱۲۹  
تا ص ۱۳۰) عوفی این ابیات را از  
قصیده که بدایعی بلخی در مدح طاهر ابن  
الفضل الصغانی گفته در لباب الالباب آورده  
است  
هواری زمین را شد معطر  
بسای آب دریای بهر من (کنایه)  
تغیر آبر فروری بر آمد  
ز بانگ رود بانگ رود عاجز  
بدان منگر که می منتست مینور  
لوقت الورد شرب العنبر جائز  
نگاری باید اکنون خلطی زاد  
بر شماره بت چین را بجاور  
بیدان نشاط اندر خرامد  
نشته بر قدح هل من بهار  
یاد سید حران عالم  
ابو یحیی الدی بچی به العز  
مگرد ای چرخ گردان حر به نیکی  
بدین مصمم دلبر خانم حواثر  
(الباب ج ۲ ص ۲۲-۲۳)

و منجبت شاعر نیز یکی از مداحان طاهر بن  
الفضل است که عوفی در ذیل ترجمه احوال  
او گوید ، و در قصیده میگوید ، در مدح  
امیر فاضل مفضل ابوالمظفر طاهر بن الفضل  
بن محمد بن محمد المظفر ، سقی الله تراه  
مرا ز دیده گرفت آفتاب خولب زوان  
کجا بر آمد خیل مستلرگان خیان  
هر از دستان آواز داد گفت چه بود  
مرا ز شاخ فکنده پناه پیش مثال  
و در اینجا میگوید ،  
شعرا یگانا فرخنده مهرگان آمد  
ز باغ گشت بتحویل آفتاب احوال  
کجاست آنکه پشوش آهست و مادر سنگه  
عدوی خود و صبر و جبرای کز و غلال  
مرا یزیده صحبت کشید صیب و ترنج  
بعلیل رحلت برزد گل و بنفشه دواز  
بگویی تا بفرزند و بر فراز آند  
بدو بسوزان دی را صحیفه اعمال  
بعلب چون چگر عاشقان طیبه و گرم  
بر تشنگه چون علم کاویان خجسته بقدر  
(لباب ج ۲ ص ۱۳-۱۴)  
و این بیت منجبت که در تحت نامه اسدی در  
مدح ابوالمظفر آمده ، ظاهر آن یکی از اشعار  
مربوطه به قصیده بالاست ،  
ابوالمظفر شاه چغانیان که برید  
به نیز دشمن آزادگی گوی سئوال  
(رجوع به « ابوالمظفر چغانی طاهر ابن  
الفضل » خود)  
مرحوم اقبال در تعلیقاتی که بر حدائق السحر  
و طوطا صفت ۱۳۷ نوشته آرد ،  
عوفی در لباب الالباب ( ج ۲ ص ۱۴ ) این  
قصیده را ( مقصود از قصیده لایه منجبت  
است ) در مدح امیر طاهر بن فضل بن محمد  
بن محتاج چغانی ، بمدوح دیگر منجبت  
و برادر زاده ابو عنی چغانی ، داشته و  
کتیبه او را ابوالمظفر ذکر کرده است .  
به قصیده نگارنده عوفی را در این موضوع  
اشتباه دست داده . چه کتیبه امیر طاهر بن  
فضل که خود از شعرای معروف بوده ،  
بصریح گردیزی ، در زین الاخیار ص ۵۲  
از چاپ برلن - و چاپ تهران ص ۴۱ ،  
ابوالحسن است ، نه ابوالمظفر . در این مورد  
قاعدت باید ، کتیبه فخرالدوله ، احمد بن محمد  
چغانی ، بمدوح مشترک دقیقی و فرخی باشد ،  
فرخی در حق او میگوید ،  
فخر دولت بوالمظفر شاه پارسوستان  
شادمان و شادخوار و کامران و کامکار  
و در قصیده دیگر میگوید ،  
میر احمد محمد شاه جهان ناه  
آن شهر یاز کشور گیر جهان سنان  
و منجبت در ضمن قصیده که قسمتی از آن در  
( مجمع الفصحا ج ۱ ص ۵۰۷ ) منبسط  
است گفته ،

(۶) بارنگی کم (مجمع الفصحا) همین صحیح است . (۱) ظ . شب .

هوی نقیض است . هوی را بعیله نتوان زد چه پریان پیر تیر او ، چه در آهن من هوی است اینکه همیداروم درین شها منادم الدوران رمرای المرقند بر از بدایع لفظ ویر از صنایع دست بر از غاروف چشم و پیراز طراظتشد لغان من همه زان چند بی تکلف نمت فکنده طبع بر او بر هزار گوته عقد رسیده آنت نشبیل او پهر گاهی فکنده کشته آسب کویهر مشهد چنو نبوده نه هست و نه نیز خواهد بود فراق او متواتر هوای اوسرمد بیان صرو و صغای خدایگان جهان ابوالمظفر شاه چنابان احد همه صفات خداوند بر تو زیبا هست برین از این دست صفت ، لم یکنه ، ولم یولد بدانگهی که بر آورده شد زمین از کرد نه وادی از که پیدا ، نه ایض از اسود بیست مردان بر پاره کرده زخم زده بروی اسبان بر ، سرخ کرده خون مقود ایا بدیع شهبی گت نظر نه بجهان میان خلق سو سپهر مغزنی مفرد اشتباه دیگری که صاحب باب الالباب را دست داده ، در ذکر تاریخ وفات امیر طاهر بن فضل است . چه عوفی آنرا سال ۳۷۲ میداند ، در حدود تپکه در تاریخ یمنی ( در ضمن وقایع سطننت اوح بن منصور ، و اخبار لائق خاصه ، و زین الاخبار ص ۲۰ چاپ تهران ص ۹۹ صریح است که او در ضمن جنگ ، با امیر ابوالمظفر ، احمد بن محمد چشانی در سال ۳۸۱ فراری و متول شده ، زمان منجیک از ملاحظه زندگانی و عصر مدوحین او مقارن میشود با نیمه دو چهارم هجری و این ایام و احوال بوی زمان دقیقی و فرخی است . احتمال قوی می رود که این شاعر و دقیقی و فرخی هر سه ، فخرالدوله ابوالمظفر ، احمد بن محمد چشانی را مدح گفته باشند ، ولی بقواصلی ، طاهر آذقیقی او این عهد و منجیک قوامط ، و فرخی او آخر دوزگار او را درک کرده ، و از سلات و مواهب او که بقول صاحب چهارمقاله ، این نوع را تربیت می کرده ، و این جماعت را صله و سائزه فاخره میساده بهره ما برده اند . در مسلم اینکه لامیه منجیک که ذیلا تمام آنرا ایراد میکنیم ، در مدح امیر ابوالحسن طاهر بن فضل مقول در ۳۸۱ نیست . بلکه در مدح امیر ابوالمظفر است که بقرائن باید همان ابوالمظفر فخرالدوله احمد بن محمد چشانی ، مدوح مشرک دقیقی و فرخی باشد ، و آن قصیده که ما آیات متفرق آنرا از فرهنگ اسدی ، و حدائق السحر ، و المعجم ، و نیاب الالباب ، و بیگ کنگ خطی ، و هفت اقدم ، و مجمع الفصحاء اینتمساح کرده و بهم پیوسته ایم این است :

مرا ز دیده گرفت آفتاب خواب زوال  
 کجا بناید خیل ستارگان خیال .  
 ( الی آخره ص ۳۸ بیت )  
 ( تعلیقات اقبال بر حدائق السحر از ص ۱۳۷ تا ص ۱۴۳ ) .  
 طاهر ابن الفضل ، شود شمرایک میسروده ، و اسدی در فرهنگ خود شواهد بسیاری برای ثبات متدرجه در فرهنگش از اشعار او ایراد کرده است .  
 مؤلف در مجمع الفصحاء گوید ، ملک طاهر چشانی ، نامش امیر ابوالمظفر ملک طاهر بن ابوالفضل محمد المعتز الجفانی ، و ملک چشانیان از ماوراء النهر است و صفانی مغرب آن است . همه اجدادش از امرا و ملوک و سلاطین بوده اند . و حکومت طخارستان مینمودند . وی از ملوک معاصر سلطان محمود غزنویست . و پنج مر کسر حکومت وی بوده ، ابوالحسن فرخی نخست بلخ آمده ، بخندمت وی راه یافته ، قصیده داغنگاه در مدح وی گفته است ، و امیها از وی بصله برده است . دقیقی مروزی نیز مداح این طبقه بوده است ، هلی الجمله فرخی بنو سطر وی سلطان رسیده ، جامع کمالات محموده ، و خصائل سنوده ، و فضل شافی و علم کافی بوده . گاهی پیشی موزون میکرده ، از اوست :

بچشم گوزن است و رفتار کیک  
 بکشی جو گور و بکینه پلنگه  
 سخن گفتنش تلخ و شیرین دلب  
 چنان کز میان دو شکر شرنکه  
 گمانی دو ابروش و آن غمزه ها  
 یکایک بدل بر جو نبردنگه .  
 یک شهر صر فسون و رنگ آمیزند  
 تا برین د برنو رست عزیز انگیزند  
 با ما بصیرت عشق تا چه استیزند  
 هر مرغی را بیای خود آویزند .  
 ( مجمع الفصحاء ج ۱ ص ۳۷ و ۳۷۷ ) .  
 صاحب تاریخ یمنی آرد : طاهر بن فضل ، کسی است که ناحت صفایان و از ابوالمظفر محمد بن احمد بسته بود بقلب ، و در ولایت او نشسته . و ابوالمظفر چون از ولایت خویش مترجع شد ، به تمام غایق التجا ساخت ، و از او مدد خواست ، و فائق حق وفادت او و خانه و پردگی و جلالت قدر و جاهت و تاهت ذکر ، و آنکه از امراء خراسان باصالت و قدمت خاندان و فضائل ذات منفرد بود ، با کرام و ایجاب تحفی کرد ، و لشکر خود را در خدمت او بفرستاد تا او را بقر خویش باز رسانند ، طاهر چون خفت سال ، و قلت اعوان فائق ، و خلو هر صه بلخ بقانست طمع در استخلاص بلخ پست ، با چشم خویش بقصا بلخ آمد . طاهر شریع و آموذ و جنگ آغاز کردند . یکی از چند اعراب طاهر را بشناخت ، او

را از طینه از مرکب مینداخت ، و فرود آمد و سرخی برداشت ، و چون لشکر او از حال او خبر یافتند ، منهوم شدند ، و هر یک از جانبی جان بیرون برد . ( تاریخ یمنی ص ۱۱۴ و ص ۱۱۵ ) .  
 فایق پیش از بازگشت بخرمان ، و با حاجب و بکنوزون باوی حرب کردند . او را هر پست کردند . بلخ شد . و چنانیان ابوالحسن طاهر بن الفضل را دادند . امیر طاهر بن الفضل بیامد . و ابوالمظفر بتدریک فائق شد ، و فائق او را بصرت کرده و با طاهر بن الفضل حرب کرد . و طاهر اینه آن مر که کشته شد . ( زین الاخبار گردیزی چاپ تهران ص ۴۱ ) .  
 مرحوم فروزی در تعلیقات چهار مقاله راجع به بیت زیر از قصیده داغنگاه فرخی که میگوید :

بر دو برده سرای خسرو پیروز بخت  
 از بی داغ آتشی افروخته خورشیدوار  
 میبوسد ، مجمع الفصحاء صد آکمه خسرو را  
 بدن به طاهر کرده ، و قصیده را در مدح ابوالمظفر طاهر ابن الفضل چشانی دانسته ، و آن سهواست ( چهار مقاله ص ۱۶۶ )  
 را ذویاتی در ترجمان البلاغه این دوبیت از طاهر ابن الفضل صفانی آورده است :

بر مملکت سواد نگشتی تو از گراف  
 و آزاد گانت بنده نگشتند خبر خیر  
 ابدون بوضعی بهداری روزگار  
 کز نیش نوش حکمی وزیرا بشیر سیر .  
 در لغتنامه اسدی آیات ذیل نیز از طاهر ابن الفضل با تشبیه آورده شده است .  
 گر خود را بر آسان فکنم  
 بی گمانم که بر چنگ آید .  
 ( فرهنگ اسدی ص ۱۰۶ )  
 روا نبودی زندان و بند و پست نمن  
 اگر نه رفک مشکین اوبدی چلوز .  
 ( فرهنگ اسدی ص ۱۷۲ )  
 فاس شد نام من بگیتی فاش  
 من ترسم ز جنگ و ز برخاش .  
 ( فرهنگ اسدی ص ۲۱۳ )  
 لشک باریش و نبوشه گرفت  
 باز بفرود گفته های دراز .  
 ( فرهنگ اسدی ص ۲۱۷ )  
 نادان گمان بری و نه آگاهی  
 از تنبیل و عربیت و نیرنگش .  
 ( فرهنگ اسدی ص ۲۸۸ )  
 ای جو چنگک بسال و بیلابند زه  
 ای بازو زاف ناک چون دو گنندزه .  
 ( فرهنگ اسدی ص ۴۰۴ )  
**طاهر** ، [ ه ] ( ا ) این قسم بن احمد الانصاری الخوارزمی الجعفی ، معروف به سید تدبوش ، اوراست کتاب جواهر انغه ، کتابت شخص در علم فقه و مستند برده یاب این کتاب را در مصر غرة رمضان بسال ۷۷۱ تألیف کرده است . ( کشف

الظنون) وی دومین سکونت داشت و از قهقه حنبله بشمار میرفت . و در حدود سال ۷۷۵ در گذشت ( ج ۲ الاطلام زرکلی ص ۴۴۴ ) .

**ظاهر** . [ه] [راخ] ابن القاسم ابن نصر ، ابوالعباس الجوهري ابن التلاخ گفت که ظاهر جوهری ، از طریق محمد ابن عثمان ابن ایشیه نیکوئی ، و سعید بن عجب الانباری ، وی را حدیث لراپاداد ( تاریخ خطیب ج ۹ ص ۳۲۷ ) .

**ظاهر** . [ه] [راخ] ابن البیت - اصغری در کتاب المسالك و المسالك گوید پسران لیث جیهار برادر بودند : یعقوب و عمرو و ظاهر و هنی . و ظاهر در جنگی که بر در بخت کردند کشته شد . . . الخ ( ص ۲۴۵ چاپ لندن ) ( تاریخ سیستان حاشیه صفحه ۱۹۴ - و نیز رجوع به صفحات ۱۹۸ - و - ۲۴۲ تاریخ سنبلور شود ) .

**ظاهر** . [ه] [راخ] ابن محمد . رجوع به ظاهر ابن امیر ابوالفضل شود . ( حاشیه تاریخ سیستان ص ۲۸۴ ) .

**ظاهر** . [ه] [راخ] ابن محمد مؤلف حبيب امیر آرد ، چون سلطنت از خاندان غزنویان بسلاجویان انتقال یافت در زمان سلطان سنجر ظاهر بن محمد که بروایتی از اولاد ظاهر بن خلف بن احمد بود بقولی در ملک ملوک عجم انتظام داشت ، و در آن ولایت به ناپت سلطان سنجر سوای حکومت بر افراسخت ، و بر از فوت وی پسرش تاج الدین ابوالفضل در آن مملکت حاکم شد . . . ( حبیب نامه ج ۱ ص ۲۲۷ ) .

**ظاهر** . [ه] [راخ] ابن محمد ابن السری ابن سهل بن خالد ابن الجعفری ابوالقاسم انصاری . خبر داد ما را ابن التلاخ از ظاهر که او از احمد ابن علی الازار خبر داده است ، ابن التلاخ گوید ، ظاهر در سل سعید و جیح و پنج وفات یافت ، و ظاهر خود گفت که مولد او در سل در دست و هشت و هشت هشت بوده است . ابوالفتح ابن سرور از طریق اهدام میدانده الترمسی نیز از ظاهر روایت دارد ، ظاهر مردی نفع بود ( تاریخ خطیب ج ۹ ص ۳۲۷ ) .

**ظاهر** . [ه] [راخ] ابن محمد ابن سهلویه ابن اعزاز ابن یزید ابن یسر ، ابوالحسن النیسابوری ، هنگامی که عازم زیارت خانه خدا بود بغداد آمد ، و در آنجا از محمد ابن اسمعیل ابن اسحاق المروری از پسران علی بن حجر ، و از عباس بن منصور المرندی آبادی ، و از مکی ابن عبدان ، و محمد بن احمد ابن دلویه الباقی ، و احمد ابن محمد اجداشی ، و ابو حسانه احمد ابن محمد انرقی ، و ابو سعید ابن بلال ، و محمد ابن حمویه المروری روایت شدین کرد . ارهزی ، و ابو محمد خلیل ، و ابوالحسن محمد

ابن عبدالواحد ابن محمد زین جعفر ، از ظاهر ما را حدیث روایت کردند . ظاهر مردی عدل و تنه بود ، گواهی وی نزد حکام همواره مقبول بود ، حسن ابن محمد الخلال مرآ گفت ، چون ظاهر ابن سهلویه از زیارت حج بیخدا بازگشت ، در بغداد از او سماع حدیث کردیم ، و آن سال میصد و هفتاد و نه بود ، و در همان سال نیز ظاهر بن سهلویه اینچنان را بدو روایت کرد . دیگری گفته است که هنگام مرگ وی هفتاد ساله بود ( تاریخ خطیب ج ۹ ص ۲۵۷ ) .

**ظاهر** . [ه] [راخ] ابن محمد ابن ظاهر عبدالرحمن القرظی الزهری ، از فرزندان امی سلمة ابن عبدالرحمن ابن عرض بوده ، مردی به و ابن الناهض است اقامتگاه وی سرسخته بود ، از ابو نذر هروی روایت کند ، از ابو عمرو طلسمکی نیز ، غطابکو نبشتی زین جیش ، بنقل از زین الانبار ، و ابویکر الذکیت بن الحسن ، بشرح مر بود ترجمه احوال او را ضبط کرده . ابن الانبار در کتاب تکملة گفته که او ساکن سرسخته و از شهره عماد الدوله ، امی جعفر ابن استمین یافته ، امی ایوب ابن هود بود . حمیدی گفته که مع او را ملاقات کرده ام ، و بسیاری از اشعار او را زردی خوانده ام . ( حلال السندیه ج ۲ ص ۱۴۴ ) .

**ظاهر** . [ه] [راخ] ابن محمد بن عبدالقاسم حزمه مکنی به ابومسلم از دینه جو رذان سی حد مادری صاحب رساله معاصر است و این قصیده که میباید از گذشتار اوست مضمون آن انحصار نفس را اختیار از دولت و سعادت آیه ، و اجداد خود که احیاء رسوم دین و اعدائت مخالفت یقین در طبیعت وجود ایشان بقبول و مرتکز بوده و قصیده اینست :

وما انالنا لمر . اما فعاله  
فعدنی و امانته فعدوا  
له جانب قاسی القفا و لریما  
بلین کداهی الخب منه قیاد  
سجایه نه فوق ناز کانه

و انذاره فی المعضلات زمان  
اذا منرا می حاسد عنی طرفه  
کالی فی طرف انحسود رقاد  
بدوخ حجابیه بروق فضالی  
وفی مسیه من نای رعاد  
انا ابن الاولی سار و ابکی کثیبا  
و ما عوا العدی شعب الحیوة و منذوا  
رحاب منایم سباط اکنهم

اذا ارتدت الامال و هی جواد  
اوتکت قوم اردقوا طبع دهر هم  
و ذیوا عن الدین الخلیف و ذاهوا  
فمن صمد الدنیا اقاموا و من ردی  
انقالوا و من نلتک الزمان انا ذوا

اذا ما استجاروهم اجاروا و ان دهوا  
اجاروا و ان تعوا الخطاب اجادوا

نفوسهم للقتل تجبی و مالهم  
لامضاء حکم الجودیه بزان  
و این صاحب فتوت ابومسلم بلوغور کمال شرف و جوانمردی و فرور و حال و قدر مردی شهموس بود بنظر ائمه و رحمت الهی و متنبج مدلت و انصاف مصطلوبی ، از جاده طور و قدر خود کامی تجاوز نمی نمود و شهنشاه عضد الدوله از میان ابناء جنسی جهت نفس خود تشریف اختصاص استخلاص فرمود و چون نور فصاحت و ذلالت از چین اقوال و افعال او می انفت و بیخس تصنع و لطاف نفس لافقت و کجاست در ناصیه امان و اشعار او میبانت او را مصاحب بطرف بغداد برد و درین وقت او در سن چهارده سالگی بود بحدت یکسال در بغداد تفتنه کرد بر خدمت ابو عبدالله بصری معروف با این جعل امام در فقه و کلام و پس از مدتی اندک وزمانی کمک با خواص فلامان کرد ، در حضرت کمر بستہ بقیام قیام نمودندی پیش نعت مکتوم می بود ، عربی و پارسی و ترکی و زنگی و رومی و هندی و از کمال فضیلت او آن بود که در بیست و هشت سالگی در مجلس عضدالدوله میان او و صاحب عباد چندی واقع شد در باب مذهب بعد از جریان مناظرات بسیار و مناقرات بیشتر ابومسلم صاحب را ملزم گردانید و تعجیل و انفعال داد و از آن روز باز این معنی در سینه صاحب کینه شد و نشان میداشت نا وقتیکه عضدالدوله را سفر ملکک آخرت و نقل از منزل فنا پدارالملك بقا اتفاق افتاد ، ابومسلم را دعوس ممکن مألوف و دیار مهوده که آن خله اصفهان است مرخاست و اسباب تمویل بمراق آماه کرد و بیاراست چون بحدود همدان رسید و ابوعلی سروری پسر عمه ابومسلم بر همدان حاضر ، توفیق آمد بطرف ابوعلی از خدمت صاحب برین سیاق عبارت صاحب کافی ، ه هدا کتاب بنگره و رآمزه بان بهلکه او بجنبه فبشر که ، بعد از تمهید معدوت بسیار جهت دفع این تغویف و اندک زمان از ابومسلم که ابوعلی بعد از صاحب از انواع فصل در حلوا میر و احتاس حمل فاضلی بفرستاد و در حضرت صاحب بقر از انتظام هیچ در محل قبول نمی اقتاد فرایت و غویثاوندی ابوعلی برهض شکبست و اصراز عزت صاحبی غالب آمد و سلامت نفس ابومسلم گشت . ( ترجمه محاسن اصفهان ص ۷۲ تا ص ۷۴ ) و رجوع به محاسن اصفهان ص ۲۵ - ۳۷ شود .

**ظاهر** . [ه] [راخ] ابن محمد بن حاضرین عبدالقاسم ظاهر پنجمین و آخرین حکمران خاندان ظاهریان که او سال ۲۵۹ ناسال



طاهر

۲۶۶ فرمانروائی داشته تا یعقوب بن ائلیث فرمانروائی را از آن خاندان بگرفت. رجوع به احوال و اشعار رودکی ج ۱ ص ۳۰۹ و ص ۲۴۱ شود.

**طاهر** [ط] (ا.خ) ابن محمد بن عبدالله بن طاهر معروف به ابو طیب ضاهری زخاندان طاهریان بود است که در ماوراء النهر در فضل و ادب شهرتی بسزا داشته و زبان هر بی شعر میسروده و از گویندگان معروف در پوز آن سامان بوده است.

رجوع به احوال و اشعار رودکی ج ۱ ص ۴۰۰ شود.

**طاهر** [ط] (ا.خ) ابن محمد بن عبدالله بن عبدالملک بن فرزند رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم. از بطن خدیجه بنت خویلد. این فرزند قبل از پشتمین وفات یافت.

مؤلف الاصابه آورده است: «الطاهر ابن عبد النطق محمد ابن عبدالله ابن عبدالملک ابن هاشم صلی الله علیه و آله و سلم، مادر وی خدیجه دختر خویلد است. زبیر ابن بکار در ترجمه خدیجه از کتاب نسب گوید: خریدار مرا پسرم مصعب که گفت: خدیجه از یثیم نوپس آورد. قاسم و طاهر که طاهر را «صیب» نیز میخواندند. و او بعد از هشت بدینا آمد و در کودکی بهرد. و نام او عبدالله بود. آنگاه نام چهار دختر خدیجه را یاد کرده است: همچنین زبیر ابن عباس روایت از زهری بر قاسم و عبدالله اقتصار نموده. این حدیث را زبیر ابن بکار از محمد و او از محمد ابن حسن و او از محمد ابن فلیح از زری روایت کرده. زبیر گوید: خبر داد مرا ابراهیم ابن حمزه و گفت: خدیجه قاسم و طاهر را زاد. و میگویند عبدالله و طیب را. آنگاه دختران از بطن خدیجه را ذکر کرده است. و از طریق ابن لهیعه از ابی الاسود (یشیم عروه) روایت کرده که خدیجه قاسم، طیب، طاهر و عبدالله را از زکورا آورد. پس از آن نام دختران خدیجه را یاد کرده است. و از طریق ابی حمزه از ابی بکر ابن عثمان و جزاء روایت کند که: خدیجه چهار پسر زایید و نام هر یک را ذکر کرده است: و چهار دختر نیز آورد: که اسامی آنها را نیز بیان کرده است. آنگاه گفته است: اما اولاد ذکوز خدیجه: ثمامه درمکه بردند: و ابی دختران بشوی رفتند و فرزندان آوردند. و نیز گفت: شیر داد مرا محمد ابن فضاله که گفت خدیجه رای یثیم را به سر آورده. قاسم، طاهر، عبدالله و نیز گفت: شیر داد مرا علی ابن صالح از جدم عبدالله ابن

مصعب که صغیه مادر زبیر، کنیه ابو طاهر بر پسران بنام برادر زاد طاهر. چه زبیر برادر خدیجه پسرخودزایدان کنیه مکنی ساخته بود. و پسر زبیر از زبیر کثرین جوانان مکه بشمار میرفت. و یثیم صلی الله علیه و آله و سلم: پس خویش را باسم پسر زبیر طاهر نام نهاد. در موقیبات نیزه بین روایت را آورده. از محمد بن فضاله. و نیز در موقیبات ذکر کرده که طاهر ابن الزبیر در شب بدینا آمد و یثیم نیز نام پسر خود را بنام او طاهر نهاد. (الاصابه ج ۳ بخش ۱ ص ۲۹۸). عبدالله مستوفی آورد: و خدیجه... از یثیم (ص) سه پسر آورد: قاسم و طاهر و طیب و هو عبدالله پیش از وحی قاسم و طاهر متولد شدند. (تاریخ گزیده ص ۱۰۷) و رجوع به حبیب السیرج ۱ ص ۴۲۹ چاپ خیرام شود.

**طاهر** [ط] (ا.خ) ابن محمد ابن عبدالله ابو عبدالله البغدادی. ی به نیشابور فرود آمد. و در آنجا از ابو حسانه محمد بن هارون الضمیری. و احمد بن القاسم برادر ابو نایب القرائی. و محمد ثانی که بعد از آن دون بوده اند. روایت حدیث کرد. حاکم ابو عبدالله اثبیح از طاهر روایت دارد. طاهر زبیر کثرین محدث از عداد عراقیان و نیکو ترین فتوی دهندگان از آنان بود. و از حیث کتابت نیز نیکو تر از آنها بشمار میرفت. و از همگی آنان بیشتر مورد استفاده بود. خبر داد مرا محمد ابن عمرو القفیری از محمد ابن عبدالله ابن محمد الحافظ که گفت: ابو عبدالله طاهر البغدادی روز نحشبه منعم ربیع الاول سال سیصد و هشتاد و سه در نیشابور وفات یافت. (تاریخ خطیب ج ۹ ص ۲۰۸).

**طاهر** [ط] (ز.خ) ابن محمد ابن غنی ابو العین الکاتب ابو القاسم تلح از طریق یوسف ابن محمد ابن صاعد از او روایت کنند. و گوید: یوسف در مجلس ابن السکین البلیدی از طاهر سماع حدیث کرده است. (تاریخ خطیب ج ۹ ص ۲۰۷).

**طاهر** [ط] ابن محمد ابن عمرو ائلیث براده ضرولیت. بی در سیستان بمقام او نشست (عمرو لیس) ولی چون خواست فارس را هم مثل سابق تحت امر مغاریان در آورده در ۲۹ سپر گردید. (ترجمه طبقات سلاطین اسلام ابن بون ص ۱۱۷). (مؤلف تاریخ سیستان (ص ۲۴۰ - ۲۱۴) آورد: وندران میانه محمد ابن عمرو را سری زیاد طاهر نام کرد. روز شنبه سیزده روز باقی از شبان سنه تسع و سبعین (۱) و منسی. و طاهر را سنت کردند اندر سنه تسع و سبعین (۲) و مانتی. چون عمرو کسر هاند طاهر و یعقوب در پسر محمد ابن عمرو ابن البث

پاسر هتگان و سپاه بهزمت پسر امان آمدند و کمال خراسان هم جمع شدند. و بهری آمدند. و از آنجا سیستان آمدند... پس سپاه عمرو هم جمع شدند. و طاهر را بیعت کردند. و طاهر احمد ابن شهزاد را وزارت داد. و حکم پادشاهی بدست او کرد. و آنروز که طاهر را بیعت کردند. اندر ارگ جدا گانه پختینه اندر می و شتر یار هزار هزار درم بود. دون دینار و جواهر و خز انها بر بود. و بقاعه اسپهبد و دیگر قلعه ها هم گنج خانه و خزینه بود. و دجانه و سلیم ستوران را کسی عد و احصا نداشت که چند بود. و ضیاع و عقار و سر کبان بزرگوار. و ده هزار خدام سرای بود. دون بیرونی. و طاهر روز سه شنبه سیزده روز باقی از جمادی الاولی سنه سبع و ثمانین و مانتی سیستان اندر آمد. و احمد ابن شهزاد نامه نوشت سوی معتضد و سری عبدالله ابن سلیمان را آگاه کرد که عمرو و سر مانده. و سپاه طاهر را بیعت کردند. و سیکری مستولی گفته بود بر طاهر. و بر سپاه همه را گرفته بود. و نیابت او را که احمد ابن شهزاد وزارت کردی. و نامه که اومی بیعت نهان هم کرد و یک ابن علی ابن اللیت بدیستان نهان بود. و سیکری سر پا او یکی داشت باز سر هتگان را گردنک او برد. و اختلاف میان سپاه اندر افتاد. یکی گفت طاهر باید. دیگر گفت نه علی باید که او خود وصی یعقوب بود. پس روز آدینه ده روز گذشته از عمر و سنه سبع (۱) و ثمانین و مانتی خطبه عمرو از همه متیرها بیفکنند. و طاهر و یعقوب را از بس خلیفه خضبه کردند اندرین روز. و از طاهر مزه زمین کرد سوی فارس. و طاهر یکت فنی را بر مقدمه پرجان فرستاد. و خود بر اثر همی بخواست رفت. و سپاه را اقطاع بسیار همی داد و عطیها. و همه سپاه با فاع و عطایر سندان گشتند. مگر عبدالله ابن محمد ابن ماکال و قورمه ابن العسج که ایشان عمل و استخراج همی بخواستند. پس نامه عبدالله ابن محمد ابن سلیمان رسید سوی طاهر بر دست ابانتم پسر انصاری سوی که امیر المؤمنین همی خواهد. که فارس خام بخوش داد و صدرا و خریه را او ایتمه ولایتها بتو دست داشته است. و ترا واجب نکند این مایه اردو بیغ داشتن. چون نامه فرارسید. و بهدر بدر شیر از فرود آمد. و کسها همی شدند. و همی آمدند آخر بدر همی نیکوی گفت بر آن جمله که چون من باز گردم. بگویم ما فارس بتو تیر نورانی دارد. ما تو این فرمان نگاهدار تا خلاقی نباشد که او! اکنون تو نشست است. تا آخر طاهر خرسند شد بکرمان و مکران و خراسان و سیستان. و بدر بصدب یافتن فارس و جلیح. از گشت

(۱) کداح، سنین. (۲) تا تسع و ستین. (۳) صحیح تسع.

اندر شوال سنه شص و نمانین و مائنی ظاهر غورجه بن الحسن را به سیستان و بس فرستاد بمطالبت مالها . . . چون پسر از فارس برقت . ظاهر باز فارس شد دیگر راه . و درمول فرستاد سوی مکنفی و فارس بخواست مکنفی فراوی داد و عهد بفرستاد . ظاهر باز لبت ابن علی را پیرجان فرستاد و عمل هر جای بفرستاد اندر نواحی فارس . و خود پلهو و حید کردن مشغول شد . و همه کار بر سبکری قرار گرفت . و بر عهدنامه این محمد مینال . و عهدنامه همه آن کردی که فرمان سبکری کردی . بلا این الا زهر خلاف آشکارا کرد بر سبکری . ظاهر بلا را فرمان داد که برو سیستان . بلا مال و اهل خویش بر گرفت و غلامان و سیاه خویش هر چه خام او بود و راه سیستان بر گرفت . چون باصطغر فارس بر سید . ظاهر . یوسف ابن یعقوب النقیب را از پس وی فرستاد تا او را آنجا بند گردمال او فرو گرفت . و اندر قلعه محمدان و اصل محبوس کرد . و عهدنامه از این جلیس را آنجا کزوتوان کرد . و بلا را آنجا کشته شد . و ظاهر فتح این مقبل را با همه مال بسیار نزدیک مکنفی فرستاد . و ظاهر باز گشت و به سیستان آمد شیریک شنبه آفره رجب سنه احدی و نهمین و مائنی و به چکس را پارتداد و روز و شب شراب و لپو مشغول شد . نه متابع را باو دادی و نه لشکری را . و استران و کبوتر دوست داشتی . همه روز آن جمع کردی و بدان نگاه کردی . و کس فرستاد محمد بن خلف ابن اللبدر را بخواند و بر همه سرهنگان مهتر کرد . و نیکو داشتی او را . یعقوب (بر اندر ظاهر) نیز یکساعت بر محمد ابن خلف صبر نکردی . و خواهر خویش را . پانوی بنت محمد ابن ضرورا بزنی بمحمد ابن خلف دادند . و انحق مردی بود با خود تمام . و با کمال . و سبکری را آن خوش نیامد . و تعصب افتاد به سیستان اندرین روز کار میان فریقین . و بسیار مردم کشته شد . و یکی را صدفی نام کردند و یکی را مسکی . (اول تعصب مسک و صدق) و سبب آن بود که میل یعقوب بیشتر بر اصحاب رای بود . و آنرا ظاهر بر اصحاب حدیث . اما این نام که افتاد بر فریقین . سبب بدان بود که دیوانه داپسری زاد اندر دیوانگی وی . اصحاب رای گفتند که آن فرزندی رنی است (فرزنده زناست) و بر یعقوب گفت که تربت . چون عهد نکاح پیش از جنون وی درست بود . پس چون مسئله درست کرد ظاهر گفت مدتی ابو یعقوب و کذب الحاکمون . و بدان آن خواست که کسی که سیزی نماد . و اندر آن سخن گوید . او جولاهه باشد . و اصل این تعصب

سیستان از عرب افتاده بود . میان تمیمی و بگری . گروهی هواد تمیمی خوانند . و گروهی هواد بگری . آخر تمیمی را نام صدقی گشت . و بگری را نام مسکی . تا آخر فرورجه این انجمن آن صلاح باز آورد . و ظاهر برقت سوی بست روز يك شنبه هشت روز باقی از ذی الحجه سنه احدی و نهمین و مائنی . و یعقوب را بر سیستان خلیفت کرد . و از دو برادر هیچکسی این اختلاف را اندر پادشاهی و شهر و رعیت باک نمیداشتند . و میبایست که این مملکت بشود . و اتفاقهای بعضی افتاد . و ایشان برنا بودند . و هر چه مال فراز آوردند اندر بناها و بناهای راه و مرادها که بودی صرف همی کردند . چنانکه شاهی آمد بنزد یعقوب . و این بیتها بگفت . چهار هزار درم داد او را . هر یشتی را از آن ایات هزار درم .  
 ایت ابایوسف المارتمیمی  
 فاصبحت من جوده فی الغنی  
 و کنت امر الخائف فی الثمان  
 فاصبحت فی الامن لعمالی  
 و صبرتی فی ضیاء و نور  
 و قد کنت من قبله فی اندمی  
 هو الیك السید المعجبی  
 به کل نور لیسنا پندی  
 پس مالها گمتر شدن گرفت و صنفاه بیف گشت . و مؤنات بسیار گشت . و دولت باخر رسید . و ظاهر اندرین میانه از هر چه کسی چیزی نستی و از رعیت مال نخواستی . گفتی ظلم وجود چرا کنم . تا آنچه هست بکار برم تا خود چه باشد که جهان بر گذرست اما تپیر کردی اندر فقرات . و اندر عطیات اسراف کردی . بسیار بره و مرغ پر خوان نهادی و جلای . و زیادات بسیار شدی . چندانکه کس از حشم نتوانستی خورد . تا شاگردان مطیع بازار بردندی . و بطرح فروختندی . چنانکه هر چه بدیناری خریدی بودی بدومی بازار فروختندی . چندیین لعین بودی . تا آنچه مالها گنجچه برین جمله بشد . و اسزان بسیار داشتی و همه رایج آب دادی . و هر چه مردمان بخرند بودند ازو دوری مستند . یکسکاه یکسکراه سلام رفتندی . و بخردان روز و شب کوش (۱) خودش و شکم خویش گرفته بودندی . یکجندی بیست بود برین جمله . باز سیستان آمد و یکجندی برین جمله بود . و مار به بست شد . روز سه سنه ده روز باقی از شهر ربیع الاول سنه اثنی و نهمین و مائنی . به بست اندر شد . باز از او . یعقوب از س وی به بست شد فرقه ربیع الاخر سنه اثنی و نهمین و مائنی . و سیستان را خانگی کردند . و دخل از جهت سبکری منقطع گشت که هیچ

نیم فرستاد از فارس و کرمان . باز ظاهر و یعقوب هر دو سیستان باز آمدند و ظاهر قصد فارس کرد روز شنبه نیمه از ماه ربیع الاخر سنه اثنی و نهمین و مائنی . و یعقوب را بر سیستان خلیفه کرد . و یعقوب یکجندی بود باز قصد رخت کرد . و روز شنبه هشت روز باقی از ماه ربیع الاخر سنه اثنی و نهمین و مائنی برقت . و محمد ابن خلف ابن اللبدر را بر سیستان خلیفت کرد . و عهد این خلاف این اللبدر مردی کاری با خود تمام بود . و از آنچه همی دید نمکین همیبود . چون شغل بدست وی شد فریقین را بخواست و نیکوئی گفت و گفت . منصب نباید که ما را خود محنت افتاده هست که بس بقتد عمرو و یعقوب و چنین حالها و خلافها که همی بیند شما را دیگر منصب و خلاف نباید کرد . و تالیف باید که باشد میان شما . تا اگر همه ولایتها بشود . این یکی بدست شما بماند . و بنیست فریا و نامزا آن نیفتد . مردمان سخن او قبول کردند . و دست از تعصب برداشتند . و الفت و نیکوئی میان مردمان پدید آمد . اما ظاهر چون با سپاه بر سید . سبکری را خوش نهاد آمدن او پیارس . ترسید که او زاعز کشته زانجا . پس سبکری احمد ابن محمد ابن الفت را پلریه او فرستاد . و گفت تو اکنون بیامدی و اولیا و سرهنگان سیاه اندر تو طمعه ها کنند . و همچنان امیر المؤمنین بپشاد . و اینجا چندان مال نیست که اینکار ها کفایت کند . و گفته بود که جهد باید کرد تا باز گردد . و تا من مال و حزن بفرستم . پس احمد نزدیک ظاهر آمده و این سخنان بگفت . ظاهر چنان دانست که این از روی تعصب و شققت میگوید . پس آن سخن قبول کرد و بدان منت داشت . و سوی سیستان باز گشت . و به سیستان اندر آمد . روز پنجشنبه دوازده روز گذشته از ماه رمضان سنه اثنی و نمانین و مائنی . و همان فرو گرفت از مالها بکار بردن بر ناچیز . و یاری و نشاط مشغول بودن . و اهتمام پادشاهی ناپردن . و هر چه بخردان سیاه بودند از عاقبت آن کار بسیار ترسان بودند و دانستند که پادشاهی با کبوتر بازی دیر نماید . و با روز و شب شراب خوردن و بر خویش برداشتن و نهادن . و هر کسی سری خویش همبگرفت . و یکدیگر را همی گفتند . چون ایاس ابن صیدانه که همتر عرب بود مردی کاری با خود و کمال بود . و یعقوب عمرو را خدمت کرده بود . و معتقد بود بود نزدیک ایشان . دستوری خواست و برقت . و گفت این پادشاهی ما بشه شبر سدیدم . و نوبلهو همیخواهی که داری . پادشاهی بهتر نتوان داشت . اذشاء را داد و چنین باید سیاست و سخن و سوا و سیف . این سخن تپوشید

(۱) حاصل مصدر کوشش .

و او را مستوری داد سوری کرمان برخت ،  
 و احمد بن محمد بن سلیمان را و احمد بن  
 اسمعیل القریظی را و کبیل کرده بود ، و  
 اندر خزینه عازن نمانده بود از زر و سیم که  
 همه بکار برده و داده شد دست فرا کردند  
 اندر ادانی فروختن و زرینه و سیمه درم  
 و دینار زدن و بکار بردن اندر حدیث  
 مطیع و بناها ساختن و استرآن خریدن و  
 ستودن ، که آن هیچ بکار نبود ، و بیست  
 فرمان داد طاهر تا نه گنبد بر آوردند نو ،  
 و پستانها ساختند پیرامن آن و میدانها و  
 مالی اندر آن شد ، و هم به بیست خضرائی  
 که بر در دیوان است بطلب میدان بر آورد ،  
 و مالی اندر آن کرد ، و گوشه دیگر کرد  
 هم به بیست بر لب غیر منزه نزدیک بل ، و به  
 سیستان نهر یو الحسنی ، اینهمه نهرها  
 بندم کرد و از هیچکس حشر نخواست ، و  
 دیگر اندر نقتات که بکار نبود و عطیچه  
 بی معنی که همی داد آنرا که بیست نداد ،  
 او را که نیایست همی داد ، و اندر سه اربع  
 و تسعین و مائتی ماس خادم را به بیست فرستاد  
 طاهر و شش زری وی کرد ، و سبکری لیث  
 این همی را به کرائ فرستاد و آن عمل بدو  
 داد ، مردم و سلاح بر او فرستاد ، چون آنجا  
 شد عیسی ابن ممدان مال سه ساله آورد داد  
 و او را باز گرداید و مالها و هدیه ها بسیار  
 داد و گفت اینجا جای تنگست و لشکر اینجا  
 بودن قهط خیزد ، من خود مال می نهم  
 هر چند بیاید ، لیث باز گشت و بچرفت آمد  
 آنجا نشستنگاه خویش گرفت ، باز سبکری  
 بچرفت آمد و گفت هیچ نبود مکران بدست  
 او نباید گذاشت و بمال باز نیاید گشت ، و  
 چهرت احمد بن محمد بن الیث را داد ، و  
 لیث همی را گفت دیگر راه مکران باید  
 شد ، باز لیث با سبکری بیاز شد ، و سر  
 را آنجا بگذاشت و باز بچرفت آمد و تا  
 پندی الحجه سنه خمس و تسعین و مائتی آنجا  
 بود ، و آنجا بیم شد ، و نور سهوا و منصور  
 این خردین را هر دو بگرفت ، و مال ایشان  
 بستند ، و منصور را بگشت ، و دسر جان شد ،  
 و عبدالله ابن بحر را بگشت و مال او بر گرفت ،  
 خبر زری سبکری رسید ، سیاه فرستاد بحرب  
 لیث همی سیاه او یاری نکردند ، و او تنها  
 حرب کرد ، فودجه آن روز حرب بگریخت ،  
 نزدیک سبکری شد ، و لیث بخرج آمد ،  
 طاهر او را مال فرستاد و کار او راست کرد ،  
 و نزدیک طاهر بسیار شکایت نمود از سبکری ،  
 پس هیچکس را خیر نبود ، تا لیث همی  
 بنه آمد با اندک مردم ، اما مان بسیار بر  
 خویشی داشت اندر معرم سنه خمس و  
 تسعین و مائتی .

**نشستن جعفر المعتدر بالله**  
**بخلافات در سنه ست و تسعین و مائتی .**

و فرمان یافت ابو سعید الکفلی بالله بمدينه  
 القدم اندر ذی الحجه سنه خمس و تسعین و  
 مائتی .  
 و معتدر بنشست ، و او برادر حکم بنی بالله  
 بود ، و معتدر عهد عمل فرستاد طاهر ابن  
 محمد ابن عمرو ابن الیث را بر همان عملها  
 و طاهر خلعت داد آورنده را و مالی بزرگ  
 فرستاد معتدر را ، و خود به بست بود ،  
 و خبر بظاهر رسید که لیث علی بنه آمد ،  
 اندر وقت پیون آمد سوی سیستان ، و  
 علی ابن الحسن الدر همی بازو واحد این  
 سوی و دیگر سرهنگان ، همچنان بر او یک  
 سر تا بقوه فرود آمد ، و پالیث این غسی  
 چون صد و پنجاه مرد بود ، و چنان نبود که  
 یامن سیاه بسیار است ، و نامه بیان ایشان  
 بیوسته گشت ، و لیث چنان نبود که من  
 نزدیک تو همی آیم بخدمت ، و اندر سر مال  
 میفرستاد نزدیک سرهنگان طاهر ، و طاهر  
 را هیچ خبر نبود ، تا او ازین (۱) بر رفت و  
 به سیستان فرود آمد ، روز شوشه هشت روز  
 باقی از صفر سنه ست و تسعین و مائتی .

**آمدن لیث علی به سیستان و**  
**بشارستان در همان**

و یکسر بعد از کوشش بخوبی آمد و مقرب  
 افتاد کوشک بود ، او را کشته یعقوب اندر  
 کوشک نگذاشتند و از بام ستور گاه لیث  
 را بر سر کلوخی زنده ، سرش بشکست ،  
 لیث سرشکسته باز گشت و از در شارستان  
 کهنو گرداند بهر بیاز شد و بسجده  
 آید شد و آنجا فرود آمد ، فرمود نما  
 در راه شارستان (۲) پیش کردند ، او و  
 یازان سخت رنجیده و خسته و در مانده گشته  
 بودند ، که ازین شبی آمده بود ، و دیگر  
 روز تا گاه نماز پیشین ، و مردمان شارستان  
 او را یاری کردند ، و هوا او خواستند ،  
 و طاهر خبر او می یافت بر اثر او فرا رسید و  
 پیرامن شارستان فرود گرفت ، یعقوب را  
 برادر خویش را بر در طعام فرستاد واحد  
 این سوی را بهر فادس و بندگر کوی مازن  
 ابن محمد را ، و بهر نیشک همی ابن الحسن  
 الدر همی را ، و بر هر دری پرس کرده (۳)  
 کتده بگردند و بر لب کتده دیواری کردند  
 علی لیث منجیقا بر بازه بر نهاد و بر کار  
 کرد ، و طاهر سوی سبکری نامه کرد که  
 مراد در ست ، و سبکری ، عبدالله ابن محمد  
 القتل را فرستاد و فودجه ابن الحسن را  
 و با سیاهی سیستان آمدند ، و حرب عمرو  
 گرفتند ، و طاهر را هر روز بچهر از درم  
 نقتات همی ، اندر خاص جدا آنکه بر لشکر  
 ترقه میبایست کرد در در راه شارستان ، و درم

و دینار از او انی همی زد که اندر خزاین  
 بود ، و سبکری اندک کس مال فرستاد او را و  
 از جای دیگر شکل نبود ، پس مردمان در  
 پالیث یکی کردند که او درم و دینار و  
 جواهر داشت بسیار ، و مردمان را همی داد  
 و مردمان بعضی با مردمان شارستان یکی  
 شدند ، و بصیقت دل ، بر طاهر از لشکر و از  
 رهت هیچکس نماند که پالیث همی روی  
 نکردت ، مگر محمد ابن خلف ابن الیث  
 واحد این سوی ، پس طاهر را معلوم شد  
 این حدیثها و بر علی ابن الحسن الدر همی  
 اشارت کرد که صلح کنیم پالیث علی بر  
 آنکه او را بگذاریم تا به بست رود و عمل  
 بست و رخد او را به همی وقتالی و علی ابن الحسن  
 الدر همی ، لیث علی را اندرین باب مطابقت  
 کردند ، و حدیث لیث بر طاهر بزرگ همی  
 گردانیدند ، پس بر آن خوش شد ، چون  
 قتال بدانست اندر شب خود و سرهنگان  
 بر رفتند که طاهر را از آن خبر نبود ، و  
 دیگر روز طاهر مانده بود با اندک سیاه  
 علی ابن الحسن الدر همی را بخواند ، نزدیک  
 لیث ابن علی فرستاد بر آن جمله که تغییر  
 کرد ، بودند و لیث اجابت کرد ، دیگر  
 روز کتد هازاست کردند ، و در شارستان  
 گناده گشت دوز آدینه شش روز گذشت  
 از جمادی الآخر سنه ست و تسعین و مائتی  
 پس طاهر فرمان داد نامه سرهنگان سلام  
 لیث علی رفتند ، لیث نگذاشت که هیچکس  
 از شارستان و از سیاه او نزدیک طاهر شد  
 و ممدان ابن علی از سیستان پنهان رفت بود  
 بسیار جمع کردن و مردان ، و طاهر فضل  
 این خبر را بطلب او فرستاده بود و او را  
 اسیر آورده و باز دهشته ، آنروز این صلح  
 بگردند و در (۴) شارستان بگذاشتند و  
 طاهر او را بیرون آورد و خلعت داد و بر نشاند  
 سوی برادر فرستاد ، نامه اندر شارستان  
 جمع شدند و طاهر صاحبان همی فرستاد که  
 بیرون سوی بست چنانکه علی حسن برو  
 فرود نهاده بود ، و لیث عتک همی آورد که  
 بر نفس خویش زمین نباشم که بیرون آیم ،  
 پس طاهر را معلوم شد که مردمان با او یکی  
 شده اند و بیشتری از سیاه معرم دست کرد  
 که برود از سیستان و مال و هیال خویش  
 ببرد ، برادر یعقوب گفت نباید ، چون روز  
 چهارشنبه بود باز ده روز مانده از جمادی  
 الآخر سنه ست و تسعین و مائتی ، یعقوب علی  
 ابن الحسن الدر همی را بشارتند و بسیار جدا  
 گشت ، باز قصد حرب کرد پالیث علی ،  
 آخر خذلان طاهر و یعقوب را هر دو اندر  
 یافت تا سوی در طعام از شهر بیرون شدند ،  
 و سر کرده و بازار در طعام بسوختند و  
 بگر کوی رفتند و آنجا به می شدند که نزدیک  
 سبکری درت .

(۱) تیاونه هرگز یکی است ، و املا آن با مجهول و هاء مفعول است . (۲) ظاهر آن بهمان معنی است که امر و زمان اولست یعنی عوام که گویند ،  
 درزا پیش کن . (۳) مراد پشته مائیت از خانه باجالی که آب آنرا شکسته باشد . (۴) یاد علامت اضافه است .

رقبن طاهر و یعقوب پسران محمد عمر ولایت از سیستان یکبارگی

چون ایشان برقتند لیت از غارستان بیرون آمد و خالها ایشان غارت کرد و قوفا با از یکجا و آرزو شیر (۱) لباده نام کردند او را که لباده سرخ پوشیده بود و سپاه و سرهنگان طاهر همه نزدیک لیت آمدند و پیشرو ایشان علی حسن ندیمی بود و کلا سیستان لیترا مستقیم شد و خزان طاهر فرو گرفت و بر حرم او اجری فرمود تا برانند (۲) و نگذاشت که کسی اندر سرای حرم شد و خود بقصر سفیدی اندر نشست روز پنجشنبه دو روز باقی از جمادی الاخر سنه ست و نسیمن و مائنی

نشستن لیت علی بامیری که او را شیر لباده گفتندی

و روز آینه او را خطبه کردند به سیستان و رفرا و بکش و به دست او را خطبه کردند و خطبه به دست او را مسلمان زهر شهر کرد که آنجا عامل بود از جهت طاهر و فورجه این العین با مالی بردگ و جواهر بسیار از طاهر بازگشت و نامه نیت و اجازه فرستاد بطاهر و بخدای تعالی بچند جای او را سوگند داد که نزدیک سبکری مرو ویر او اعتماد مکن که او ترا وفادار و کلا خویش زی امیرالمومنین ساختست و ضمان کرده که زابتد کنهوی او فرستد و خود برقت و بر خد شد و احمد این سنی هم بازگشت و زمین داور شد پس طاهر و یعقوب را آن سخن حقیقت شد تا ندید کرد که با سبکری حرب کنند و سرهنگان گروهی با ایشان و طاهر برقت چرب سبکری و لیت علی مادا بیایست کرد اینجا سیستان و عمال هر سو فرستادن گرفت و سبکری نیز خبر بابت سپاهی فرستاد روز

شنبه پنازه روز گذشته از ماه رمضان سنه ست و تسعین و مائنی لشکرها فراموش شدند و سبکری مالی پرزگه فرستاده بود و نامها نشان سوی سرهنگان طاهر و گفته بود که ایشان خداوند زادگان منند و هیچکسی سزایر نیست که ایشانرا بتدگی کند که من اما ایشان پادشاهی نخواهند کرد و همت آن ندارند و خوبت و مال جمع کرده یعقوب و عمرو هم پیاد دادند و اکنون ایشانرا و ماراجان مانند (۳) می کند و عات (۴) ایامانند و نه ایشان و می بیند که سیستان خانه خویش و اهل و فرزندان بگذاشتند از پیش چاکری از آن خویش و برقتند و کون از ایشان که شکوه دارد من صواب آن دانستم صحه ایشانرا هم بجای بنشایم و مشایر بگردن برهیم و آن خویش و آن ایشان بدست می داریم تاوهن آن پیگردی که ایشان می کنند بر ما پیش نباشد و نیز اگر کسی ایشان را بگیرد و خواور کند سستی بر ما باشد چه (۵) سیاه سست کاری ایشان همیدند و دینار بیستی بدیشان رسد خاموشی مگردند تا ایشان را بند نهادند و سبکری هر دو را بگداد فرستاد پس خبر سیستان آمد و مردمان هم خاص و عام نمکین گشتند و تأسف خوردند و ولایت علی همتان بسیار بگریست و گفته قضا را چیزی نتوان کرد ایزد تعالی داد که من اندرون میگنایم بر من امانت کردد و خوب نشن عرفه کردم و پذیرفتند سر محمد و صیف سجری این بیتها یاد کرد

صلکتی بود شده بی نیاس  
عمرو بر آن ملک شده بود در اس  
از حد هند ما بعد چون و ترک  
از حد زنگنه تا بعد روم و گاس (۶)  
راس ذنب گشت و بسند (۷) صلکت  
زیر زده شد ز جموست نجان

دولت یعقوب در بنا برقت  
ماند عقوبت یعقوب بر حواس  
عمرو عمر دخت و ذمه اند باز (۸)  
منصب دوباره بنسب و قواس (۹)  
ای غما (۱۰) کیم و شادی گذشت  
بود دلم دائم ازین پرهراس  
هر چه بگردیم بخوایم دید  
سود ندارد ز قضا احتراس  
ناس شدند نسیان آنگه هم  
واژه (۱۱) نسیان گشتند ناس  
دور ننگ کردن (۱۲) چون آسبا  
لاجرم این اس (۱۳) همه کرد آس  
ملک ابا هرل نکرد انساب  
نور ز قلمت نکند آفتاب  
جهت وجد یعقوب باید می

تا که زنده بدو آید ایاس (۱۴)  
باز چون خبر از سیستان شد آنجا اضطراب افتاد که ایشان گناتند که ما بر عهد طاهریم مخالفان او را فرمان نداریم (اینجا دریا را اختیار طاهر نواده عمرو لیت بریده میشود و دیگر خیری از او در تاریخ سیستان نمی یابیم ولی این اثر در تاریخ کامل ذیل حوادث سال ۳۱۰ مینویسد و وضع قبیله شده است علی طاهر و یعقوب ابی محمد این صرو این ولایت ج ۸ ص ۵۰) و صاحب حبیب السیر آرد  
پسر محمد این عمرو ابن اللیت از خانواده صفاریان سال ۲۸۲ در سیستان بجای عمرو بر تخت سلطنت سیستان نشست و در سال ۲۹۰ بدست سبکری اسیر شد و او را بایرادش یعقوب بگداد فرستادند اسارت او در موقمی رخ داد که بقصد الحاق فارس بقدر و خویش اشغال داشت او سومین پادشاه از پادشاهان صفاری است و نیز آرد

- (۱) لباده پنجم و نسیمن و مائنی مابلس متعالی مطر (صباح) طبری گوید: (۳-۳ صفحه ۱۸۹۴) محمد ابن کنیر که دو حزب در الماقول در کلاب یعقوب کشته شد معروف بلیده بود (۲) یعنی با آنان رزق و مقرری اجری داشت (۳) کذا و شاید جان باید می آید (۴) ظاهر درین بین چیزی افتاد و بهر تقدیر عبارت یکی از این دو طریق است «تانه ایامانند و نه ایشان» و یا «بانه ایامانند و نه ایشان» (۵) تا اینجا سخن سبکری تمام میشود و این «چه» یعنی «چون» است و مکرر چه یعنی چون در این کتاب آمده است و مراد این است که «چون سیاه سست کاری طاهر و یعقوب دیدند و دینار یعنی سبکری بدیشان رسد خاموشی مگردند الخ» (۶) گاس بطنه حقر لغت پندوی «گاه» است که پسین ختم میشود و معنی نعت و سریر «مراد» مملکت السمریر است که دولت مستقلی بوده در تقار شمالی و مقابله آن بزنگنه و مرادف بودن با روم هم مناسب است (۷) کذا و ظاهر «بشد» ولی نظر نگارنده این است که «بشد» باشد (۸) ای اواس من پسه و نامه و توامه است که نواده گویند و خراسانیان مونس (۹) ای غما یا شدید می فهم میشود خواند و نیز ممکن است سدید را بیاورد ای داد و نظر من ذخیر سر بست که منانی در دیباجه دیوان خود از قول (استاد) نقل کرده و اینست سر: حاصل میراث فرزند من از او حاشته و تازه باشد معنی نمیدهد و علاوه این صومی را «وز» بدون الف مینویسند (۱۰) طاهر اگر دان باشد بطریق آریضه این لغت نامه (۱۱) بضررت از زنده این لغت نامه اسر فلفط و صحیح آن در اسبورد میز آس است و آس دوم یعنی خورد شدن دانه گندم و جو در آسیا است (۱۲) طاهر مراد از ایاس ابن عیسانه معررب باشد که معنوب و عمرو را خدمت کرده بود و از طاهر گزاره گرفت چنانکه قبلاً بدان اشاره کردیم است

طاهر

چون اکابر اهل آن سیستان ، از گرفتاری عمرو لیث و قوف یافتند ، طاهر بن محمد بن عمرو را بر سریر پادشاهی نشاندند . او در سنه تسع و ثمانین و ثمانین لشکری بخارزم کشید . عامل خلیفه را از آن ولایت اشراج نمود . و هم زمان سفیر اهل آن فرمود . اما قبل از آنکه بران ، ملکتم تمکن یابد ، مکتوبی از نزد امیر اسمعیل سامانی بوی رسید . سیستان باز گشته ، پوهسان ولایت قانع گردید . و بر وایت این جوزی ، خلیفه بغداد پشایر انشام اسمعیل سامانی ، بعضی از ولایت مودونی طاهر بن محمد را بوی گذاشت . و در سنه ثلاث و ثمانین و ثمانین سبکری ، غلام سرور بن لیث بر طاهر خروج نموده ، میان ایشان مجازبه اتالیق افتاد . و سبکری غالب آمده ، طاهر و برادران ، بقویب را اسیر ساخت و بعد از الحاق فرستاد . (حیب السیر - ج ۲ خپام ج ۲ ص ۳۵۰-۳۵۱) و حمله سنونی آورد .

طاهر بن محمد بن عمرو لیث اصفار چون جدش اسیر گشت از کان دولت او را پادشاهی بشانند بکمال و چنانچه کرو قری کرد و سر انجام اسمعیل سلمانی بر قویب کرد و پادشاهی بسد بعد از مدتی حکومت سیستان بشعه اس بعد داد و ازو به پسرش خلفه رسید بعد از ۵۰ نیره او نصر بن محمد بن طاهر بن خلفه کم شد و تاسف بان و محسن و خصمانه حکم کرده هر سال از سد سال گذشته بود این زمان نسل بر نسل حکومت ایشان به سیستان تعلق دارد . ( تاریخ گزیده - ص ۳۷۸ )

و رجوع به تجارب الامم ج ۲ صفحات ۲۳ - ۲۵ - ۴۱ - ۷۶ - ۱۶۲ - و الاعلام زرکلی ج ۲ ص ۴۴۴ و قاموس الاعلام زرکی شود .

**طاهر** . [ر] (ا) ابو الحسن طاهر ابن محمد بن ابی نیب . مؤلف تاریخ سیستان ، ذیل عنوان « حدیث » بر این احمد با امیر بوجعفر گوید : ابو ابو الحسن طاهر ابن محمد ابن ابی نیب ( ۱ ) دستوری خواست و بحر اسان شد ، و آنچه بردست وی کارها بسیار رفت و خدمتها کرد امیر خراسان را ، و سبها بود او را که بجایگاه باز گفته آمد انشاء الله ، و بسیار چیز عطا داد ، و نام وی بپردی اسر خراسان بر میگفت ، و بیدرگاه امیر خراسان بود ، و آنص حالت و ابحاث بسیار یافت و مرموف گشت ، و از آنجا با بزرگی سیستان باز آمد و امیر با جعفر بدرگه و بار

شد ، و او را با مرتبه بزرگ بشهر انور آورد ، و ششماه آنجا بود ، و روز وشب بمجلس او بود ، و خلعتها داد ، و نیکو توپها کرد با او باز بست او را داد و آنجا شد ، و آنجا اهل علم بسیار بود ، و طاهر فتم دوست بود ، و روز وشب بدان مشغول گشت ، و علما و فقهاء بست را روز وشب نزدیک خویشتن داشتی ، و مناظره کردندی اندر پیش او ، و او اندر آن سخن گفتی . ( تاریخ سیستان ص ۳۲ ) و نیز ذیل عنوان « گشتن امیر شهید بوجعفر » گوید : و امیر ابو الحسن ابن طاهر ابن ابی علی التمیمی از بست بفره آمد ، که آن نصیحت برسم او بود ، و آنجا مردم بسیار با او جمع شد و بدر شهر آمد ، امیر خلف پشیره او بیرون شد ، و بگدنگر دائر کنار گرفتند ، و امیر خلف گفت : تو اندرین مملکت با من شریکی داورا بقصر یعقوبی فرود آورد . ( تاریخ سیستان ص ۳۲۷ ) و هم ذیل عنوان « آمدن امیر طاهر بوعلی سیستان » گوید : و مادر طاهر بوعلی عایشه بنت محمد ابن ابی الحسن ابن علی ابن اللیث بود ، و روز دو شبه در آمد ، و فرود ذی القعدة هم اندرین سال ، با چون ششماه بگذشت ، فته اندر شهر برخاست ، و آنه درین ششماه خطبه چنین کردندی قاضی خلیل ابن احمد بر منبر : اللهم صلح الامیرین ابی احمد و ابی الحسن . باز گرتو مک با مردمان خویش امیر شب بدر قصر یعقوبی آمد و مردم عام و امیر طاهر بوعلی از گوشه ( گوشک ) بهرجت بیرون آمد ، و بگویی گوشه فرود آمد ، و مردم بر او جمع شد ، و حرب سبک و صدق کردند ، دیگر روز آخر سر راسته ( کذا ) ؟ بسوختند ، از امیر خلف گفت که من سوی حج می خواهم رفت که مرا آن شب که آن محبت پیش آمده ، سردی کرده ام ، اما گفتم تا این کارها استقامت گیرم ، پس سیستان بجمعه با امیر طاهر بوعلی اسیرد ، و بفرمود که هر چه بدست آمد زان حوین قصاص می کن ، و خود رفت آخر جمای الاولی سنه ثلاث و خمس و ثلاثا سوری بیست الله الحرام ، و امیر طاهر بوعلی با يوسف محمد ابن محبوب المدرکی را بند کرد ، روز دو شبه دو اوزه رو گدشت از شهر الله المبارک سنه ست و خمس و ثلاثا تا از فرمود تا او را بکشند شب او روز چهار روز گدست . از دیبع الآخر سنه سبع و خمیس و ثلاثه ، و امیر طاهر بوعلی ، مردی عالم و کاری بود و سخی و عادل و بیکو خصال ، و سیستان پسو آرام

گرفت از پس عدل و انصاف که بر رعیت خاص و عام و لشکری بود اندر عهد او ، و خراج بر آدمی درمی بستندی ، و امیر بوجعفر هم این حالت داشت ، و شب و روز بخوردن ( ۲ ) مشغول بودی ، طاهر هم بر حالت و سیرت او رفت ، و فایان او را همه بدست کرد و بیکشت درین حال می بود ، و او اگر بر سر مروت و هیاری امیر طاهر گویم ، قصه دراز گردد ، اما يك حکایت یاد کنم بر روز گزار امیر بوجعفر ، طاهر بوعلی ، و محمد مدون ، چشم پهر اسان شدند بر نگاه امیر خراسان ، و طاهر از مردمان بود ، و محمد بن محمد بن نیره مرزبان بود ، که بر روز گزار با رعیت سیستان ایشان را بود ، و ایشان از نعم دستم دستان بودند ، چون امیر خراسان شدند هر روز بسلام رفتندی و دو سوار تمام بودند چنانکه هر یکی بر هزار سوار نگاه بودند ، روزی بر بگستان بخادا می گوی زدند ، و دوازده هزار بر نشسته بود آرزو از بزرگان حشم امیر خراسان و طاهر محمد مدون ، میدانم هر دوازده ماه می تقاضا کردند ، امیر خراسان حاجبی را فرمان داد که دو مبرکان سجزی را گوی تا گوی زنت حاجب فرارفت و گفت : ایشان خدمت کردند ، و اسب داشته بر نهادند ، و گوی زدند چنانکه از آن درارده هزار گوی ببردند ، سیب الاری بود صوب را بدرگاه امیر خراسان ، بانکه بر آوردی پیار می گفت ، آباد باد آن شهر که مردم بپن خیزد و برورد ، محمد ابن محمدون گفت ، کسینه سواران آنشهر مائیم ، و ما را یار گئی باشد که اندر پیش سواران ملک نبروز بیدان اندر شویم ، امیر خراسان را آن خوش آمد ، و هر دو را بتوخت و خدمت و حال بی اندازه داد ، و وقتیک خادم را آرزو طاهر بوعلی را بچشد ، وقتیک آن خادم بود که او را درست علام ترک دون دیگر چیزها بود ، و کار طاهر آنجا بالا گرفت ، او را امیر خراسان سیب مالاری بخرید ، ماکان فرستد ، و امیرک طوسی را و عبدالله فرغانی را در دست او ، و آنجا سندن و حرب کردند ، و ماکان بجز بست شد ، و گرگان غارت کردند ، و امیر طاهر بیدان ماکان سد و خیمه بز دو کسی را گذاشت که اندر سرای اولیارت کرد ، و کمتری مالها هزار مرکب آری و هزار اسد بر آخور او بود ، و خادمی را بخواهد و اجر او ، علامان و سرای زمان او همی داد ، فرسادت از آنکه ماکان دانه بود .

( ۱ ) در سب و نام این مرد اخلافه است ، حدیث کذا - در صفحات بعد ، او را گاهی ابو الحسن ابن طاهر ابن ابی علی التمیمی ، و گاهی ابو احمد بن محمد ابن محمد ابن ابی نیب ، و گاهی طاهر بوعلی نوشته ، تمیمی ، و کامل که عیناً از تمیمی نقل کرد ، ( ج ۸ ص ۱۸ ) طاهر ابن الحسین و در او حسن ابن طاهر ابن الحسین آورده ، و گردیزی ( ص ۴۷ ) او را علی ابن طاهر التمیمی ، و در صفحه ( ۵۰ ) سر او را حسن ابن طاهر نوشته ، و تاریخ بشارا ( درسخی حاج نازکی ) صفحه ( ۱۰۴ ) طاهر ابن حدیث نامیده ، و حبابی که درین کتاب از این مرد آمده ، در هیچ تاریخ بیان تفصیل دیده نشده ، و بی اندازه مفید است .

( ۲ ) مراد از خوردن در اینجا شرب است ، چنانکه امروز هم در برخی ولایات ایران در مورد شراب خوردن اینها میگویند .





ظاهر

**ظاهر** . [هـ] (راج) ابن محمد البغدسی المتنب یابی ذریعة . ابن ابی امیمة در تاریخ الاطباء از جمله اساتید موفق الدین عبدالمعلی . البغدادی . یکی ظاهر بن محمد المقدسی را بشمارد . و میگوید پدر موفق الدین ، فرزندش را در کودکی نزد گروهی از دانشمندان بغداد گرفتند دانستند او داشت که یکی از آنان ابوذرعه بود . (ج ۲ ص ۲۰۲) .

**ظاهر** . [هـ] (راج) ظاهر ابن محمود المتنب بصدر الاسلام ، او راست کنایه بنام دقواند صدر الاسلام . (کشف الظنون) **ظاهر** . [هـ] (راج) ابن مسعود . (الشیخ) ابوالمعافر . وی در مجمع زینبیه شهر تونس علوم فراگرفت . و در پایان روزگار ائمه یکرین تولیت خلافت امامت یافت در سال ۱۲۲۹ پس از تکمیل تحصیلات بیوسه ملازم تدریس و امامت رخطبه بود تا سال ۱۲۳۴ بمرض طاعون درگذشت . او است کتابی بنام المواهب الصدیة لکشف لثام السرقندیة که در فیه بلاغت نوسه . این کتاب سال ۱۸۹۸ میلادی در تونس به طبع رسیده است . و در زبان آن ترجمه احوال مؤلف نیز ضمیمه شده است . (مجموع المطبوعات ج ۲ ص ۱۲۲۴) .

**ظاهر** . [هـ] (راج) ابن مسلم علوی پدر حسن نامی است که هنگام ظهور ناهرتی یکی از دهان باطنیان که دو ائمه آنکه مردم را باجواد و پیروی باطنیان دعوت میکرد خود را بهت سفارت از طرف سلطان مصر بدر باز سلطان محمود قزوئی معرفی کرد . و چون در آن هنگام سلطان مستول قلع و قمع ملحدان و باطنیان بود ، از امری بدگمان شد و فرماداد از اسوا او استکشاف کنند در آن حال کتبی چند از معانیف اهل باطن در میان اوراق ناهرتی یافتند . باز نتیجه مجلسی خاص از اعیان ائمه و فضلاء حاضر کردند و حسن بن ظاهر بن مسلم علوی از شاهان آن محضر انتضاب شد . و بدلیل و برهان ثابت کرد که ناهرتی علوی نیست . و تعیین او نیز به سفارت از طرف سلطان مصر حقیقت نداشته . و با بخت خون او قنوی داد . سلطان نیز حکام ناهرتی . با حسن اعداخت . و حسن او را بکشت . (تاریخ یبسی ازس ۲۹۸ تا ۳۰۲) .

**ظاهر** . [هـ] (راج) ابن مظفر بن محمد عمری مدنی و بی شیخ زین الدین دانشمند بزرگ و عارف نامور که بدانش و رهبر کاری هر دو مصنف بود و راه تدریس و افکاره به بگرا را می بود . سالیان دراز

مردم را در راه خدامه و وظفه میکرد و اوراست مجبوجهائی در تفسیر وحدیت و فقه و تصوف و تاریخ . و دارای نچازه نایبهای عالی از پدرش بود و کتاب جمع الاصول ( ۱ ) را از قطب الدین مصعود بن [مسعودین] مصلح الشیرازی با تمام فرائض آن بر شیخ صفی الدین قنوی بنقل از عرق النبین هدایائی و او از مصنف کتاب دروایت کرده است .

و در طلب علم و صحبت مشایخ سفرهای بسیار کرده است و کتابی در فضیلت امام و عرق علما بنام (نقطة المظلة التي حاضرة الغلظة) تالیف کرده است سپس در پایان عمر بجزایر ( ۲ ) مبرفته است و در بعض منازل میان راه با کاروانیان فرود آمده است و در نیمه شب که ماه عینایه است برای نماز و عبادت برخاسته و بنماز مشغول شده است . درین هنگام یکی از کاروانیان از خواب برمیخیزد و می بیند کسی لحم و راست میشود و گمان میرد دزدی است که قصد شیخون یقانه دارد ازینو تیری به سوی او میافکند و آن تیر بکراست پس بیثباتی آن پارسا وارد میآید و او هنگام سجود تیر را پادست ازیشانی خود بیرون میکشد و آنرا بر روی سینه میگردد و جان بجان آخرین تسلیم میکند چنانچه او را بفک فارسی برمیگرداند و در پشت دروازه فسا بسال حضرت . . . (۳) دفن میکنند . و از جدم ششیم که قائل راجسی کردند و بدوم را در خواب دیدم که گفت من گناهکار را بخشودم و شما هم از وی حشم بیوشید و چون از خواب برخاستم دستور دادم او را آزاد کنند و بخط شریف از این اشعار در نردمن است : (مصحح آن نقل شد) در والدیت رقم علی میریها

فکاتی یک قد حضرت لهیها  
از شمالا زار سر ۱۸۳۲ نام ۱۸۹۶ و رجوع پس ۳۳۴ همان کتاب و حواشی مرحوم از وی در مصحفات منبرور شود .

**ظاهر** . [هـ] (راج) ابن موسی الکاظم . حیدرآباد مستوفی سمران الکاظم ابراهیم موسی بن جعفر بن محمد بن علی بن حسین بن علی اترقی امام هفتم شیعیان را ۳۹ تن دانسته و نام ۲۵ تن آنرا آورده است و از آنجمله گوید . و ظاهر و معظون که به فیروز گرومذخونند . و رجوع به تاریخ کرده ص ۲۰۶ شود . و رایتو آرد .

ظاهر از فرزندان امام هفتم . امام موسی کاظم علیه السلام . و مزار شریفش در بار فروش است . سفرنامه ملازندان و اسر آباد رایتو ص ۱۸ بخش انگلیسی .

**ظاهر** . [هـ] (راج) ابن نصر ابن

جهیل الطلیعی . منقب بجد الدین . برادر عبدالملک بن جهیل . مردی عالم و زاهد و فاضل بوده است در فقه و حدیث و فرائض . از جمعی روایت حدیث کرده . کتابی در فضیلت جهاد بنام نوال الدین از ملاحین ابوییه مصر برداشته است . در حنب دو مدرسه نوریه تدریس میکرد . او اول کسی است که در قدس شریف در مدرسه صلاحیه تدریس کرد . و نخستین اولاد بنی جهیل از قها . دمشقین است . و فائض در سال ۵۹۶ در سن شصت و چهار سالگی درخ داد . چنانکه ذهبی در کتاب «النبر» و سنوی در طبقات انشایه آورده . در کتاب لیس الجلیل . پیادریخ القدس و الخلیل . نیز زینت بدانچه ذکر شده . در ترجمه احوال او آورده و علاوه گفته است که در قدس شریف و ذک یافت . این شخص و برادرش زین الدین عبدالملک بودند که بر شیخ سهروردی اعتصاب کرده و شورشیدند . تا رسید بدو آنچه رسید . از اعلام النبلا بتاریخ المتنب الشهاب ج ۴ ص ۲۱۲ و رجوع به صفحات ۳۹۴ و ۳۹۵ همان جلد شود .

**ظاهر** . [هـ] (راج) ابن الوزیر . نصر . زین الدین ظاهر بن الوزیر معین الدین الکاشی . وی در زمان سلطان ارسلان ابن طغرل ابن محمد بن منکشا . بر منس و وزارت نشسته . بر انجام مهم فرقی امام قیام اقدام نمود . و امور مملکت را در ملک استقامت انتظام داد . در بسط بساط عدالت اهتمام تمام فرمود . و در آن ایام حاکم ولایت ری . امیر امیرین علی بار . و معین الدین ساوجی المستوفی بهلازمات سلطان رسید . نسبت با تابلک شمس الدین ایلدگز که در مسیر سلطان و بادشاه نشان بود (۴) . . . و فخر الدین ظاهر اخلاص یافت . در خنوتی کیفیت قصد معاندان . و حقیقت حسد و شرارت ایشانرا . بر طبق عرض نهاد . و سلطان سخنان وزیر صاحب تدبیر را بسیم رضا اصفا نموده . حکم فرمود تا امیر امیر را عقید بقلعه انجوان بردند . و معین الدین ساوجی را مؤانده و معاقب ساخته . آنچه در حوزه ملک داشت . از وی بستند . و بدین سبب مرتبه حجاب و وزارت معاف . سمت از دیاد پذیرفت . و روزی چند در کس استقلال . بدرات و اقبال بگردانید . اما در عنوان جوانی و غلغولای ناقدر مانی . بواسطه اصابت عین انکمال . جهان فبرا ودفع کرده رخت برینتی حاوداتی کشید بیت .

درین استان که جای بیغی نیست  
گیاهی بی باقر آدمی نیست  
(دستور الوزیر ص ۲۸)

(۱) یعنی جامع الاصول لاحادیث الرسول تالیف مجدد الدین ابوالسعادات مبارک بن محمد معروف باین الاثر جزوی مستوفی در سنه ۶۰۶ (برادر ابن الاثر مورخ مشهور) که جامع کماویت صحاح سنه نعل سنت و جماعت است (ابن خلکان ۱۲۱۳ : سبکی ۱۰۳۰ - ۱۰۵۴ و کشف الظنون در باب جیم) حاشیه مرحوم قزوینی . (۲) مقصود جزایر صیخ فارس است بخصوص کیش و هرمز . (۳) ذای اتحاد و عشرات در هر دو سعه مفید است در سغه م بجای هفتصد شصده است . (۴) در اینجا بد است که چنان نظیر : سعادت میکردند از ظلم افزاده است .

**طاهر** . [هـ] (راخ) ابن هارون بن عید ، ابو الحسن المدائنی ، حدث من وجوده فی کتاب ایبه . (کذا ۱) ابو میدانه محمد ابن احمد ابن ابی خثیبه از او روایت داد . (تاریخ خطیب ج ۹ ص ۲۵۶) .

**طاهر** . [هـ] (راخ) ابن هلال .

ابن اثیر در ضمن حوادث سال ۴۰۴ هجری دلیل ذکر استیلای طاهر بن هلال بر شهر زور آورده ، درباره کیفیت شهر زور یاد کردیم که پدر بن حسنویه آنرا تسلیم سره در سپاهیان کرد و وی هلال و چند کاتبان خود را در آن شهر بر گماشت ولی درین سال طاهر بن هلال بن پدر شهر زور رفت و بانسکریان قهر الملک که در آن شهر بودند بیکار کرد و شهر را از آنان در عامه وجب بلاستد . و چون زور ازین شهر آنگاه شد فرستاده نزد طاهر گسیل کرد و او را مورد نکوهش فرار داد و امر کرد کسانی را که از یاران وی اسپر کرده آزاد کند . طاهر فرمان او را پذیرفت و شهر زور همچنان در تصرف وی بود تا ابو الشوق با او بجهت کبیر داشت و شهر را از وی باز گرفت و آنرا بپرانوش مهمل سپرد . (از تاریخ کامل ابن اثیر ص ۱۰۱ ج ۹) در جوع به مجرد التواریخ والغصن ص ۴۰۰ شود .

**طاهر** . [هـ] (راخ) ابن یحیی النشار (۱)

بن حسن بن جعفر العجی بن عبیدالله الاحرج بن حسین الامیر بن علی زین العابدین بن حسین بن امیر المؤمنین علی بن ابیطالب علیه السلام ، کنیتش ابوالقاسم ، و جد شرفه مدینه طیبه بوده است . (حیب السیر - ج ۲ ص ۶۰۰ چاپ شام) و او را طاهر بن یحیی املوی نیز میگویند . و رجوع به ابوالقاسم طاهر در همین لغت نامه و ص ۲۴۶ طبع القواریخ (شورانه منزه) تألیف قاضی ابوعلی توغی شود .

**طاهر** . ابن یحیی النسابه از معدنان است . رجوع به الفریبه ج ۲ ص ۲۷۸ و ۴۱۹ و ج ۷ ص ۱۶۰ شود .

**طاهر** . [هـ] (راخ) ابن یحیی الیمنی او راست کتابی بنام « الاحتیاج الثانی » دارد علی احسان نفی مطلق الثانی ، هنگامی که ابوبکر رضی در حلاق و ربا اعمال حله را منکر گردید ، و در این باب فبیده ساخت ، طاهر یمنی در رد او این کتاب را تألیف کرد ، و عل اذهات اصفهانست . (کشف الظنون) .

**طاهر** . [هـ] ابوالفتح ، وی موج آلودی بود است . رجوع به حله ۳ ایاب الالیاب ص ۱۲۹ و رجوع به اقتضای همین ابوالفتح طاهر و ص ۱۳۱ ج ۲ نساب الالیاب شود .

**طاهر** . [هـ] (راخ) ابوعلی طاهر مجیر . الدین . وی از اقطاب شیخ الرئیس طاهر بن عبدالله یمنی است که عمل بنشاور و یمنی داشته است او در روز دوشنبه ۲۱ ذی القعدة سال (۳۵۰) در قبة سبزوار در گذشت . رجوع به تاریخ یمنی ص ۱۹۱ و طاهر بن عبدالله یمنی شود .

**طاهر** . [هـ] ابوالنصر (راخ) در حیب . السیر بحاب قدیم تهران این صورت مصحف طاهر ابوالنصر محمد بن الناصر کدین الله صیاسی است . رجوع بظاهر ... شود .

**طاهر** . [هـ] (راخ) اصرم - رجوع به تاریخ سیستان صفحات ۳۶۴-۳۲۴ - شود .

**طاهر** . [هـ] (راخ) انجذانی ، شاه طاهر از سادات عالی درجات انجندان . من حال قم ، موطنش کاشان ، موطنش همدان ، جامع علوم صوری و معنوی بود ، مدتی در کاشان خلیق را ارشاد مینمود ، آخر الامر صاحب فرغانه نسبت طریقته اسمیه بیه بوی داحو سلطان عهد دست ایداد و آزار بوی گشاده لهذا سیدان عزیمت بوادی عزیمت معطوف ، و بهندوسنان رفته دو دکن ، توطن گردید . سلطان نظام شاه ارادت وی اختیار کرد ، و طریقته حقه دین مبین اناهضری در آن مملکت رواج یافت ، هم در آن مملکت در سنه ۹۵۶ بروضة رضوان شناخت ، چندان را حسب الوصیه وی بعتبات عالیات برده سپردند ، غرض آنجناب ، صاحب اشعار متین ، و این چند بیت از نتایج طبع آنجناب است ،

من نصایحه و مواضع  
نظر کن بتاریخ شاهان پیشین  
که رفتند زین دیر دیرین محافل  
کجا شد فریون فرخنده سحر  
کجای رفت کبخر و آن شاه عادل  
روان است پیوسته از شهر هستی  
بملک عدم ازین هم قوافل  
همان بگیر کز بغض فضل الهی

شدی بهره مند از فنون فصایل  
بملک بدیع البیان معانی  
در انعام حکمت بوشتی رسائل  
زدی تکیه بر مستند فصل و دانش  
نهاده نام نوصدر الافاضل  
چه حاصل که از صوب تعجب نوری  
بیزدیک دانا بچندین مراحل  
فردی از قرینات او  
در خم او لذت عیش از دل ناشاد رفت  
خوچم گردیم خندان که بیش از یاد رفت  
و از رباعیات اوست  
در شعر کسی که عشق را شاد نیست  
یاری که از او دلی بیاماید نیست

یاری که از او دلی بیاماید نیست

صد گونه ملامت که نسیبیه هست  
بیت لحظه فراقتی که میباید نیست .  
کو کعبه گمان لیکنی میگذرد  
و در فکر محال میکنی میگذرد

دنیایه سر بر خیال است خیال  
هر نوع خیال میکنی میگذرد

مانیم که هرگز دم بدم نزدیم  
خوردیم یمنی خون شد دم نزدیم

بی شعله آه لب زخم نگشودیم  
بی قطره اشک چشم بر خیم نزدیم .

آئیم که کوم نیکنامی نزدیم  
چون بخردان دم از تمامی نزدیم

هرگز قدمی بخود ملی نشدیم  
هرگز نفسی بشاد کامی نزدیم .

(ریاض المعارف ص ۳۰۳-۳۰۶) .  
مؤلف قاموس الاعلام ترکی گوید .

**طاهر** . (شاه ...) یحیی از شرای ایران و اعلا از سادات همدان بوده و در شهر قم نیز بسته است ، و در ایام حلیه اسماعیلی مهم ساخته بودند لذا به هندستان فرار کرد و مورد توبه سلطان نظامشاه گردید . اشعار بر مبنای نثر دارد .

**طاهر** . [هـ] (۲) پادار طاهر مأمون درنی رجوع بتاریخ سیستان ص ۳۹۴ شود .

**طاهر الباطن** . [هـ] (ع) ص مر کب) آنکه جدا او را از سوسه و هوای و هوس هوی که در دل میگذرد حلقه کند . (از تریفار جرجانی) . رجوع به طاهر باطنی شود .

**طاهر باطنی** . [هـ] (هرطی) عبارت است از کسی که آفریدگار هر دو عالم را و را و سماوی و خاضرات نفس و پیونده با انجبار و دهائی بخندوده باشد . (کشف اصطلاحات

الفتون) رجوع به طاهر الباطن شود .

**طاهر بخاری** . [هـ] (هرت) [راخ] یکی از مشاهیر علماء و مؤلفان است و سه تألیف مهم بنام خلاصة الفتاوی ، خزنة الواقات و کتاب الانساب ، دارد و سال ۵۴۳ در گذشت . (قاموس الاعلام ترکی) .

**طاهر** . [هـ] (راخ) معروف به میرزا طاهر بصیر الملک فرزند میرزا احمد کاشانی مؤلف « کشف الایات » ، « متنوی » ، که سال ۱۲۹۹ چاپ شده است . میرزا طاهر مؤلف « نزهة القرآن » ، « فارسی است و از مقتضات کتاب » ، « فواید گپاه خواری » ، معلوم میشود که کتاب نزهة القرآن در سال ۱۳۱۱ شمسی طبع شده است و مترجم هر بود . میرزا محمود خان شیبانی محاسب الملک بوده که معارج حاف کتاب فواید گیاه خواری و صادق هدایت را در آن است (از الدرجه جلد ۴ ص ۱۲۷) .

(۱) در حاب حیدر ، الباز و ظاهر التار است .

(۲) پادار ، یمنی بوده که غالباً دهقانان را میخواندند و امروز هم در قباایات و افغانستان متداول است . (حاشیه تاریخ سیستان ص ۳۰۹) .

ظاهر

مورد تعظیم و احترام واقع گردید در دوره چهارم که میرزا در مهاجرت بود از طرف اهالی تهران بشایستگی انتخاب ولی به مجلس نرفته است. مرحوم تنکابنی در اول کودتا از طرف آقا سید ضیاء الدین دستگیر و پندی زندانی بود و یک پانزدهم در اوامر سلطنت امپراطور قفقاز نیز زندانی شده سپس به کاشان تبعید گردید.

و در وقت اداری

در تشکیلات جدید دادگستری از طرف مرحوم داور بعدت دعوت شده و مدتی ریاست محاکم ابتدائی و استیناف را داشته و اخیراً هم مستشار دیوان عالی کشور و از زمره قضات عالی مقام بوده است. میرزا کتابخانه داشت که شصت کتابهای آن زیاد بود ولی از جهت کمیت مهم بوده که آن مرحوم در طول مدت زندگانی توانست بهترین و نفیس ترین نسخ را در علوم مختلف که نایاب بود جمع کند مقداری از این کتب را خود در سین مرص و کمالت به مجلس شورای ملی فروخت و بقیه را بازماندگانش برای ادای قرض وی بکتابخانه مجلس فروختند. مرحوم میرزا محمد ظاهر تنکابنی از فضلا و دانشمندان بنام و از مشاهیر علمای اسلام بشمار میرود. (از کتاب «مازندران» شرح حال رجال معاصر. تالیف عباس شهبان. ص ۲۳ و ۲۴) و مرحوم کسروی در باره افتتاح نخستین دوره مجلس شورای ملی مینویسد: «روز یکشنبه چهارم مهر (۱۸ شعبان) مجلس گشاده خوانشی بود تا آن وزیر گزینندگان نمایندگان را بیرون رسانیدند. گمان ما این را گرفته شدند که شاهزادگان... از علماء و طلبهها آقا میرزا محسن (برادر صدرالعلماء) حاجی شیخ علی اوزی میرزا ظاهر تنکابنی، حاجی سید محمد علی آخوی (نارنج مشروطه ایران ص ۱۶۸) و سایرین مرحوم تنکابنی از وکلای دوره اول مجلس شورا بشمار میرفته است. و در حاشیه صفحه ۱۸۲ و کلاژی را که روی زمین و با روی مستدلی نشسته اند شرح میدهد و مرحوم میرزا ظاهر را هشتمین تن از بیست تن و کلاژی که روی مستدلی نشسته اند بشمار آورده است و در صفحه ۲۳ نیز عنوان (تاسکنداری معضلی میرزاومی بروائی او یا مجلس) مینویسد همان روز در مجلس گفتگو میان آمد و کسانی از نمایندگان که کردند و برخی جنبه های مفید دیگری نیز بیان آمد. میرزا ظاهر گفت: «سلطان سلطان ملت است باید از طرف ملت شجاع گردند و مجلس ساجده ملت است.» و رجوع به المیزان ج ۶ ص ۱۴۱ و ص ۲۸۶ و حاشیه فزالی نامه ص ۱۲۲ شود.

اوقات مشغول بود اینک بواسطه کثرت سن و ضعف مزاج اثر او اختصار کرده مطالعه کتب حکمت و عرفان او مانع میگردد یکی از کتابخانه های مهم تهران کتابخانه اوست. (از مدینه الادب ج ۱ ص ۷۲۲) تألیف مرحوم عبرت نسخه خطی کتابخانه مجلس شورای ملی. مؤلف کتاب معارف در این مینویسد:

از طبایفه قفقاز کلاسیک مازندران در محرم سال ۱۲۸۰ قمری در قریه کردی محل کلازدشت متولد و در سن هشتاد سالگی در ۱۴ آذرماه ۱۳۲۰ شمسی پس از یک عمل جراحی در بیمارستان عجبیه وفات یافت. میرزا محمد ظاهر تا سن ۱۱ سالگی در وطن خود سپس تا ۱۶ سالگی در بلوک لنگای تنکابن تحصیل مقدماتی اشتغال داشت و بعد برای تکمیل تحصیلات به تهران فرستاد و در مدرسه فاضله و مدرسه فقهیه علیخان و سپس در مدرسه سه ساله مشغول تحصیل گردید و اساتید وی در حکمت مرحوم میرزا محمد رضا فاضل و مرحوم میرزا ابوالحسن جلوه و مرحوم آقا غنی حکیم و در هفت و نه مرحوم میرزا عبدالقادر بودند. مرحوم تنکابنی بواسطه ذکاوت لطیفی و عشق و علاقه مفرطی که در تعلیم و تربیت داشت سرآمد اقران گردید و مرحوم جلوه که استاد تنکابنی بود به فاضل معترف و محصلین را با استفاده از او توصیه میفرمود. مرحوم میرزا محمد ظاهر علاوه بر مطالعه به فلسفه و حکمت در فقه و اصول و نجوم و ادبیات و ریاضیات نیز تخصص داشت. طلب قدیم را مطلق و قانون یوفی سبباً و چندی در دوره ندریس نمود و «خواص ذقیقی بر قانون نوشته است که در کتابخانه مجلس شورای ملی موجود میباشد آن مرحوم خط خطی خوب مینوشت کتب و رسائل زیادی بخط وی در دست است. سالیان دراز در مدرسه سیهالار مدرس معقول بوده و در مدرسه علوم سیاسی نیز تدریس می کرد.

امور سیاسی - در دوره اول مجلس شورای ملی که انتخابات طبقاتی بود مرحوم میرزا از طرف طبقه طلاب بشایستگی در مجلس انتخاب گردید و در دوره سوم مجلس شورای ملی نیز از تهران بشایستگی برگزیده شد در سال ۱۲۹۴ شمسی در جنگ بین اتمالی اول که مهاجرت آزادی خواهان پیش آمدی نیز با آزادی خواهان مهاجرت گردیدند و با او در اماکن مقدسه عیان مشرف بود و چندی را در موصل بسر برده و در محاورات با بعضی آنها که اهل نستان بودند خاضرات جالب توجهی از خود گذاشته و حقوق العبادت

ظاهر یغلیه. [هپ د] [اخ] گندمان. رجوع به گندمان شود. (فرهنگ جغرافیایی ایران ج ۵). رجوع به ظاهر یوغده شود.

ظاهر یوغده. [عدا] [راج] نام آبادی بوده از توابع مشرف که در فرهنگستان پدای آن نام «گندمان» نهاده اند. (فرهنگستان) رجوع به ظاهر یغده شود. ظاهر. [ه] [پاشا] [اخ] رجوع به چنگال اوغلی و قاموس الاسلام ترکی شود.

ظاهره. [ه] [اخ] تاتی. وی الکن بود و بجای قاف و کاف. «تاسکنداری» را یکی از ملازمان میرزا مهدی که مشغول به ریاضت بود بشمار میرفت. از شرح گل کشتی (غیبات). (آینه ساج).

ظاهر تنکابنی. [ه] [د] [ب] [اخ] (۱۲۸۰ - ۱۳۶۰ قمری) فرزند میرزا فرج الله تنکابنی، دانشمند و فاضل معروف که از قرار معقول در حکمت و فلسفه قدیم بسیار متبحر و با اطلاع بود و کتب بسیار نفیسی از خطی و چاپی جمع کرده بود. وی از شاگردان مرحوم میرزا ابوالحسن جلوه بود و در مدرسه سه ساله جدید تدریس میکرد و از قرار مذکور قدرت معالجه حکام ناحیه تنکابن تمام املاک خانواده او را که به بنی ققیه معروف بودند در آنجا فکس کرده بود و حتی در تهران نیز گویا او را از تدریس در مدرسه مشهور منع کرده بودند و لهذا در خانه اش درس می گفت. بدیهانه منکه فقط در سال قبل از وفات او از تدریس به طبرستان مراجعت کرده و از صیت فضل و دانش او چندین مستحضر بودم بوفیق ملاقات آن عالم جان را در اساقم.

صاحب ترجمه در مجدتم رمضان سنه هزار و دوست و هشتاد و نهمی در کلازدشت مازندران متولد شده است و در روز جمعه شانزدهم ذی القعدة هزار و سیصد و هشتاد و هجری قمری مطابق ۱۴ آذر سنه ۱۳۲۰ شمسی در تهران وفات یافت در حدود سن هشتاد و یک سالگی و بر حسب وصیت خود وی در مزار مزار مرحوم میرزا ابوالحسن جلوه واقع در این بابویه شش کیلومتری جنوب تهران مدفون گردید (۹) (وقایع معاصرین بقلم آقای محمد فروشی. مجله یادگار سال پنجم شماره ۴ و ۵).

و مرحوم عبرت آورد، میرزا ظاهر تنکابنی مقیم تهران از اجاره حکما و عرفا و امروز در حکمت و عرفان و علم طب قدیم کم نظیر بلکه بی مانند است از مرزین شاگردان میرزای جلوه و میرزا محمد رضای قشقایی است. جندی در مدرسه سطانی با قدرت و

(۱) قدمت عمده این شرح حال مأخوذ از فرزند کتبی فاضل دانشمند معروف آقای بدیع الزمان فروزانفر یکی از ائمه آن مرحوم است که بر حسب خواهش زاتم این مفاصل را برای من فرستاده اند. موقع را معین نموده نهایت سکر خود را از ایشان اظهار می دارم.

**طاهر . [ره] (راخ) (ساجی - اقدسی) یکی**  
 از مشاهیر خوشنویسان و معلم خط  
 عبدالعزیز خان بوده (سلطان عثمانی) و سال  
 ۱۲۶۲ هجری در گذشته است کتبه‌هایش  
 را در بعضی جوامع میتوان مشاهده کرد.  
 (قاموس الاعلام ترکی)

**طاهر . [م] حامدی . وی در حمله که**  
 شهری در صید مصر از توابع بخش قنا  
 است بسر میرسد (۱) و در سال ۱۳۱۱  
 در گذشته است . او راست ، و الکشف  
 الروائی ، علی المورد الرحمانی و آن  
 عبارتست از شرح ارجوزة شیخ احمد ابن  
 شرقاوی که به : المورد الرحمانی موسوم  
 میباشد . این کتاب در مطبعه خیره ، با کتاب  
 « مطیة المالك ، ابی مالک الممالک » که در  
 تصوف و آن نیز تألیف مؤلف مزبور است  
 در حاشیه آن سال ۱۳۰۷ : مطبع رسیده  
 است . (مجموعه المطبوعات ج ۲ ص ۱۲۵)

**طاهر . [م] (راخ) ابو محمد احمد طاهر**  
 حدیث رجوع بتاريخ سیستان ص ۲۶۰  
 شود .

**طاهر الحریم . [ره] (راخ) یا**  
 حریم طاهر منهل است از مجلات بغداد ،  
 غربی بازار ، که جامعی دارد ، و منقرض واقع  
 شده ، منسوب بطاهر ذوالبیتین میباشد .  
 (مراسد الاطلاق) رجوع به قاموس الاعلام  
 ترکی شود .

**طاهر . [م] خزاعی . رجوع بطاهر بن**  
 عبدالله بن طاهر بن حسین شود .

**طاهر . [م] (راخ) ابوعلی طاهر الحسن**  
 (طاهر ابن الحسن ما) ابن احمد ابن ابراهیم  
 الاسدی الانطالی . او را جزئیست در حدیث  
 معروف بجزء ابن خیل . (کشف الظنون) .

**طاهر شایر . [ره] (راخ) وی نخست**  
 صاحب برید ، و از خاصان مسعود غزنوی  
 بود ، و مکانی بسزاداشت . چون مسعود  
 تسلطت رسید ، و از وی بجایب خراسان  
 روی نهاد ، با مسعود بخراسان شد . و پیش از  
 پیوستن بناصر مشکان بسعود ، کارهای  
 دیوان رسالت را میگردارد . مردی بانغوث  
 و تکبیر بود ، چنانکه بعضی در تاریخ خود  
 مینویسد ، طاهر دیر در دیوان رسالت بنا  
 بادی و عظمتی مضت تمام می‌یشت ، و در  
 باطن امر بر آن بود که دیوان رسالت  
 بالاستقلال بدو واگذار شود .

روزی سلطان باحضار بناصر خراسان داد و  
 پس از حضور شب کنار حوئی او را از  
 دیوان برید ، و ناصر بری و ضعف حال  
 خویش را بر سبیل صدر اقامه کرد ، و گفت  
 صاهر دیر مردی کافی و بکار است من برنده ام  
 و خواهم که باقی عمر بدعا گوئی گذرانم ،  
 سلطان در جواب بناصر گوید ، من شرا



مرسوم میرزا طاهر نکایی - عکس از کتاب مازندران

و فداح من غرغ قوسه  
 بیداد و تحسبه یقرب  
 کعنائی عقیق و فبروزج  
 دینهما آخر مذهب .

(ار نمة البیتة ج ۱ ص ۱۶)  
 و صاحب ریحانة الادب آرد .  
 شاد بن ابراهیم بن حسن مکنی بابو العجیب  
 ملقب به طاهر جزری از شعراء بغداد  
 درسی بوده و وزیر مملی را مدینه گفته  
 و در سال ۴۰۶ هجری قمری وفات یافته  
 از اوست .

ایاحیل التصوف شرحیل  
 لقه جشم بامر مستجیل  
 انی القرآن نال لکم انھی  
 کلوا مثل الجاهل و اذ صوالی .  
 که درقم صوبه گفته است .  
 (ریحانة الادب ج ۴ ص ۱۰) . رجوع به  
 ابوالعجیب جزری شود .

**طاهر . [م] (راخ) حفر بن محمد الصادق**  
 علیه السلام امام ششم شیعیان . آنحضرت  
 را القاب بسیار است ، اشهرها ، الصادق و  
 منها الصابر و القاضل و الطاهر . (از حسیب  
 السر خطب خیام ج ۲ ص ۲۶۱) رجوع  
 به حفر بن محمد الصادق شود .

**طاهر . [م] (راخ) حسانی ، امیر ابوالمظفر**  
 منک طاهر بن ابوالفضل محمد محتاج چغانی ،  
 رجوع بطاهر بن ابوالفضل و ابوالمظفر ...  
 مجمع الفصحا ج ۱ ص ۲۷ شود .

**طاهر . [م] (راخ) تونی . از نصبة تون**  
 و پدرش در دربار شاه عباس ، وقایع نگار  
 بوده ، این بیت از اوست ،  
 سر تا قدم رفته بتاراج نکاهی

از چشم و دلم مانده همین اشکی و آمی .  
 (قاموس الاعلام ترکی ج ۴) .

**طاهر . [م] (راخ) جزری شاد ابن**  
 ابراهیم ابن حسن ، ابوالعجیب الملقب  
 بالطاهر الجزری . تدابیر در نمة البیتة در  
 باره او گوید ، سانخورده است و دوران  
 فرمانروائی سبقت الدوله را درک کرده  
 است و در باب وی گوید ،

وحاجة قیل لی نه لها عمر  
 و نم غفنت علی قد نبه لی  
 حسنی ملیان ان نال الزمان وان  
 حنه الاماد بانهی القوز و العمل  
 فلی علی بن عبدالله منتجع

رلی علی امیر المؤمنین علی  
 و اورد است در باره حوامی که بادی وی  
 متدد شده بود ،

هدا علی بالمشاکلة انی  
 ما یشالی مالک مسائر  
 قالوا صدیک قلت لردایی وقد

اعده صرمی فهو ملی شاعر  
 و در باره قوس قزح گوید ،  
 است نری الجو مستیراً  
 صاحبک برقه الجلس

(۱) در ... مسعود در سال ۱۳۱۲ در حمله به میریست و بهار ۱۳۱۹ در گذشته است و حسباً یکی از دو سنه مذکور است .

طاهر

شنام ، ظاهر را شنام ، خود شخصاً در دیوان رسالت حاضر شو ، پس بونصر فرمانبرد ، روزی چند بگذشت ، امیر روی بونصر کرد و گفت طاهر را گفته بودیم حدیث مشهور اشراف با تو بگویند ، آیا نصحت کرده آمدند است ؟ گفت سوادی کرده ام ، امروز بیاض کشته تا خداوند فرو نگردد نبشته آید ، گفت نیک آمد ، و طاهر نیک از جای بقدر و بدیوان بماند آمدیم ، بونصر قلم دیوان برداشت و نصیحت کردن گرفت ، خویشتن و مرا پیش بنشانند تا بیاض کرده می ، و تا نماز پیشین در آن روز کار شد ، و ازیر در معشوری بیرون آمد که همه بزرگان و صدور اقرار کردند که در معنی اشراف ، کسی آنچنان ندیده است ، و نخواهد دید . . . و زان مشهور نسخهها نبشته آمد ، و طاهر یکبارگی مبر بپسند ، و اندازه پشمی بدانت ، و پس از آن تا آنگاه که یوزارت عراق رفت پاناش فراش سیهسالاری نیز ، در حدیث کتابت سخن بر نهاد ، چندی نگذشت ( در سال ۴۲۴ ) طاهر دهبرا بکشد خدای لشکر دی که سیهسالاری تاش فراش اداره میشد مأمور ساختند ، طاهر در این مأمور ، هر چند مدتی وظیفه خویش ادا میکرد ، اما در آخر امر روزگار خویش به عیش و هشرت گذرانندی تا حدی که در سال ۴۲۴ امیر بونصر را گفت که ، بوسهل حمدوی بری خواهد رفت که از طاهر دبیر جز شراب خوردن و دعوت دیگر کاری بر نیاید ، در همین سال نیز از ری انهای متواتر رسید که طاهر دبیر کدخدای ری و آن نواحی ، پهلوی و نشاط و آداب آن مشغول میباشد ، و بدان جای تهنیت است که یکروز ، در وقت گل طاهر گل افشانی کرد که هیچ ملک بر آن گونه ننگد ، جناب که میان بر کت گل ، دینار و دین بود که بر انداختند ، و تاش و همه مقدمان از دیدوی بودند و همگان را دندان مزد داد ، چون باز گشتند مستان همه ، وی با اهلان و عاصکان خویش ، خلق مدار کرد تا بدان سایگاه سخت رفت که فرمود نیشری بهای زربن دسپین آوردند ، و آنرا در علاقه ابریشمین کشیدند ، و بر میان بست چون کمری و ناحی ازورد بافته ، با گل موزی بیاراسته ، بر سر نهاد و پای کوفت ، و ندیمان و غلامانش ای حکوفتند با گردنهای سر ، و پس دیگر روز این حدیث فاش شد ، و هم مردم شهر ، قریب دسپری این گفتند . . . امیر گفت من طاهر را شناخته بودم در دعوت و با بکاری ، و حال بودی را آنجا فرستادن . . . بوسهل حمدوی شاید این کار را که همه شهر است و هم کافی و کاربان و شغلای بزرگ کرده است . . . بالاخره در پایان جزای الاخره سال ۴۲۴ بوسهل مازم ری کشته و پس از چندی طاهر دبیر و جمعی دیگر را

ازدی بیاورند در یکشنبه ۱۴ صفر سال ۴۲۶ امیر فرمود ، بغیل حرس باز باید داشت ، همگانرا باز داشتند . نماز دیگر امیر بار داد و پس از باز ، یکی از آنانرا هزار تازمانه بمغایین بردند ، و پس از وی چهار تن را از اصال و گسان وی بردند ، هر یکرا هزار گان ، طاهر را هم فرمود که بیاید زد ، اما تعلقها و خواهشها کردند هر کسی ، تا چوب را بخشید ، و طاهر را بصدورستان بردند ، و به قلمت گیری باز داشتند . . . و طاهر از چشم امیر بپشتاد ، و آتش تیره شد ، چنانکه نیز هیچ شغل نکره ، و در محفلت گذاشته شد ، ( تاریخ بهیمی چات مرحوم ادیب صفحات ۲۰ - ۲۱ - ۲۱ - ۵۱ - ۶۰ - ۲۴۲ - ۳۷۲ - ۳۹۳ - ۴۴۹ ) و رجوع به صفحات ۴۶ و ۱۳۶ و ۸۷ و ۵۴ و ۵۹ همان جاب شود .

**طاهر** . [ ه ] ( راج ) . ذرفولی ، سید محمد طاهر بن سید اسماعیل موسوی ذرفولی متوفی سال ۱۳۱۴ قمری در نجف ، وی از شاگردان علامه انصاری و شوهر دختر وی بوده و تمام تقریرات انصاری را که مشتمل بر یکادوره اصول و مباحث ( مثل الصلاة و السوازی ) فقه و دیگر فصول آن است نوشته و گردآوری کرده است و کلیه تقریرات مزبور در نزد فرزند سید محمد طاهر ، سید احمد معروف به سبط الشیخ که در طهران در گذشته است موجود بوده است . ( از الذریعه ج ۴ ص ۳۷۷ ) .

**طاهر** . [ ه ] ( راج ) دکنی معروف به شده محمد طاهر فرزند سید مهدی دکنی متوفی سال ( ۹۵۶ ) قمری . اوراست ( تفسیر شاه محمد طاهر ) که حاشیه بر تفسیر بیضای است . ( از الذریعه ج ۴ ص ۲۸۰ )

**طاهر ده** . [ ه ] ( راج ) دهی است از توابع فرج آباد مازندران ، ( سفر نامه مازندران و استرآباد دابینو ص ۱۲۰ بخش انگلیسی ) .

دهی از دهستان اندرود بخش مرکزی شهرستان ساری ، هزاره گزی خاوری ساری ، ۴/۵ هزار گزی شاز شرسه ساری به بهشهر . دشت ، منمن ، مرطوبه ، الازرائی ، سگته ۱۱۰ تن . زبان ، مازندرانی و فارسی . آب ، از رودخانه تهن ، محصول ، برنج ، غلات ، پنبه ، صیفی ، شغل ، زراعت و تهیه زغال ، راه ، مازرو . ( فرهنگ جغرافیائی ایران ج ۳ ) .

**طاهر** . [ ه ] ( راج ) ذوالیسنین ، رجوع به طاهر بن الحسین و ذوالیسنین شود .

**طاهر** . [ ه ] ( راج ) رزمی ، رئیس معلین دانشکده صنایع شهر خرطوم ، در بخش درآده ، اوراست ، در الاستفاده ، فی فن البرادته ، این کتاب در مطبوعه الساقیه ( مصر ) سال ۱۳۴۱ ه . مطابق سال ۱۹۲۳ م . به طبع رسیده است . ( معجم المجلدات .

ج ۲ ص ۱۲۷۵ ) .  
**طاهر زاده** . [ ه ] ( میرزا علی اکبر صابری ) ( راج ) تولد ۱۲۷۸ و قات ۱۳۲۱ ، وی یکی از شعرای توانا و بزرگ شروان است ، و در قرن سیزدهم هجری در شهر ششاه تولد یافته ، در هشت سالگی او را یکی از مکانب قدیمی سپردند . طرز تدریس این نوع دبستانهای خواندن طوطی وار قرآن و کتاب بود ، حتی اجازة نوشتن هم نمیدادند و این کودک هوشیار غلط بودن این اصول را در یافته بتفاسی حروف می برداشت ولی چه چاره که معکب دار نادان اجازة نمیداد حتی کار بزمن کودک منجر میشد و صابر در این باره حسب حال شعری کودکانه ساخته است . چون بسن دوازده رسید ویرا بسکتب سید عظیم شروانی که یکی از شعرای نامدار آن زمان بود سپردند . سید مرتضی بصیر و واقف بود و آینه درخشان این کودک را هم از عهد خردی از ناصیه حاش خواند و در تعلیم و تشویق وی کوششی پس از نشان میداد و برای نرین و ورزش طبع او را واداشت که اشعار گلستان و غیره را نظماً بشر کی ترجمه کند چنانکه در ترجمه دیدم گل تازه . . . گفته ،

کوزدم بیچه دسته تازه گلر  
با قلمش ایدی گیاه ایلن تر .  
مناسقاته پدرش بسیار از این مرخهها دور  
و در فکر کلور کاسی بوده و پس از سه چهار  
سال تحصیل ویرا بکسب و کار وادار کرد  
و شاید می ترسید که درس وچت او را از  
راه راست باز دارد و فرزند دلبندش بضالت  
و گمراهی بیفته زمین و ایمان از دستش  
برود ، اما در اندرون آن خسته دل چیزی  
بود که ویرا راحت نمی گذاشت و نمیتوانست  
آسوده و با زقبال بکسب و دانوسند ببرد  
و همه حواسش بشعر و تسبیح در نظم و نثر  
مغلول بود و کار بجائی رسید که پدری  
خبر از حفظ وادب ادب و دانش بشکوهش  
فرزند هوشیار برداشت و او را بچرم دانش  
طلبی انبیت و آزار میگرد و بالاخره دختر  
اشعار و سفینه نزل او را تکه تکه کرد و  
دور انداخت این واقعه دل حساس شاعر  
جوان را آزرده ساخت و از کانون خاندانگی  
منتفر شد و عزیمت کرد که ترک میهن  
خود سروان بگوید و به همراهی کلوران  
بخراسان برود چنانکه گوید ،

من خلیل الله عصم ، مدرم چون آزر  
سغرا زایل شروان کنم انشاء الله  
گرچه او دختر اشعار مرا دارد نمود  
وصله باطبع در افشان کنم انشاء الله  
اما پدر رود از قصب آگاه شد و وسایل  
بر گرداندن او را ازین راه فراهم کرد  
بعد از این حادثه مراعات تقوی و سفینه پدر  
و هوشیانش را که در محیط زندگانی  
اکثرت داشتند ، مصلحت دید و شروع به

سرایه گوئی و نوحه خوانی کرد و در دوماه محرم و صفر در مجالس سوگوازی سرایه میخواند از آن پس همه کس ویرا دوست میداشت ، محبوب پدر و زیاکاران دیگر واضح شده شمس بود که جمعی بدو در شیراز و از دیگر دیدنه و نکته سنجی و لطیفه گوئی و بدله سرائی ویرا بجان می خریدند و همه منتظر بودند که مشاذهای علامه نصرالدین هرچه زودتر منتشر شود تا بکتابهای پراز لطافت و شوخی های نیشدار شاعر شهرین زبان را مظلومه کشته و محظوظ شوند ، ادبا و نویسندگان عظام از لوازم عزت احترام در حق او کوتاهی نمیکنند و خصوصاً استادش حاجی سید عظیم شجوائی که خود یکی از شراب نامدار بود فریفته می شد ، روزی باصم بدیدن دوستی که از سفر برگشته بود رفتند ، وی ده عدد لپو از چمدان در آورد و برسم از معان دو عدد بسید و یکی چهار عدد و تقاضای سرودن یک بیت مناسب حال کرد صابر گفت :

خسب شرابی سیده ساقی و پروردی  
صابر فقیر در ، پیر آنجاق ز کوزه اونا  
صابر از شعرای خیال برست نبود ، و در مدح و ذم کس شعر نمیسرود با اشخاص کاری بداشت ، بلکه هنر خود را در راه اصلاح

میایب جامعه و تهذیب اخلاق بکار میرد چنانکه گوید ،

شاعری چونکه ، وظیفه بود اشعار بازم  
گودر یکم نیک و بدی ایلریم اظهار بازم  
گوئی بار لاق کونشی آخ ، کبچه نی تاز بازم  
کچی ، کچ اگری ، اگری ، دوزی هموار بازم

یه پس بویله برولد بر سن آقا رو کوز یکی  
یوقه بو آینه ده ، اگری گوز بر سن اوز یکی  
وی از مداحی و تعلق مثنوی بود و در جواب کسانی که می گفتند ، صابر در تصایف قرا پیاده است گوید من در سرودن قصاید متقاضی اعتبار ندارم ، اقتضای سرودن هجره های مشتمل بر انتقادات اجتماعی میباشد ، شعر بر گوهر یک دانه ذی قیمت در سالاراه و صف دروخ ایله اولی قیمتدن دیده هم جو سوزوم دوفر ، کلام شمعین اهل ذوقه و اوزم نشاء پوخوش شربندن و قتی یکی از غزلهای دلنشین سید که ظاهر آ در حق صابر ساخته بود نظیره : بانامه ای بدو فرستاد نامه و قتی رسید که سید مشغول مطالعه خسته نظلمی بود ، از خواندن نظیره ، قزق خوابش چنان محفوظ شد که همان کتاب را نمیتوان صلح بدو ارسال داشته در پاسخ نوشت که جز این کتاب چیزی حاضر بود که برایت صلح بدم هم این را بیاد کار استادت نگاهدار .

( غزل سید عظیم شجوائی )  
ایمه بی نوم غننه دوران اولاجاقسان  
ای قاشی هلاله مهتابان اولاجاقسان  
( نظیره صابر )  
سبح بر چه آئینده من ای سبلسر کار  
متندن چک الگسا ایله گلین بیر ایله کفتار  
اولماز سگاسقا قسمت دندی بود دولت دیمار  
یوتندان سو گر اهیچر منه چکر قان اولاجاقسانم  
عاشق بگا بر من کینی زیبا کرک اولسون  
ماپن گنه بر بلبل شیدا کرک اولسون  
منده بو ایشه صبر و شکیا کرک اولسون -  
اما بیلورم صبر ایوی ویران اولاجاقسان  
در بیست و دو سالگی بزم زیارت خراسان  
بار سفر بست چنانکه گوید .  
صابر شیدا که نرت شهر شروان ایلدی  
بلبله بکر روی کیم میل گلستان ایله دی  
مین اوج یوزورده ( ۱۳۰۱ ) هجرتمن شو کر  
میمون ایلی  
آخر شواز ده بزم خراسان ایله دی .  
یکچند در خراسان ، میزوار ، تشابور ، نریت حیدری ، تربت جام ، خواف ، سر قنده و بخارا سیاحت کرد و دست فروشی و امر معاش خود فرار داد ، و در خلال این احوال در فوای خراسان مرض و بیا ظهور کرد و صابر ناچار به شاخه بازگشت ، و پس از احتدی با بزم زیارت کر بلا از شاخه بیرون آمد و به ثبات هالیات نشرف بیست ضمت اشعار گوناگون و نوحه ها هم می سرود در همدان از میزبان خود جوای احوال شهر شد و درین باره گوید :

دیدنی آزاییه ده پوشور ده سابر خموش  
لیک دباغ ایله صباغ ایله ایست حوقور  
پس از مراجعت از کر بلا باز دیگر بخراسان رفت و مصیبت شد که در مرو و عشق آباد رحل اقامت افکند و بی در هم با وقت نامعلوم از آنکی از مادر بحد برادرش باو رسید که باعث تسخ حریمت وی گردید ، و در نتیجه بوطن خود بازگشت و نااهل اخبار آورد و در عرض دوازده سال صاحب هشت رهنر شد و دائماً بزرگی تشکیل داد برای تحصیل معانی بهمنند صابون نری پرداخت و قدرت شعر و شاعری می گزاید و کار بگاه با عداس صحت و محمد طراح در شعر هم مسلک و دو بار سانی خود ملاقات مکرر و در سال ۱۹۱۳ میلادی با مردون باک کو حریفی که یکی از معارف روزان بود آشنائی باعث زدو خلال این احوال در آبر دایر شدن حله استادی و نگاه می ملاصر اندخ میدان وسیعی برای این مرد شخصگویی پدید شد ، بلکه از شماره ۴ سان اول حله ، زبور آغاز دلکش و شیون صابر نامضای هوب هوب در آن حله دیده میشود مشروطه ایران و قهرمانن آن دمده خوبی برای او فراهم ساخت ، آزادی و اسپند او را موضوع مدح و ذم خویش کرد ، ما آنجا که فارسی زبانان



صابر زاده ( صابر ) نقل از هوب هوب نامه